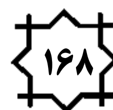
بسم الله الرحمن الرحیم



سرشناسه: هندی، سعید، ۱۳۴۲ ـ۱۳۸۶

عنوان و نام پدیدآور: هفت‌بند هفتادبند (هفت‌بند حسن کاشی و مجموعه سیزده هفت‌بند و یک تخمیس و تضمین به اقتفای آن)/ به کوشش سعید هندی.

مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: چهل و چهار، ۱۶۸ ص.

شابک: ۳۵۰۰۰ ریال: 978-600-5594-21-8

وضعیف فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: واژه‌نامه.

یادداشت: کتابنامه. ص. [۱۶۵]ـ۱۶۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر فارسی -- مجموعه‌ها

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۸ ق

شناسه افزوده: حسن کاشی، قرن ۸ ق.

شناسه افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۷ ه۸۷ه/۴۰۳۲ PIR

رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۰۰۸

شماره کتابشناسی ملّی: ۱۷۸۵۶۴۲

هفت‌بند هفتادبند

(هفت‌بند حسن کاشی و مجموعهٔ سیزده هفت‌بند و یک تخمیس

و تضمین به اقتفای آن)

به‌کوشش:
زنده‌یاد سعید هندی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تهران ـ ۱۳۸۸



هفت‌بند هفتاد بند

(هفت‌بند حسن کاشی و مجموعهٔ سیزده هفت‌بند و یک تخمیس
و تضمین به اقتفای آن)

به‌کوشش: **زنده‌یاد سعید هندی**

حروفچین و صفحه‌آرا: رضا علی‌محمدی
قلم‌های استفاده شده : لوتوس **زر یاقوت** Times
کاغذ مورد استفاده : ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شمارهٔ انتشار : ۱۶۸
ناظر چاپ: نیکی ایّوبی‌زاده
چاپخانه : فرشیوه
لیتوگرافی : نقره‌آبی
صحافی : سیّاره
چاپ اول : ۱۳۸۸
شمارگان : ۱۰۰۰
بها : ۳۵۰۰۰ ریال

شابک: 978-600-5594-21-8

انتشارات و توزیع:
مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین
طبقهٔ ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: ***WWW.Majlislib.com (org)***
نشانی پست الکترونیکی: ***Pajoohesh@Majlislib.com***

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

دو ویژگی مهم برای تفکّر ایرانی در قرن هفتم هجری و پس از آن وجود دارد. نخست، تأثیرپذیری از ادبیات صوفیانه است که از قرن چهارم به این سوی در ایران بویژه خراسان رواج یافته بود، و دوّم، نیرومند شدن بُعد ادبی و رواج روح شاعرانه و تسلط آن بر کلیت فکر اسلامی ـ ایرانی. این دو ویژگی سبب شده است تا تولیدات فکری این قرن و پس از آن تا قرن دهم، تولیداتی صوفیانه ـ ادیبانه بوده و بویژه در احیای زبان فارسی و صورت بخشی به آن مؤثّر باشد. در این زمینه، دو ویژگی دیگر را هم می‌توان افزود: نخست، تسلط آرام احساسات شیعیانه بر نوشته‌ها و سروده‌های این دوره، و دیگری رنگ و روی داستانی. به این معنا که متونی که بتدریج پدید آمدند، رابطهٔ‌شان با احساسات شیعی بسیار نیرومندتر از گذشته بود، چنان که تقویت بُعد ادبی ـ داستانی، سبب پدید آمدن شمار زیادی داستان‌های تاریخی ـ مذهبی گردید.

اگر با ملاحظهٔ این چهار ویژگی، تاریخ ادبیات این دوره را بررسی کنیم، بهتر می‌توانیم جایگاه شاعران و ادیبان این دوره را بشناسیم. چنانکه می‌توانیم تاریخ تفکّر اسلامی ـ ایرانی این عهد را بازشناسی کرده و منابع و مواد آن را استخراج کنیم.

در این زمینه، شاعرانی را می‌شناسیم که بسیار تأثیرگذار هستند. این شعرا سرخط برخی از گرایش‌ها و جریان‌های فکری بوده و پسینیان با تأثیرپذیری از آنان و الگو گرفتن از ایشان، راهی را تقویت کردند و مردم را در آن راه، راه بُردند. این افراد مانند سرسلسله‌های مشایخ صوفیه، جریانی را تعریف می‌نمودند و شمار بسیاری از شاعران و نویسندگان را تحت تأثیر قرار دادند.

شیخ حسن کاشی را باید از زمرهٔ این افراد دانست، شاعری برجسته که این بخت‌خوش را داشت تا در روزگار سلطان شیعی مغولی، یعنی سلطان محمد خدابنده، ظهور کند و همزمان با تقویت تشیّع در ایران، در رواج شعر و ادبیات شیعی، تأثیری ماندگار از خود باقی بگذارد.

جستجویی در متون شعری و مجموعه‌های ادبی از قرن هشتم به بعد، و حتی تا

روزگار صفوی، نشان می‌دهد که تأثیرپذیری از شیخ حسن کاشی تا چه اندازه بوده و چه کسانی از وی پیروی کرده‌اند. این که شاعری همهٔ اشعار خود را در مدح و منقبت امامان بسراید، یک ویژگی استثنایی برای شیخ حسن کاشی در آغاز قرن هشتم هجری است، کاری که بعد از وی بسیاری از شاعران فارسی زبان دنبال کردند.

هفت‌بند کاشی، یک نمونهٔ ایده‌آل برای سرایش شعر در ستایش امیرمؤمنان (ع) است که پس از وی سرمشق بسیاری از شاعران قرار گرفت و این تأثیر تا روزگار صفوی پیش رفت و حتی یکی از بلندپایه‌ترین شاعران این دوره یعنی محتشم کاشانی را هم متأثر نمود.

مجموعه‌ای که پیش رو دارید، کند و کاوی است در هفت‌بند شیخ حسن کاشی و شاعرانی که به پیروی از وی هفت‌بند سروده‌اند. در این زمینه، این کار، کاری بکر و برای شناخت تاریخ ادبیات شیعی در زبان فارسی قابل توجّه است.

در اینجا می‌بایست برای مرحوم سعید هندی که تلاشی قابل ستایش برای تدوین این اثر کشیدند، طلب رحمت و مغفرت کنیم و از خداوند بخواهیم ایشان را با اهل بیت طاهرین محشور گرداناد.

رسول جعفریان
رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

پیشگفتار

دفتر حاضر، دربردارندهٔ یک ترکیب‌بند از **ملّا حسن کاشی آملی** و سیزده ترکیب‌بند از پسینیان وی است که با الگوبرداری از سرودهٔ این شاعر و پیروی از او، آنها را گفته‌اند. هر یک از این ترکیب‌بندها، هفت‌بند و به همین اسم موسوم است. نام دفتر حاضر نیز از سامان‌پذیری آنها اخذ شده است.

از آنجا که شالوده و شیرازهٔ این دفتر را کاشی آملی و هفت‌بند او تشکیل می‌دهد، ضرورت می‌یابد که ابتدا در شناخت این شاعر و سپس شناسایی شعر او و جایگاهی که در ادب فارسی دارد کوشیده شود. همهٔ این نکات را در پیشگفتار عرضه کرده‌ام.

در متن، پس از هفت‌بند کاشی، هر یک از هفت‌بندهای چهارده‌گانه را ضمن مرور بر احوال و آثار سرایندهٔ آنها آورده‌ام.

به منظور تتمیم فایده، در پیوست دفتر، یک نمونه از تخمیس‌ها و یک نمونه از تضمین‌های هفت‌بند کاشی را نیز ارائه داده‌ام. در انتها معنی الفاظ و ترکیبات دشوار و دیریاب و نیز ترجمه و مأخذ آیات و روایات به کار رفته در اشعار را ذکر کرده‌ام. نام همهٔ منابع مورد استفاده هم پس از آن مشاهده می‌شود.

زندگی‌نامهٔ حسن کاشی

مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار

نخستین اثری که نام وی را دربردارد مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار محمّدبن بدر

جاجرمی است. اهمیّت این یادکردِ کوتاه و مختصر از این ناحیه است که مؤلّف، هم‌روزگارِ کاشی بوده و تألیفش را در سال ۷۴۱ به پایان آورده است. در متن مونس‌الاحرار چنین می‌خوانیم:

«مَلِکُ الحُکماء، جمال‌الدّین حسن کاشی فرماید: هر سحر کز موج این دریای گوهرزای من.»[۱]

تاریخ جدید یزد

دومین مرجعی که به ذکر نام ملّاحسن‌کاشی آملی مبادرت ورزیده، تاریخ جدید یزد، تألیف احمدبن‌حسین‌بن‌علی کاتب (درگذشتهٔ پس از ۸۶۲) است. او در مقالت پنجم کتاب خود می‌نویسد:

«چون سلطان [محمّد خدابنده] به مشهد درآمد، درویشی نمدپوش را دید که پشت به قبرِ امام بازداشته بود. سلطان قهر کرد و گفت: تو کیستی؟ آن درویش، مولانا حسن کاشی بود و چون سلطان گفت: تو کیستی؟ گفت:

منم که می‌زنم از حبِّ آل حیدر لاف — ز جان و دل شده مولای آلِ عبدمناف
منم که موی وجودم به گاه رزمِ سخن — شود به کینِ خوارج چو رُمحِ نیزه شکاف

و این قصیده در بدیهه گفت و بر سلطان خواند. سلطان محمّد یک طشت طلا بدو بخشید.»[۲]

تذکرة الشّعراء

دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشّعراء (نگاشتهٔ حدود ۸۹۲) راجع به شاعر ما اطّلاعات افزونتری در اختیار می‌گذارد و می‌نویسد:

«ذکر افضل‌المتکلّمین، مولانا حسن کاشی ـ رحمة‌الله‌علیه. از جملهٔ مادحان حضرت شاه ولایت‌پناه امیرالمؤمنین و امام المتّقین اسد الله الغالب علیّ‌بن‌ابی‌طالب ـ کرّم‌الله‌وجهه ـ بود و

۱.مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، ج ۱، ص ۳۶۰. ۲. تاریخ جدید یزد، ص ۷۹.

هیچ‌کس به متانت و لطافت او سخن نگفته است. مرد دانشمند و فاضل بوده است. اصل او از کاشان است؛ امّا در خطّهٔ آمل متولّد شده و آنجا نشو و نما یافته چنان‌که می‌گوید:

مسکن کاشی اگر در خطّهٔ آمل بود
لیکن از جدّ و پدر مسکن به کاشان می‌رود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظّمه ـ شرّفهاالله ـ و حرم حضرت رسالت ـ علیه‌الصّلاةوالسّلام ـ به عزم زیارت امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ به دیدار عراقِ عرب افتاد و به عتبه‌بوسی آن آستانهٔ شریف مشرّف شد و این منقبت بر روضهٔ مطهّرهٔ منوّرهٔ آن‌حضرت خواند. مطلع

ای ز بدوِ آفرینش پیشوای اهل دین   وی ز عزّت مادح بازوی تو روح‌الامین

در آن شب، حضرت شاه ولایت را ـ کرّم‌الله‌وجهه ـ به خواب دید که عذرخواهی او می‌کند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده و تو را دو حقّ است بر ما؛ یکی حقّ مهمانی و یکی حقّ صلهٔ شعر. اکنون باید که به بصره شوی و آنجا بازرگانی است که او را مسعودبن‌افلح گویند. از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر عمان در این سال در آب، کشتی تو غرق خواست شدن. یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را به سلامت به ساحل رسانیدیم. اکنون از عهدهٔ آن به درآی و از خواجهٔ بازرگان زر بستان.

کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیرالمؤمنین علی را با بازرگان رسانید. بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال به هیچ آفریده نگفته‌ام و فی‌الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانهٔ آن‌که فریادرس، شاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرای شهر بداد.

و مولانا حسن در عهد شباب، مرد نیکوصورت و سیرت و خداترس و متّقی بوده و غیر از مناقب ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ چیزی نگفتی و به مدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبوده که در چه تاریخ بوده [است] و الله اعلم. مدفن او در سلطانیهٔ عراق است و در عهد سلطان محمّد خدابنده بود.»[1]

۱. تذکرة الشّعراء، صص ۲۹۶ـ ۲۹۸.

چنان که از نظر گذشت، دولتشاه، نام شاعر ما را **حسن** و شهرتش را **کاشی** ضبط کرده است. این نام و شهرت در همهٔ تذکره‌ها و کتب تاریخ دیده می‌شود جز در تذکرهٔ روز روشن که مولانا محمّدحسن کاشی و درریا ض‌العلماء ملّاحسن‌بن‌کاشی آمده است.[1] خود او دربارهٔ نامش می‌گوید:

آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی   می‌کند بر طبع پاکم روح حسّان آفرین

تخلص او نیز **کاشی** است که در پایان کلیّهٔ اشعارش می‌آید و بندرت اتّفاق می‌افتد که تخلّصی غیر از این، مثلاً حسن یا حسن کاشی ذکر شود:

خَلَفِ صدق محمّد تویی از روی یقین   شاید ار بنده حسن نایب حسّان آمد

* * *

قنبرِ او را غلامم، بختیارم زین قبول   وین حسن کاشی بود از فضل یزدان یافته

امّا لقب او را به صورت‌های گونه‌گون مشاهده می‌کنیم. در خلاصة‌التواریخ و فتوت‌نامهٔ سلطانی: تاج‌الدّین؛ در هفت‌اقلیم و معادن الرضا: کمال‌الدّین و درمونس‌الاحرار: جمال‌الدّین.

نخستین خصیصه‌ای که دولتشاه از ملّاحسن ذکر می‌کند مدّاحی حضرت امیرالمؤمنین به طور اخص، و منقبت‌گویی ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ به نحو اعمّ است واین که غیر از مناقب ائمّه چیزی نمی‌گفت و به مدح ملوک اشتغال نمی‌ورزید. کاشی خود در این باره گوید:

ثنای مرتضی گویم شب و روز   کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست

* * *

من غلام حیدر و آنگاه مدّاحی غیر!   خواجگانِ حشر کیْ معذور دارَندَم در این؟

آن حَسن نامم که اندر مدح داماد نبی   می‌کند بر طبع پاکم روحِ حَسّان آفرین

* * *

منم که یَرلِغِ طبعم به دارمُلکِ بقا   نوشته‌اند به مدّاحی محمّد و آل

درون مدّت سی سال، کس نداد نشان   که بوده‌ام به سخن، پیش کس مدیحْ سِگال

---

۱. نک: تذکرهٔ روز روشن، ص ۲۰۸؛ ریاض العلما وحیَاض الفضلا، ج ۱، ص ۳۴۸.

مـــخدّراتِ ســـراپـــردهٔ ضــمیر مــرا / به مدح آل عـلی بسته‌انـد عـقد وصـال
به روضـهٔ دلِ کـاشی ثـنای‌شان خـوانـد / هر آن شکوفه که سر برزند ز شاخ خیال
من آن نی‌ام که ز دیوان‌های کهنه به زور / فراهم آرم شعری به صـد هـزار اشکـال
ولی گهی که چو عرضِ سخن پدید آید / کنم به مـعجز مـعنا، ادای سِـحرِ حَـلال

* * *

خاطر دنیا و دنـیایی نـدارم زیـن سـخن / نیستم زان‌ها که این کار از پی زر کرده‌اند
قُربِ سی سال است افزون کَاجرِ مستوفای مـن / در کف سلطانِ دین ساقیّ کوثر کرده‌اند

کاشی، پرهیز از دنیاداران و سلاطین و حکام را در حالی وجههٔ همّت خود کرده بود که در فقر و فاقه‌ای نفس‌گیر و جان‌کاه به سر می‌برد و این اوج زهد و ورع و تقوای او را نشان می‌دهد. شکـایت غـمگنانه و سـوگمندانـهٔ او را از دنـیا، در عـین مـناعت طـبع و سرافرازی و بی‌نیازی معنوی بنگرید:

گرچـه انـدر شـاعری هـمتا نـدارم در زمـین
نـیست انـدر نـامرادی نـیز کس هـمتای مـن
ور ز بی‌قوتی فرو ماندم ز قوّت، باک نیست
قـوّت دل‌هــا فـزایـد شـعر جـان‌افـزای مـن
آن توانگرْ هـمّتم در دیـن کـه بـا افـراط فـقر
ظاهر است از خلقِ عالم، فرط استغنای مـن
تــا نــریزد آبــرویم پــیش دونــان بــهر نـان
قفلِ خاموشی است دایم بر لب گـویای مـن

قـطعاً از هــمین حـیث است کـه دولتشـاه، مـلّاحسن را از دوران جـوانـی مـردی نیکوصورت و سیرت و خداترس و متّقی می‌شناساند و الحق که جز این نـمی‌توانست باشد.

دولتشاه، کاشی را علاوه بر آن که «مرد دانشمند و فاضل» می‌داند «افضل‌المتکلّمین» می‌خواند. این دو ویژگی از مجموعهٔ اشعار او نیک هویدا و آشکار است. هر که سیر و

سیاحتی در سروده‌های ملّاحسن داشته باشد، احاطهٔ او را بر قرآن و تفسیر و حدیث و تاریخ و خصوصاً تاریخ صدر اسلام تصدیق می‌کند:

اندر اخبار، **أنتَ مِنّی** آیت توقیع اوست — در کلام الله منشورِ کمالش **هَل أتیٰ** است

* * *

بــه عــلم چــار دفــتر در ره دیــن — کســی چــون شــهسوار لافَتا نـیست

بـخوان تـو **قُـل کَـفیٰ** را تـا بـدانـی — که این معنی، جز آن شه را سزا نیست

خـطاب **أحسـنوا فـیها** بـه قـرآن — کـدام آیت کـه بـر آل‌عـبا نـیست؟

* * *

وی را ز **هَـل أتـی** کـمر، از **إنّـما** قـبا — پوشید و بعد از احمد، فرمانگذار کرد

آن را ز کـارخـانهٔ **وَالنّـجم وَالضُّـحی** — تشریف داد، در دو جهان بـختیار کـرد

* * *

تـارِ آن از **قُـلْ تَـعالوا**، پـودِ آن از **إنّـما** — نقش او زین سان که در اعراف و انسان می‌رود

مَطلعش از **إنّی أعلَم** بود، مقطع **قُل کـفیٰ** — لیکن از **ما ضَلَّ صاحِبُکُم** به پایان می‌رود

آیت تطهیرِ **یُذهِب عَنْکُمُ الرِّجس** اندر او — چون تجلّی بر کُهِ سینا درخشان می‌رود

کلام شیعی هم در عمدهٔ ابیات و مصاریع وی حضوری برجسته و پررنگ دارد:

آن خـــدایـــی را کــه بــتوان دیــد بــیزارم از او
وان رسـولی کـاندر او نـوعی ز عـصیان مـی‌رود

گــر خــدا بـر کـفرِ فـرعون از ازل راضـی بُـدی
ظلم بـاشد آن‌چـه بـر فـرعون و هـامان مـی‌رود

هــر کـه بـر جـان‌آفرین چـیزی روا دارد از ایـن
بی‌شکی کـاو بسـته بـر زنـجیر شـیطان مـی‌رود

وان امامی کاو نه عـالِم بـاشد و مـعصوم و پـاک
زان که حیف از امر او بر جـمله خـلقان مـی‌رود

عادل و پاک و منزّه دانم از شرک و فساد

آیت **ثُمَّ اسْتَقامُوا** بهر برهان می‌رود

هر که او عادل نباشد ظالم و جاهل بود

ظالم و جاهل، همه بر خیْب و خُسران می‌رود

در ره توحید و عدل اِستاده‌ام مردانه‌وار

حُجَّتم قاطع‌تر از شمشیرِ برّان می‌رود

* * *

امامت را کسی باید که در دین واجب الطّاعه

که باشد جنّ و انس او را سلیمان‌وار در فرمان

طریق اختیارِ خلق جایز نیست؛ گر بودی

بُدی از احمدِ مُرسل، بُدی از موسیِ عمران

هر آن نایب که پیغمبر نشانَد مثل او باید

که گر نبود، خلل خیزد هم از مُرسَل هم از سبحان

به دین گر واجب‌الطّاعه کسی چون مصطفی باید

به علم و عدل و عُرف و شرع، غیر از مرتضی نتوان

فضل و دانش، هم‌چنین تبحّر و توانایی کاشی را در علم کلام، گذشته از سایر اشعار می‌توان در هفت‌بند او نیز در این دفتر به روشنی و وضوح مشاهده کرد.

دولتشاه، کاشی را زاده و پروردهٔ آمل معرّفی می‌کند و اصل و اَصالت او را از کاشان می‌داند. ملّاحسن در مواضع مختلف به ریشه و خاستگاه خود می‌پردازد:

کاشی اصلم، آملی مولد، حسن نامی که هست

هم‌چو حسّان از مناقب، صدرِ جنّت جای من

کمترین مملوک حیدر، کاشی‌ام کز فضل او

در سخن، بالاتر از عیسی است استعلای من

* * *

گرچه دارم وطن خویش در آمل، لیکِن　　　نسبتِ شعر من از خطّهٔ کاشان آمد

لازم به ذکر است که کاشی از آمل و اهل آن سخت ناخرسند و دل‌گیر بود؛ چنان که در اشعارش می‌خوانیم:

کربلای من شد آمل زان که نان من در او　　　تنگتر زآبی است کان بر آل حیدر کرده‌اند

* * *

میان بقعهٔ آمل چنان فرو ماندم　　　کز اضطرار، تعرّف رواست بر محظور

نه مُکرِمی است در ایّام من کرم‌پرور　　　که نام نیک بود در ذخایرش مذکور،

نه مؤمنِ متمکّن که روز اجرِ عمل　　　به دستگیری اهل دلی شود مأمور

* * *

مردم مازندران، مردمکی تنگ‌چشم　　　باد به کاشان صفا تا که فلک را بقاست

سپس دولتشاه به شهرت و رواج اشعار کاشی در مناقب و مدایح اشاره دارد. خود ملّاحسن دراین‌باره چنین سروده است:

قُربِ سی‌سال شد که خاطرِ من　　　هست در شاه دین ثناگستر

در خراسان و در عراق همی　　　شعر کاشی همی کنند از بر

بُرده‌ام در جهان به مدح علی　　　گوی دانش ز جمله دانشور

دولتشاه، راجع به وفات ملّاحسن اظهار ناآگاهی کرده و در خصوص ولادت او هیچ سخنی نگفته است؛ امّا از رهگذر دقّت در برخی از اشعار کاشی می‌توان بر این هر دو ـ به نحو تقریبی ـ اطّلاع حاصل کرد. او در قصیده‌ای به مطلع:

کیست آن مهترِ همایون‌فر　　　که بدو یافت مهتری مهتر

که در سال ۷۳۲ سروده و گفته است:

از پسِ هفصد و سی و دو زَمَن　　　گو بیا معجزات من بنگر

اشاره دارد به این که نزدیک سی‌سال ستایشگر امیرالمؤمنین و خاندان اوست:

قرب سی سال شد که خاطر من　　　هست در شاه دین ثناگستر

به این ترتیب، اگر شروع شاعری او را در بیست‌سالگی بدانیم خصوصاً از آنجا که

بنابر نقل دولتشاه از عهد شباب، پارسا و پرهیزگار بوده و جز مناقب اهل بیت عصمت و طهارت چیزی نمی‌گفته در سال ۷۳۲ حدود پنجاه و یکی دو سال داشته و تولّدش در محدودهٔ زمانی ۶۸۰ یا یکی دو سال کمتر و بیشتر خواهد بود.

وی در قصیدهٔ دیگری با مطلع:

ای ز بَدوِ آفرینش پیشوای اهل دین   وی ز عزّت مادح بازوی تو روح‌الامین

در اشاره به سی و شش سال ثناگستریِ خاندان رسالت چنین می‌گوید:

سی و شش منزل بریده کاروانِ عمر من

در ثنای خسروان، بر اسب معنی بسته زین

پس با استناد به سی سال ستایشگریِ او در سال ۷۳۲ سی و شش سال منقبت‌گویی، برابر ۷۳۸ خواهد شد. از این‌رو آشکار می‌گردد که ملّاحسن تا این سال، یعنی ۷۳۸ در عرصهٔ حیات بوده است.[1]

دولتشاه در پایانِ شرح حال کاشی، اظهار می‌دارد که «مدفن او در سلطانیهٔ عراق است و در عهد سلطان محمّد خدابنده بود.»

آری، آرامگاه کاشی در سلطانیه، نزدیک شهر زنجانِ کنونی است و بقعه و گنبدی نیز دارد که در دوره‌های مختلف بازسازی شده است. البته ناگفته نماند که برخی تذکره‌ها مانند ذریعه، قبر ملّاحسن را در کاظمین ذکر کرده‌اند.[2]

امّا اگر منظور دولتشاه از عهد سلطان محمّد، دفن و خاک‌سپاری کاشی در آن دوران باشد، با توجّه به تاریخی که از زنده‌بودن کاشی در ۷۳۸ به دست دادم، مرگ او نمی‌تواند در زمان سلطنت این سلطان اتّفاق افتاده باشد؛ چه محمّد خدابنده به سال ۷۱۶ درگذشته است.

کاشی در سایر تذکره‌ها

آن‌چه از تذکرة الشعراء در شرح حال ملّاحسن کاشی آملی نقل شد، تقریباً در کتب

۱. مقدمهٔ دیوان چاپ نشدهٔ کاشی به قلم حسن عاطفی.
۲. الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۲۵، ص ۲۳۱.

تراجم و احوالِ پس از آن نیز آمده است و افزونتر از این اطّلاعات، تقریباً چیزی به چشم نمی‌خورد.

فقط دو نکتهٔ قابل ذکر می‌ماند: یکی آثار قلمی کاشی و دیگر، برابری او با محقّق کَرَکی و علّامهٔ حلّی.

آثار قلمی کاشی

تصنیفات و تألیفاتی که از ملّاحسن به یادگار مانده و تاکنون شناخته شده چنین است:

۱. **دیوان**. برخی از تذکره‌ها به تلویح و بعضی به تصریح از وجود دیوان کاشی خبر داده‌اند. وی مانند عموم شاعران، دیوانی دارد دربردارندهٔ انواع و قالبهای شعر چون: قصیده، غزل، رباعی، مسمّط، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند. البتّه عمدهٔ شعرهای او در هیأت قصیده عرضه شده و اوج توانایی‌اش نیز در همین عرصه به ظهور رسیده است.

در همین‌جا باید خاطرنشان کنم که دیوان او به همّت یکی از دوستان اخلاصمند و ولایتمدار، سیّد عبّاس رستاخیز مورد تدوین و تصحیح قرارگرفته و در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به حِلیهٔ طبع مُحلّی می‌شود. به لطف نام برده، روگرفتی نهایی ناشده از دیوان کاشی به دستم رسید و اشعار منقول از او را در این پیش‌گفتار از آن برگرفتم.

کلیّهٔ اشعار ملّاحسن کاشی آملی که به بیش از دو هزار بیت بالغ می‌گردد، در مدح و منقبت ذوات معصوم و اکثر قریب به اتّفاق آن‌ها راجع به امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ است.

۲. **هفت‌بند**. یکی از ترکیب‌بندهای ملّاحسن که هفت بند دارد و به همین نام شهرت یافته از سوی اکثر ارباب تذکره، مشخصّاً و به نحو متمایز در عِداد آثار او ذکر شده است. در این‌باره، سپستر گزارشی تفصیلی ارائه خواهم داد.

۳. **کتاب الانشاء**. آقابزرگ تهرانی در ذریعه می‌نویسد که سید حسن صدر این کتاب را به منزلهٔ اثر کاشی دیده و مشتمل است بر علم و ادب و شعر و حکمت.[1]

---

۱. الذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱ و ج ۱۵، ص ۳۰۳.

آثار کاشی در تذکره‌ها به همین تعداد منحصر است؛ امّا چند سال پیش کتابی با نام تاریخ محمّدی که ضمیمه‌ای موسوم به معرفت‌نامه دارد[1] منسوب به کاشی آملی منتشر شد. از آن‌جا که این کتاب بنا به دلایلی چند نمی‌تواند متعلق به شاعر ما باشد، آثار کاشی از آن سه موردِ پیش گفته تجاوز نمی‌کند.

برابری کاشی با محقّق کَرَکی و علّامهٔ حلّی

ملّاعبدالله افندی اصفهانی در تذکرهٔ خود ریاض العلماء دقیقه‌ای را متذکر شده که از کمال اهمیّت برخوردار است. به سخنش گوش فرا دارید:

«او و شیخ علی کَرَکی و بل‌که علّامهٔ حلّی در نشر مذهب شیعه برابر بوده‌اند. برای آن که کاشانی هم حقّ بزرگی به گردن مردم داشته از جهت آن‌که آن‌ها را به راه حق هدایت و به آیین شیعه رهبری کرده است و به همین مناسبت، مردم عامّه از گذشته و حال با وی دشمنی می‌کرده‌اند و او را سرآغاز حدوث مذهب شیعه در دولت صفویّه یا در روزگار سلطان محمّد الجایتو خدابنده می‌دانسته‌اند.»[2]

برابری اثر وجودی کاشی با علّامه حلّی (درگذشتهٔ ۷۲۶) که معاصر او بوده و محقّق کرکی (سدهٔ دهم) در نشر و گسترش تشیّع، آن‌هم در نگاه یک فقیه عصر صفوی نکته‌ای به غایت قابل تأمّل است و با توجّه به موقعیّت علمی و اجتماعی مؤلّف، تردید نباید کرد که این سخن، دور از مجامله و تعارف و تکلّف بیان شده است.

ملّاعبدالله افندی اصفهانی برای تأیید و تحکیم ادّعای خود، به دشمنی مردم سنّی مذهب با ملّاحسن اشاره می‌کند از این حیث که آنان او را مسبّب حدوث یا رواج تشیّع می‌شمرده‌اند. به این ترتیب، عمق و وسعتِ نقش کاشی در جامعهٔ ایـران آن روزگـار و روزگارهای بعد آشکارگی بیشتری می‌یابد.

هفت نَشْد

در پایان این فصل، یک نکته می‌ماند و آن این که خاقانی شَروانی (درگذشتهٔ اواخر

۱. تاریخ محمّدی، به اهتمام رسول جعفریان، قم، کتاب‌خانهٔ تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۷۷ ش.
۲. ریاض العلماء، ج ۱، صص ۳۴۸ـ ۳۴۹.

سدهٔ ششم) قصیده‌ای دارد به مطلع:

صبحدم چون کِلّه بندد آه دودآسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من

ملّاحسن بر همین پایه و به استقبال از خاقانی، قصیدهٔ مطوّل و غرّایی ساخته و پرداخته که بنابر گفتهٔ قاضی نورالله «گنجینهٔ معانی» است با این مطلع:

هر سحر کز موجِ این دریای گوهرزای من
گوهر معنا دهد فکرِ فلک‌پیمای من

و در خلال آن چنین سروده است:

از صمیم سینهٔ تحقیق بیرون آورم
گوهری کاندر بها، خاقان ندارد پای من
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد
در دبیرستانِ معنی خاطر دانای من

شیخ آقا بزرگ تهرانی، شعری را که کاشی در تتبّع قصیدهٔ خاقانی گفته با عنوان «هفت نَشْد» ذکر می‌کند و یادآور می‌شود که به همراه هفت‌بند در لکهنو به چاپ رسیده است.[1] شعر مورد نظرِ آقابزرگ، همین قصیده‌ای است که در سطور بالا معرّفی‌اش کردم؛ امّا این که چرا و از سوی چه مرجعی «هفت نشد» نامیده شده معلوم نیست!

کاشی، یک استثنا

چنان که پیشتر هم گفتم، ملّا حسن کاشی آملی در مقام یک شاعر، اشعار بسیاری بالغ بر حدود دو هزار و پانصد بیت دارد که همه و همه در مدح و منقبت ذوات معصوم و بیشتر نزدیک به همهٔ آنها راجع به امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ می‌باشد. آشکار است که این نکته، نکته‌ای خُرد و بی‌اهمّیت نیست؛ چه در حالی که تاریخ ادب فارسی تلاش و رقابت مشمئزکنندهٔ خیلی از شاعران را در باریابی به پیشگاه شاهان و فرمانگذاران برای

---

۱. ذریعه، ج ۳ / ۹، ص ۸۹۹.

گفتن مجیز اغراق‌آمیز و تعجّب‌برانگیز آنان در ازای صله‌ای بی‌مقدار نشان می‌دهد، ملّاحسن، این شاعر شیراوژَن و شجاعِ شیعی، تنها مدّاح و ستایشگر کمال انسانی در انسان‌های کاملی است که با وجود و ویژگی‌های خود، اسما و صفات حقّ متعال را در عالی‌ترین مرتبهٔ ممکن به نمایش می‌گذارند؛ انسان‌هایی که حاقّ حقیقتند و عین فضیلت.

اهمیّت این نکته هنگامی بیشتر روشن می‌شود که زمان زندگی کاشی را به یاد آوریم. شاعر ما در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم و نیمهٔ اوّل سدهٔ هشتم می‌زیست. این دوره، دوره‌ای است که هنوز در ایران، تشیّع رسمیت نیافته بود و مذهب تسنّن شیوع و غلبه‌ای بارز داشت.

کسی چون کاشی با اعتقادات شفّاف شیعی و باورهای قهرآمیز نسبت به سنّت و جماعت می‌بایست بی‌باکی و دلیری فراوانی می‌داشت تا فارغ از دغدغهٔ گزند روزگار، در حقّ اهل بیت پیامبر ـ علیهم‌السّلام ـ این‌گونه مدّاحی و منقبت‌سُرایی کند و فراتر از آن در تبرّی از ستیزندگانِ آنها به الفاظ و تعابیر گونه‌گون بکوشد:

خدایا کی بود روزی که من اندر جهان بینم
منافق را به تن لرزان، چو زهرش جان شده در بر؟
اَلا ای ناصبی! چون تو به دل بغض علی داری
یقین می‌دان که بغض او ندارد جز سگ کافر
عدوی آل‌پیغمبر بود در لعنتِ داور
ز بهر آنکه بر حیدر شدند از جهل چون عنتر

* * *

من مقتدای مارگزیده کجا برم؟
میر من آنکه مار به فتواش کار کرد
اندر غبارِ جهل فرو رفت و جان بداد
آنکس که دشمنیّ شه ذوالفقار کرد

چشم بصر نداشت، از آن بر طریق جهل
در بوستانِ فضل، تبسّم به خار کرد

به این ترتیب، کاشی را اگر با این خصوصیت، منحصر به فرد ندانیم، قطعاً می‌توانیم جزو استثنائات عرصهٔ شعر و شاعری قلمداد کنیم.

کاشی، شاعری کم‌شناخته

شاید عمده‌ترین دلیل کم‌شناختگی و عدم شهرت ملّاحسن کاشی همین مهم، یعنی دوری‌جستن او از مراکز قدرت باشد. وقتی شاعری شاه و حاکم و فرمانگذاری را مدح نگوید، طبیعتاً هیچ تشویقی نمی‌شود و صله و پاداشی نمی‌گیرد و نام و نشانش از بوق‌های پر سر و صدای قدرتمندان برنمی‌خیزد و به‌گوش نمی‌رسد و مهجور و متروک و مطرود می‌ماند و می‌رود.

بنابراین، اگر کاشی برای زمان‌ها و زمانه‌ها ناآشناست نباید شگفتی برانگیزد و موجب تعجّب شود.

ترکیب‌بند

پیش از ارائهٔ توضیحاتی راجع به هفت‌بند کاشی، لازم به نظر می‌رسد که ابتدا تعریف ترکیب‌بند و خصوصیّات آن بیان شود تا اثر دیرپا و مانای شاعر ما نیکوتر مفهوم افتد.

یکی از انواع شعر فارسی ترکیب‌بند است و آن به شعری گفته می‌شود که از چند بخش تشکیل شده باشد؛ همه در وزن یکسان و در قافیه گوناگون. با این توضیح که چند بیت بر یک وزن و قافیه بگویند و در پایان آن، یک بیتِ مقفّی بیاورند که با ابیات پیش در وزن متحّد و در قافیه مخالف باشد. این عمل را چند بار تکرار کنند به طوری که در فواصلِ همهٔ بخش‌ها، بیتی منفرد آمده باشد. اگر ابیاتِ فواصل با یکدیگر فرق داشته باشد آن‌نوع شعر را ترکیب یا ترکیب‌بند و بیت فاصله را بندِ ترکیب خوانند.

در صورتی که یک بیت در فواصل، عیناً تکرار شده باشد، آن‌نوع شعر را ترجیع یا

ترجیع‌بند و بیت فاصله را بندِ ترجیع یا بندِ گردان نامند. هر بخشِ شعر را در هر دو نوع، خانه یا بند گویند.

باید دانست که اصطلاح ترکیب‌بند و هم‌چنین نامیدن ابیاتِ فواصلِ خانه‌ها بـه بـندِ ترجیع و بندِ ترکیب و اکثر اصطلاحات مربوط به این دو نوع شعر، پس از سـدهٔ هـفتم هجری رایج و متداول شده است. در قدیم، اصلاً اصطلاح ترکیب‌بند نبود و این هر دو نوع شعر را یکی شمرده، ترجیع می‌نامیدند و جمع آن را ترجیعات می‌گفتند.[1]

اهمیّت عدد هفت

هفت‌بند ترکیبی است متشکل از هفت خانه یا هفت بند که به همین نام شهرت دارد. راستی چرا کاشی این ترکیب را در هفت‌بند سروسامان داده؛ نه بیشتر و نه کمتر؟ اهمیّت این پرسش زمانی آشکارتر می‌شود که بدانیم او دو شعر دیگرِ هفت‌خانه‌ای به نام‌های هفت‌گنج و هفت‌رنگ[2] نیز دارد.

پاسخ این پرسش بازمی‌گردد به جایگاه عدد هفت در فرهنگ و تـمدّن بشـری و از آن‌جمله، آموزه‌ها و باورهای اسلامی و ایرانی.

ظاهراً قدیم‌ترین قومی که به عدد هفت توجّهی ویژه داشتند سومریان بودند؛ امّا این توجّه منحصر به ایشان نیست. بل تمایز و برجستگی این عدد در اقوام و آیین‌ها، آداب و افسانه‌ها، اقالیم و آرمان‌های سراسر پهنهٔ خاک به نحو بارزی دیده می‌شود.

در آموزه‌های اسلامی عدد هفت، موقعیّت متمایزی دارد. برای نمونه:

سورهٔ فاتحه را سبعُ المَثانی هم خوانده‌اند. در تعابیری، تمامت قرآن نیز سَبعُ المثانی است.

هفت سوره از سور قرآن را سَبعُ الطِّوال نامیده‌اند.

هفت سُبع یکی از نام‌های قرآن می‌باشد.

هم‌چنین قرآن بر اَحرُف سبعه نازل شده است.

---

۱. فنون بلاغت و صناعات ادبی، صص ۱۸۰ـ ۱۸۲.

۲. هر یک از بندهای ترکیبِ هفت‌رنگ، ملتزم به یک رنگ است و بسیار قشنگ!

قاریان مقبول که قرائتشان مَدْرک و مستند مسلمانان شمرده شد، هفت‌تن بودند.

طوافِ پیرامون کعبه و نیز رمی جَمَرات، هفت بار انجام می‌گیرد.

سجده در نماز با هفت عضو بدن صورت می‌پذیرد.

در زبان و ادب فارسی نیز عدد هفت، اساس و شالودهٔ بسیاری از آثار قرار گرفته است مانند:

مثنویِ هفت‌پیکر یا هفت گنبد نظامی.

هفت گنج خسروپرویز، داستانی که نظامی در خسرو و شیرین آن را به نظم درآورده است.

تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی.

هفت اورنگ جامی که مشتمل بر هفت مثنوی است.

منطق‌الطّیر عطّار دربردارندهٔ هفت وادی است.

در شاهنامهٔ فردوسی نیز هفت خان رستم، هفت‌خان اسفندیار و هفت واد شرح داده شده است.

علاوه بر آثار، بسیاری از لغات و اصطلاحات نیز با عدد هفت ترکیب شده که معدودی از آن‌ها چنین است:

هفت آسمان، هفت ایوان، هفت بنیان، هفت پرده، هفت پشت، هفت چشم، هفت خط، هفت دریا، هفت سین، هفت قلم، هفت کشور و هفت وادی.[1]

هفت‌بند کاشی

نخستین نکته‌ای که در این‌باره باید بگویم این‌که آقابزرگ تهرانی در ذریعه آن را با عنوان «العقود السَّبعه» (=بندهای هفت‌گانه) معرّفی کرده[2] و این در حالی است که هیچ یک از تذکره‌های متقدّم بر آن چنین نکرده‌اند. بنده در نسخ خطّی هم این عنوان را ندیدم. البتّه ناگفته نماند که ملّا ادهم عزلتی خلخالی در هشت بهشت، تعبیر «عقود جواهر هفت‌گانه» را برای ترکیب‌بند کاشی به کار برده است.

---

۱. نک: معین، محمّد، «شمارهٔ هفت و هفت پیکر نظامی» در مجموعهٔ مقالات، صص ۲۵۳ـ ۳۳۴.

۲. ذریعه، ج ۱۵، ص ۳۰۳.

قالب و محتوای هفت‌بند

هر یک از بندهای هفت‌گانهٔ این ترکیب، سیزده بیت دارد (دوازده بیت در پیکرهٔ بند و یکی هم بمنزلهٔ بیت ترکیب) و در مجموع، نود و یک بیت است.[1] وزن آن نیز «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» یعنی بحر رَمَل مثمّن محذوف می‌باشد.

بیت آغازین هر یک از بندها و ویژگی آن‌ها به لحاظ قافیه و ردیف از این قرار است:

بند اوّل مقفّیٰ به قافیه، آخرین حرفش **ن** و مطلع آن، این بیت است:

السّلام ای سایه‌ات خورشید ربّ العالمین
آسمان عزّ و تمکین، آفتاب داد و دین

بند دوم نیز مقفّیٰ به قافیه، آخرین حرفش **س** با مطلع:

ای به غیر از مصطفیٰ نابوده همتای تو کس
بسته بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس

بند سوم مُرَدَّف به ردیفِ **یافته** با مطلع:

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

بند چهارم مُرَدَّف به ردیفِ **مصطفا** با مطلع:

ای معظّم کعبهٔ اصل از بیان مصطفا
قبلهٔ دنیا و دین، جان و جهان مصطفا

بند پنجم مردّف به ردیف **امیرالمؤمنین** با مطلع:

ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

بند ششم مُردَّف به ردیفِ **شماست** با مطلع:

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دورانِ فلک دوری ز دوران شماست

---

۱. معلوم نشد که چرا جناب احمد منزوی در دست‌نویس فهرست خود که از سر لطف و شفقت در اختیار نگارنده گذاشت، مجموع ابیات این هفت‌بند را ۸۹ ذکر کرده است.

بند هفتم مقفّیٰ به قافیه، آخرین حرفش **م** با مطلع:

تا نـجف شـد آفـتاب دیـن و دولت را مـقام

خاک او دارد شرف بر زمـزم و بـیت الحـرام

این شعر در عین استواری، زیبا و دل‌نشین است. کاشی در جای جای آن با اشاره به آیات و روایات و رخ‌دادهای گونه‌گون، تلمیحات نغز و جان‌داری ساخته است. علاوه بر آن، او آرایه‌های ادبی دیگری چون: انواع جناس، تشبیه، استعاره، تـضمین، مـراعـات نظیر، واج‌آرایی، تضادّ و جز آن‌ها را در ابیات این ترکیب به کار برده است.

شاعر ما با همهٔ شیفتگی و ارادتی که به وجود مقدّس امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ دارد در سرتاسر هفت بند خود از دایرهٔ مبانی و اصول تشیّع که برگرفته از کتاب و سنّت می‌باشد گامی فراتر ننهاده و همچنان متعهّدانه و مقیّد راه پیموده است. از این رو حتّی رگه‌های غلو نیز در اثر او به چشم نـمی‌خورد و ایـن، نکـته‌ای بـه غـایت قـابل اعـتنا و گران‌بهاست.

کاشی در هفت‌بند خود به بسیاری از مفاهیم و موضوعات مرتبط با ذات و صفات حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ اشاره دارد که مهم‌ترین آنها را می‌توان چنین بیان کرد:

احاطهٔ وسیع علمی و دانش غیبی، اشتراک نفس و همتایی با رسول مکـرّم، واقـعهٔ غدیر و اِکمال دین، ولایت تشریعی، ارجحیت آن حضرت نسبت به پیامبران اولوالعـزم چون موسی و عیسی ـ علیهم‌السّلام ـ ولایت تکوینی، شجاعت و شهامت، عصمت، جود و بخشش ناپیداکرانه، رفعت و بلندیِ قدر، دامادی پیامبر، سبقت در ایمان، ناتوانی خلق از درک و توصیفِ مولا، عرش‌آشیانیِ آن‌حضرت، شرافتِ بارگاه امیرالمـؤمنین بـر کـعبه، فرمان‌بری قضا و قدر از آن وجودِ مقدّس.

تمایز هفت‌بند نسبت به سایر اشعار کاشی

چنان که پیشتر هم گفتم، از ملّاحسن کاشی آملی، اشعار بسیاری بـه یـادگار مـانده

است؛ امّا شگفتی‌آور این که هفت‌بند او در میان اهل شعر و ادب آوازه و رواج و برجستگی فوق‌العاده‌ای یافته به نحوی که از سوی بسیاری از اَخلاف او بمنزلهٔ انگاره و الگویی فخیم و زیبا نگریسته شده و مورد استقبال قرار گرفته است.

در توضیح برجستگی و تمایز هفت‌بند نسبت به سایر اشعار ملّاحسن باید گفت که این اثر طیّ سده‌های گذشته در ایران و هند و پاکستان و دیگر سرزمین‌ها کراراً نوشته و باز نوشته شده و میان اهل فضل و فرهنگ و فرهیختگی دست به دست گشته است. هم‌چنین از بدو ورود چاپ سنگی به مشرق‌زمین هم، هفت‌بند کاشی به شکل‌های مختلف و در قطع‌ها و اندازه‌های متفاوت به طبع رسیده است. از همین رو، در کتب تاریخ و تذکره و نیز در خلال اشعار برخی از شاعران می‌بینیم که هفت‌بند کاشی دوش به دوش سایر آثار او با هویتی مستقل و متشخّص معرّفی شده است.

هفت بند در تذکره‌ها

قاضی نورالله شوشتری (شهادت ۱۰۱۹) در ضمن شرح احوال کاشی، این‌گونه می‌نویسد:

«و از جملهٔ قصاید بی‌مانند او قصیده‌ای است **هفت‌بند** که اکثر استادان متأخّرین در تتبّع آن، دُرها سفته‌اند و به آن لطافت تا غایت چیزی نگفته‌اند.»[1]

ملّاعبدالله افندی اصفهانی (درگذشتهٔ ۱۱۲۰ / ۱۱۳۰) صاحب‌ریا ض العلماء وحیا ض الفضلاء نیز دربارهٔ ملّاحسن و هفت‌بند او چنین نوشته است:

«ملّاحسن از اَعلام جلیل‌القدر و عظیم‌الشّأن بوده؛ لیکن من به اثری از او دست نیافته‌ام. از آثار او هفت قصیدهٔ پارسی است که به نام **هفت‌بند** ملّا حسن کاشی معروف است. ملّاحسن قصاید مزبور را در منقبت حضرت مولا ـ علیه‌السّلام ـ سروده و به خوبی از عهده برآمده است. این قصاید هم‌اکنون در میان خواص و عوام متداول است.»[2]

نکتهٔ جالب توجّه و شگفتی‌انگیز این‌که در زمان و مکان زندگی مؤلّف‌ریا ض‌العلما،

۱.مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۲۸.

۲. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۳۴۹.

هیچ اثری از ملّا حسن در دست‌رس نبوده جز هفت‌بند او که میان خاصّ و عام کاملاً شهرت و رواج داشته است.

مؤلّف تذکرهٔ روز روشن (پایان‌یافتهٔ ۱۲۹۶) را بنگرید که از هفت‌بند بمنزلهٔ یک اثر کاملاً معروف و شناخته یاد می‌کند و می‌خواهد صاحب آن را نیز بشناساند:

«ناظم **هفت‌بند** همین کاشی است که مضامین لطیفه و مکاتیب فصیحه و بلیغه از آن ناشی.»[1]

این بیان نشان می‌دهد که پیش و بیش از آن که فارسی‌زبانان با کاشی آشنا باشند، هفت‌بند او را می‌شناختند و با آن انس داشتند.

یکی از دو اثری که میرزا محمّد علی مدرّس تبریزی (درگذشتهٔ ۱۳۷۳) در ریحانة الادب از کاشی نام می‌برد هفت‌بند است. او می‌نویسد:

«**هفت‌بند**» که هفت قصیده به زبان فارسی در مدح حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ گفته و از ابیات آن است:

شمار جود تو بر ناید ار شود به مثل
سپهر، کیْل و قضا عامل و قدر کیّال
ستارگانِ فلک سر به سر فرو ریزند
اگر برند ز دیوان هیبت تو مثال
خرد ز رفعت قدر تو قاصر است که نیست
به قدرِ قدّ تو اندازهٔ قبای مقال»[2]

لازم به گفتن است که این سه بیت، از ابیات هفت بند نیست؛ بل به قصیده‌ای غرّا و زیبا از ملّا حسن تعلّق دارد، با این مطلع:

در ابتدای جهان لطف ایزد متعال
چو می‌نهاد اساس جهان علی‌الاجمال

هفت‌بند در اشعار

علاوه بر تذکره‌نویسان، گویندگانی یافت می‌شوند که به لحاظ اهمیّت هفت‌بند، در

---

۱. تذکرهٔ روز روشن، ص ۲۰۸.
۲. ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۳۳.

اشعار خود از این اثرِ تأثیرگذار با تجلیل و تفخیم نام برده‌اند.

یکی از این شمار، نثاری تونی (درگذشتهٔ ۹۶۸ یا ۹۶۷) است که به پیروی از ملّاحسن هفت‌بندی سروده که در این دفتر موجود است. نثاری راجع به کاشی و تأثیرش در نظمِ ترکیبِ خود چنین گفته است:

حدّ آنم نیست کز مدح تو لافم، غایتش
می‌کنم گاهی به مدّاحان ماضی اقتدا
نظم این ترکیب، حدّ من نبود امّا رساند
مدح‌سنجِ خطّهٔ کاشان به گوشم این ندا
منّت ایزد را که بر حسب المراد اتمام یافت
این مناقب کز کمال صدق کردم ابتدا
همّت کاشی ـ سَقاک‌اللّه ـ به من دم‌ساز شد
ورنه تا من در سخن می‌لافم از حُسنِ ادا،
هرگزم در بزمِ مدّاحی بدین آهنگ و ساز
از قلم بیرون نیامد **هفت بندِ** پرصدا

محتشم کاشانی (درگذشتهٔ ۹۹۶) هم که در اقتفای کاشی یک هفت‌بند ساخته و در این دفتر مشاهده می‌شود راجع به شاعر ما و اثر او در یکی از قصاید خود به مطلع:

خوش آن زبان که شود چون زبان لوح و قلم
به مدح و منقبت شاهِ ذوالفقار، عَلَم

چنین سروده است:

ببین ببین که رسیده‌ست از نعیم عطا
به بلبلان گلستانِ منقبت چه نِعم!
علی‌الخصوص به سر خیلِ منقبت‌گویان
که ریختی دُرِ جنّت‌بها ز نوک قلم

فصیحْ بلبل خوش‌لهجه کاشی مدّاح
که بوده روضهٔ آمل از او ریاضِ اِرم
به مدح شاه عدوبندش از مهارت طبع
چو داد سلسلهٔ **هفت‌بند** دست به هم
اگر به سرّ خفی بود، اگر به وجه جلی
برای او صله‌ها شد ز کلکِ غیب رقم
به پیروی، منِ گستاخ هم به رسم قدیم
به حکم شوق نهادم بر آن بساط قدم[1]

دیگر از شاعرانی که در اشعار خود به هفت‌بند کاشی اشاره کرده‌اند سالک قزوینی (درگذشتهٔ ۱۰۸۴) است. او در قصیده‌ای که در مدح امیرالمؤمنین با این مطلع سروده:

صبح صادق عَلَم افراخت به نورافشانی   تا شود مدحْ تَرازِ علی عمرانی

از اثر جاودانهٔ کاشی آملی این‌گونه یاد کرده است:

در نبوّت بُوَدَش مرتبهٔ هارونی   در ولایت رسدش منزلت سبحانی
نظم افلاک پیِ منقبت منزلتش   **هفت‌بندی** است ز ملّاحسن کاشانی[2]

سالک در مثنوی محیط کونین هم به دنبال نام چندی از شاعران فارسی‌زبان، ملّاحسن کاشی و هفت‌بندش را بدین‌سان ستوده است:

حافظ همه‌وقت صوفیانه   در وجد آید از این ترانه
یک لقمه به این نمک نیفتاد   بر خوانِ نظامِ استرآباد
ملّاحسنی که بود کاشی   بافندهٔ شعرِ خوش قماشی
چون منقبت است **هفت‌بند**ش   ناخن نزنم به چون و چندش
در پلّهٔ شاعری ولی بود   چون مادح مرتضی علی بود[3]

پیروان کاشی

اقبال بلند کاشی ـ که لابد از صفای باطن او و خلوص و بی‌شائبگی‌اش در سُرایش

۱. دیوان، ص ۱۴۵.
۲. دیوان، صص ۴۷۵ـ ۴۷۶.
۳. همان، ص ۶۳۸.

هفت‌بند و نتیجتاً عنایت ویژهٔ مولایش امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ به او و اثر او نشأت گرفته است ـ باعث آن شد که بسیاری از شاعران و گویندگان فارسی‌زبان ایران و فراتر از آن، به هفت‌بند روی آورند و این منظومه را به دیدهٔ تأمّل بنگرند و به تأسّی و پیروی از آن و سازگار با ویژگی‌هایش، اشعاری زیبا و دل‌ربا خلق کنند.

این سرایندگان را می‌توان در سه دسته معرّفی کرد:

۱. نخستین دسته، کسانی‌اند که به اقتفای کاشی، ترکیب‌بند یا احیاناً ترجیع‌بند ساخته‌اند. برخی از آنان دقیقاً به مانند او ترکیبِ خود را در هفت خانه، با موضوع و وزن و قافیه و ردیف مطابق با الگو ترتیب داده‌اند.

چهارده شاعری که هفت‌بند آنها در این دفتر آمده از این جمله‌اند. دربارهٔ این شاعران چهارده‌گانه، پس از این بیشتر سخن خواهم گفت. علاوه بر ایشان، باید از کسان دیگری چون شاملو متخلّص به ظفر نیز یاد کرد. مطلع هفت‌بند شاملو ـ که اتّفاقاً استحکام و زیبایی خاصّی دارد ـ از این قرار است:

السّلام ای واقفِ اسرار ربّ العالمین   السّلام ای روح پاکت همدم روح‌الامین[۱]

از دستهٔ نخستین بعضی هم با تفاوت‌هایی نسبت به هفت‌بند کاشی، ترکیب یا ترجیع خود را در کمتر یا بیشتر از هفت‌خانه، با موضوع و وزن و قافیه و ردیف هم‌سان یا ناهم‌سان سر و سامان بخشیده‌اند.

از این شمار، می‌توان به مولانا نعمتی (درگذشتهٔ ۹۶۰) اشاره کرد که ترکیبی چهارخانه‌ای با این مطلع سروده است:

السّلام ای مظهر الطاف ربّ العالمین   مقتدای اهل ملّت، ملجأ ارباب دین

سیّد حسن طباطبایی جوشقانی متخلّص به نیاز (سدهٔ سیزدهم) نیز ترکیبی هشت خانه‌ای با این مطلع گفته است:

السّلام ای آفتاب عقل و دین را آفتاب   سایهٔ حق، نور یزدان، شافع یوم الحساب

---

۱. هفت‌بند شاملو در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۹۳۱ کتاب‌خانهٔ سپهسالار، صص ۷۷ـ ۸۰ مندرج است. متأسّفانه ابیاتی از بندهای ششم و هفتم این ترکیب (ظاهراً عامدانه) محو شده است. بدین رو، با حیف و حسرت، از آوردن آن در این دفتر صرف‌نظر کردم.

استقبال از هفت بند کاشی به این تعداد منحصر نمی‌شود. قطعاً کسان دیگری هم بوده‌اند که به پیروی از او هفت‌بند سروده‌اند؛ امّا این آثار یا به جا نمانده و از میان رفته است یا هنوز مکشوفِ اهل پژوهش و تحقیق واقع نشده است.

مؤیّد این ادّعا، سخن نصر آبادی (زادهٔ ۱۰۲۷) است. او در جایی از تذکره‌اش به «حاجی جعفر، ولد حاجی میرزا محمّد نطنزی» اشاره می‌کند که «طبعش خالی از قدرت و لطف نیست؛ چنان‌چه [=چنان‌که] **هفت‌بند** ملّاحسن را جواب گفته و خوب گفته.»[1]

شیخ آقابزرگ تهرانی، صاحب ذریعه هم مولوی سیّد نثار حسین عظیم‌آبادی را نام می‌برد که از معاصران بوده و هفت بندی دارد. آغازگرِ آن این است:

السّلام ای سایه‌ات خورشید و زان بالاترین[2]

فراتر از این اقوال، گفتهٔ اسکندربیک منشی (درگذشتهٔ ۱۰۳۴) در تاریخ عالم‌آرای عبّاسی است. او در فراوانی هفت‌بندگوها، گزارش جالب‌توجّه و تعجّب‌برانگیزی را ارائه می‌دهد: «شعرای پایتختِ همایون [= قزوین] شروع در هفت‌بندگویی کرده، قریب به پنجاه شصت هفت‌بندِ غرّا به تدریج به معرضِ عرض درآورده شد و همگی به جایزه و صله مفتخر و سرافراز گشتند.»[3]

واله اصفهانی هم در خلد برین ـ وقتی وقایع عصر شاه طهماسب اوّل (جلوس ۹۳۰ـ مرگ ۹۸۴) را شرح می‌دهد ـ همین گزارش اسکندربیک منشی را باز می‌گوید:

«و هم‌چنین شعرای بلاغت شعار که در دربارِ عرش‌مدار بودند پیروی جناب مولوی [=حسن کاشی] اختیار نموده، هفت‌بندِ بسیار به عرض اقدس رسانیده، همگی به جوایز و صِلات شاهنشاهی مفتخر و مباهی گردیدند.»[4]

۲. دستهٔ دوم ، کسانی‌اند که بر پایهٔ هفت‌بند کاشی، مسمّطِ مخمّس پرداخته‌اند. چنان‌که بر اهل ادب پوشیده نیست مسمّط اشعاری است هم‌وزن، مرکّب از بخشهای کوچک که همه در وزن و عددِ مصراع‌ها یکی و در قوافی مختلف باشند؛ مثلاً در ابتدا، پنج مصراع بر یک وزن و قافیه بگویند و در آخر، یک مصراع بیاورند که در وزن با

---

۱. تذکرهٔ نصرآبادی، ج ۱، ص ۵۸۳.
۲. ذریعه، ج ۲۵، ص ۲۳۲.
۳. تاریخ عالم‌آرای عبّاسی، ص ۱۳۳.
۴. خلد برین، ص ۴۷۴.

مصراع‌های قبل یکی و در قافیه مختلف باشند. از مجموع آن شش مصراع، یک بخش تشکیل می‌شود که آن را به اصطلاحِ شعرا، یک لَخت یا یک رشته از مسمّط گویند و در رشتهٔ دوم، باز بر همین منوال عمل کنند و رشته‌های دیگر را نیز همین‌گونه سامان دهند تا آخرِ مسمّط که باید ده ـ دوازده بار و بیشتر تکرار شوند. نمونهٔ گفته شده، مسمّط شش مصراعی یا مسمّط مسدّس نام دارد.

ممکن است عدد مصراع‌های هر لَخت، کمتر یا بیشتر از شش مصراع باشد. پس به شمارهٔ مصراع‌ها مثلاً آن را مسمّط مثلث (= سه مصراعی)، مربّع (= چهار مصراعی)، مخمّس (= پنج مصراعی) می‌خوانند.[۱]

به هر روی، بنابر گزارش فهرست‌ها و تذکره‌ها و کتب تاریخ ادبی، شاعران چندی بوده‌اند که به تخمیسِ هفت‌بند کاشی دست یازیده و اشعار زیبا و استواری را آفریده‌اند. شما در پیوست این دفتر، یکی از این تخمیس‌ها را که متعلّق به محمّدرضا خان شاملو است، ملاحظه می‌کنید.

۳. دستهٔ سوم از پیروان کاشی آملی، کسانی‌اند که به تضمین هفت‌بند او همّت گماشته و در قالب ترکیب‌واره شعر سروده‌اند.

جالب توجّه این‌که این تضمین‌ها در برخی از نسخ خطّی **ملمّع** نام گرفته‌اند. ملمّع، اصطلاحاً به شعری گفته می‌شود که به دو زبان مثلاً فارسی و عربی سروده شده است. در توجیه این نام‌گذاری می‌توان گفت که ملمّع در این کاربرد، شعری است تراوش یافته از دو ذهن نه سروده شده به دو زبان!

من در پیوست این دفتر، یک نمونه از این تضمین‌ها را که اثر طبع یک شاعر ناشناخته است آورده‌ام.

دو شرح بر هفت‌بند

تا از این فصل خارج نشده‌ایم، ذکر یک نکتهٔ دیگر راجع به پیروان کاشی لازم به نظر می‌رسد. در خلال کاوش‌هایی که انجام می‌دادم به دو شرح بر منظومهٔ هفت‌بند برخوردم به نام‌های معادن الرضا و هشت بهشت یا قنبرنامه.

---

۱. فنون بلاغت و صناعات ادبی، صص ۱۷۲ـ ۱۷۳.

معادن الرّضا

این شرح متعلّق به اصغر حسین، ظاهراً یکی از فارسی‌زبانان شبه‌قارّه است و در ۱۹۲ صفحه، در لکهنو نگارش یافته و در کتاب‌خانهٔ مجلس به شمارهٔ ۱۴۱۲۰ نگه‌داری می‌شود.

مؤلّف معادن الرّضا شرح خود را با یک مقدّمه آغاز می‌کند و سپس وارد توضیح و تفسیر هفت‌بند می‌شود؛ به این ترتیب که هر بیتِ آن را می‌آورد و دربارهٔ تک‌تکِ واژه‌هایش سخن می‌گوید و بعد مفهوم کلّ بیت را بیان می‌کند. اصغر حسین دست آخر با یک خاتمهٔ کوتاه این شرح را به پایان می‌برد.

آغاز کتاب معادن الرّضا چنین است:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم کلامی که مطلع و مقطعش به حِلیهٔ معانیِ رفیع مُحَلّی و مزیّن است و ثناء علّامی که عندلیب لسان را به هزاران لغات، ناطق و مترنّم گردانید؛ بیانی که نظم و نثرش به جلوهٔ معانیِ بدیع، متجلّی و روشن است. حمد، طرّاحی که در زمینِ تکوین، یاسمن‌زار مضامین رنگین شکفانید. قادر یکتایی که بندبند هفت فلکِ بلند را ثوابت قوت کامله‌اش بسیار نمود [...] بالجمله در اوان مطالعهٔ کتبِ محبّان دینی و مؤمنان یقینی، کلامی به نظر آمد که به مشّاطگی زبدهٔ زمین و زَمَن، به فضل حق ناشی[1]، مولانا کمال‌الدّین حسن کاشی در مدح شهنشاه دو سرا از نقابِ خفا به عرصهٔ صحیفه، قدمِ جلوه‌گری نهاده و به زبان عَذْبُ‌البیان فارسی دادِ خوش کلامی داده...»

انجام معادن‌الرّضا از این قرار است:

«هم درین حین، هاتف غیبی منظومهٔ تاریخ به اتمام رسانید و بر کلام خیرالتیام اختتام گردانید. رباعی:

شکرِ خدا که ختم شد شرح متون هفت‌بند
از مدد امیر من، نعتِ علیّ مرتضا[2]
خواست طبیعتم ز فکر، سالِ تمام و نام آن
هاتفِ غیب چون شنید گفت: معادن‌الرّضا

۱. متن: ناسی.
۲. متن: نعمتی علی مرتضا.

سنة ۱۱۹۶. للّه الحمد و المنّة و لرسوله الصّلاةُ و التحیّه.»

چنان‌که شارح در این رباعی اظهار کرده، معادن الرضا هم نام این شرح است و هم بر طبق حساب جُمَّل، تاریخ اتمام آن که سال ۱۱۹۶ باشد.

هشت بهشت یا قنبرنامه

این شرح، از آنِ عارف و شاعر آذربایجان، ملّا ادهم واعظ عزلتی خلخالی (درگذشتهٔ ۱۰۵۲) می‌باشد. او این شرح را در جواب خرده‌گیری بعض معترضان بر یکی از ابیات هفت‌بند کاشی نگاشته است. در مقدّمهٔ آن، پس از خطبه‌ای نسبتاً مفصّل می‌خوانیم:

«چنین گوید خاکسارِ کم‌ترینِ خاندان رسالت و معتقدترین سلالهٔ دودمان ولایت، احقرِ فقرا و افقرِ مساکین، اقلّ عبادالله العلیّ، ادهم واعظ متخلّص به عزلتی که این دردمند بی‌بضاعت و مستمند کم‌استطاعت، حسب الاقتضاء احادیث سلسلهٔ نبوّت و امامت و استدعای عزیزی از یاران صاحب درایت و دوستان جانی و ایمانی و هیجان شوق روانی و غلیان ذوق خیال، به تتبّع هفت‌بند مؤمنِ خالص‌النیّه [و] صحیح‌العقیده مولانا حسن کاشی آملی ـ علیه‌الرحمه ـ قیام و اقدام نمودم [...] یکی را از مردم روزگار و ابنای زمان که به استماع آن اشتغال داشته به خاطر چنین خطور و عبور کرده که فلانی درین عقودِ جواهرِ هفتگانه، زیاده از علوّ شأن و ارتفاع مکان آن امیران و بزرگواران حرف زده است. خصوصاً درین بیت که بیت:

روحِ قدسی، پاسبان بر آستان قنبرت　　　عرش، دهلیزِ سرایت یا امیرالمؤمنین.»

چنان که معلوم افتاد ملّا ادهم، این شرح را در ذیل بیت مذکور قلمی کرده است؛ امّا با کمال تعجّب باید گفت که این بیت در هفت‌بند کاشی موجود نیست! به این ترتیب، شارح در باب بیتی قلم‌فرسایی و سخن‌پردازی کرده که اساساً در سرودهٔ ملّاحسن دیده نمی‌شود.

ناگفته نماند که در این شرح، آیات و روایات و اشعار و امثال زیادی بر سبیل استشهاد به چشم می‌خورد و مطابق با مذاق شارح، رنگ و بوی عرفانی غلبه‌ای بارز دارد.

نسخهٔ هشت بهشت یا قنبرنامه به قطع رحلی بزرگ و خطّ زیبا و پختهٔ نستعلیق، دارای ۷ برگ در کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۵۰۲۳ نگه‌داری می‌شود.

هفت بند در قلمرو خوش‌نویسی

وسعت حضور و میزان نفوذ هفت‌بند کاشی آملی درگذشته، فراتر از عرصهٔ ادبیات، شامل هنر خوش‌نویسی هم شده است.

در خلال نگارش این پیش‌گفتار، قضا را چنان افتاد که روزی نزد دوستی هنرور، مُرقّعی مشتمل بر هشت قطعه را مشاهده کردم. روی هر قطعه، ابیاتی به خطّ نستعلیق، چنان زیبا و پخته جلب نظر می‌کرد که هر بیننده‌ای را به حیرت وامی‌داشت. بلافاصله دریافتم که آن‌ها، پاره‌هایی از هفت‌بند کاشی است. پس از پرس و جو و پی‌گیری معلوم شد که آن مرقع به خامهٔ خوش‌تراش آقا فتح‌علی شیرازی (قرن ۱۳)[۱] یا بنا به قولی دیگر، محمّد حسین شیرازی (قرن ۱۲) قلمی شده است.[۲]

هفت بندهایی با موضوعات دیگر

از این‌ها که بگذریم، ترکیب‌ها و احیاناً ترجیع‌هایی نیز یافت می‌شوند که هفت‌بند دارند و اکثر آنها به همین نام، نام بُردار؛ امّا در ستایش سایر ذوات معصوم: پیامبر و نوادگان آن‌حضرت یا راجع به حکّام و سلاطین یا موضوعاتی دیگرند. مانند هفت‌بند زیبای جامی (ترکیب)[۳]، هفت‌بند مظفّر علیشاه، میرزا محمّد تقی کرمانی متخلّص به مشتاق (ترجیع)[۴] و هفت‌بند عزیز لکهنوی[۵] که همه در منقبت حضرت ختمی‌مرتبت است. هم‌چنین هفت‌بند حکیم مشرقی شیرازی (ترکیب)[۶] و هفت‌بند حاج باقر لاهیجانی[۷] که در سوگ و مرثیهٔ حضرت سیّدالشّهدا ـ علیه‌السّلام ـ است.

---

۱. فهرست کتاب‌خانهٔ مجلس، تهران، ج ۲، ص ۴۷۳.

۲. این مرقع به اهتمام آقای احسان اللّه شکر اللهی طالقانی در پیام بهارستان، دورهٔ دوّم، سال اوّل، شمارهٔ ۱ ـ ۲، پاییز ـ زمستان ۱۳۸۷، صص ۳۱۱ ـ ۳۲۸ چاپ شده است.

۳. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ مجلس، شمارهٔ ۲۳۲۹.

۴. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ آستان قدس، شمارهٔ ۵۰۲۵.

۵. دست‌نویس فهرست احمد منزوی.

۶. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ مجلس، شمارهٔ ۵۹۹۶.

۷. ذریعه، ج ۲۵، ص ۲۳۱.

ایضاً «هفت‌بند سیّدی در پاسخ مرحوم کاشی» (ترکیب)[1] که در مدح حضرت ثامن‌الحجج ـ علیه‌السّلام ـ است.

نیز هفت‌بند (ترکیب) در ستایش حضرت صاحب‌الامر ـ سلام‌الله‌علیه.

در همین گستره، لعنیّه (= نفرین‌نامه) هایی هم وجود دارند که در قالب هفت‌بند و به اقتفای کاشی گفته شده‌اند.

از جملهٔ آنها می‌توان به اشعاری از شاعری با تخلص حاجی (پیش از ۱۱۰۰)[2] و میرفدا علی صاحب نیشابوری متخلص به تنها (پیش از ۱۲۶۴)[3] ارجاع داد.

صاحب روضات‌الجنّات نیز به یکی دیگر از این سرایندگان اشاره می‌کند.[4]

دو نمونه از هفت‌بندهایی که در موضوعات دیگرند:

هفت بند شفا، سرودهٔ محمّدحسین بلندشهری که «منظومه‌ای است در سلطنت کالیپ علی[5]». حکیم اسودی هم در معرّفی منصور حلّاج، منظومه‌ای در قالب مثنوی با «دویست و اندی بیت» سروده و آن را هفت‌بند حلّاج نامیده است.[6]

تا آن‌جا که من کاویده‌ام، عنوان **هفت‌بند** برای ترکیب‌بندهای هفت‌خانه‌ای و حتّی فراتر از آن، برای هر شعری که متشکّل از هفت پاره و بخش باشد، اساساً با تولّد هفت‌بند کاشی آملی و حضور آن در آوردگاه شعر، رایج و متداول شد.

گزارش کار

اواخر سال ۱۳۸۳ در پی ظهور یک بیماریِ دشوار درمان، در بیمارستان بستری شدم. صبح یکی از همان روزها با توسّل به پیشگاه اعلی‌جناب ابوتراب، حضرت مولی‌الموحّدین، یعسوب‌الدّین، امام المتّقین، امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ به ناگاه انجام یک نذر پس از بهبود به ذهنم خطور کرد. متعلَّقِ آن نذر با همهٔ ویژگی‌هایش یک‌جا در

۱. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۴۲۷.
۲. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ مجلس، شمارهٔ ۱۳۴۶۳، هامش صص ۴۱۵ـ ۴۲۱.
۳. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ آستان قدس، شمارهٔ ۱۸۹۸۲.
۴. روضات الجنّات، ج ، ص۲.
۵. دست‌نویس فهرست احمد منزوی.
۶. اوصاف الأشراف، ص ۱۱۶۱.

مخیّله‌ام جان گرفت: **تألیف یک کتاب**. فی‌المجلس و در همان لحظات، نامش نیز بر پیشانی کتاب نشست: هفت‌بند، هفتادبند.

مراد از هفت‌بند، ترکیب کاشی است و منظور از هفتاد بند، بندهای پرشماری است که از گردهم‌آیی هفت‌بندهای اَخلافِ کاشی حاصل می‌آید. بدین رو هفتاد، حکایتگر کثرت ـ و نه تعدادِ ـ بندهاست.

بهار سال بعد ـ وقتی که هنوز بیماری از پیکرم رخت برنبسته بود ـ بنابر توصیهٔ خواجهٔ اهل راز، حافظ شیراز:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن　　　که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

به ادای نذر مصمّم شدم.

باری، بنابر گمانه‌زنی اوّلیه‌ام، چنین می‌نمود که برای دست‌یابی به هفت‌بند کاشی و پیروان او پیش و بیش از هر جای دیگر می‌بایست حوزهٔ مخطوطات را وا می‌رسیدم. از این رو، ابتدا با ملاحظهٔ فهرست‌های نسخ خطّیِ کتاب‌خانه‌های بزرگ و کوچک سراسر ایران و حتّی خارج از آن و کاوش و جست‌وجو در آن‌ها کارم را آغاز کردم. پس از یافتن سرنخ‌ها، به بسیاری از آن کتاب‌خانه‌ها چون: مجلس، دانشگاه، ملک، ملّی، سپهسالار، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی در تهران، مرعشی و مرکز احیای میراث اسلامی در قم و آستان قدس رضوی در مشهد سرزدم و ده‌ها، جنگ و رسالهٔ مفرد را از نظر گذراندم.

کتاب‌خانه‌هایی هم در برخی از شهرهای دیگر، مانند تبریز وجود داشت که بنابر گزارش فهرست‌ها می‌توانست یاریگر من باشد. اگر هم شعری در اختیارم نمی‌گذاشت، اطّلاعات ارزشمندی برایم داشت. در این گونه موارد نیز از لطف بعضی از دوستان بهره‌مند شدم.

البتّه از دیوان‌ها و تذکره‌های چاپ شدهٔ قدیم و جدید هم نمی‌بایست غفلت می‌کردم. بدین لحاظ انبوهی از آنها را نیز نگریستم.

سرانجامِ جست‌وجو

نتیجه در سرانجام جست‌وجو، یافتن چندین و چند نسخهٔ خطّی از هفت‌بند ملّاحسن

کاشی آملی بود که این بنده، سه فقره از آنها را برای مقابله و فراهم‌آوردن یک متن منقّح از هفت بند کاشی برگزید.

مشخصّات نسخِ دربردارندهٔ این سه فقره بدین قرار است:

الف. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ مجلس، شمارهٔ ۵۹۹۶ با کوته‌نوشت «ج» و حاشیهٔ آن با «ج حا».

ب. نسخهٔ خطّی مرکز احیای میراث اسلامی، شمارهٔ ۵۸۹ با کوته‌نوشت «ر».

ج. نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ سنا، شمارهٔ ۸۴۵ با کوته نوشت «س».

هم‌چنین چهارده هفت‌بند زیر را یافتم که پسینیانِ ملّاحسن به پیروی از او ساخته و پرداخته‌اند. نام این شاعران به همراه مشخصّات نسخه یا نسخه‌هایی که مشتمل بر شعر آنان بوده و مورد استفادهٔ مؤلّف این دفتر قرار گرفته بر حسب زمان زندگی عبارت است از:

۱. سلیمی تونی (درگذشتهٔ ۸۵۴)

از مدّت‌ها قبل، نیمی از بند سوم و بندهای چهارم، پنجم، ششم و هفتمِ شعر سلیمی را در لابه‌لای نسخهٔ خطّی ۷۵۹۴ کتاب‌خانهٔ مجلس دیده بودم؛ امّا علی‌رغم اهمیّت آن به لحاظ داشتن کمترین فاصلهٔ زمانی با هفت‌بند کاشی، ناگزیر بر آن چشم پوشیدم تا این‌که یکی از رفقای افغانیِ اهل تشیّع که دوستدار کتاب است و آگاه از تألیف این دفتر، از سفر به موطن خود بازگشت و در کمال شگفتی مژده داد که سه بندِ آغازین شعر سلیمی و نیمی از بند چهارم آن را در بیاض یکی از هم‌شهریهایش یافته و برایم آورده است. این رخ‌داد به نحوی بارز، اعانتِ خدای متعالی و عنایت و کرامت مولی‌الموالی را نشان می‌داد که شامل این کهین‌بنده شد.

به این ترتیب، هفت‌بند سلیمی به مدد نسخهٔ مجلس و بیاضی از افغانستان، صورت کمال پذیرفت و پس از تصحیح در این دفتر جای گرفت.

۲. صدقی استرآبادی (درگذشتهٔ ۹۵۲)

نسخهٔ خطّی مرکز احیای میراث اسلامی، شمارهٔ ۲۴۰۱، صص ۷۱ ـ ۷۹.

۳. محتشم کاشانی (درگذشتهٔ ۹۹۶)

۴. نثاری تونی (درگذشتهٔ ۹۶۸ یا ۹۶۷)

رستاخیز، سیّدعباس، منتخب‌الاشعار فی مناقب‌الابرار، [تهران]، شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۲ ش، ج ۲، صص ۵۶۰ ـ ۵۶۳.

نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی، شمارهٔ ۴۵۸، صص ۴۴ـ ۵۰.

نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس، شمارهٔ ۳۳۴.

نسخهٔ سنگی مورّخ ۱۳۰۴، چاپ هندوستان.

یادآور می‌شوم که هفت‌بند محتشم کاشانی در چاپهای مختلف دیوان او که به کوشش کسانی چند صورت پذیرفته[1] دیده می‌شود؛ امّا از آنجا که متأسّفانه مغلوط و نامعتمَد است، این بنده آن را به مدد نسخ نامبرده تصحیح کرد و در این دفتر نشاند.

۵. عرفی شیرازی (درگذشتهٔ ۹۹۹)

نسخهٔ خطّی مرکز احیای میراث اسلامی، شمارهٔ ۵۸۹، صص ۶۰۹ ـ ۶۱۴.

۶. ملّا علی صابر تبریزی (سدهٔ ۱۲ یا پیشتر)

نسخهٔ خطّی مرکز احیای میراث اسلامی شمارهٔ ۵۸۹، صص ۶۲۰ ـ ۶۲۵.

۷. میرحیدر معمّایی کاشانی متخلّص به رفیعی (درگذشتهٔ ۱۰۲۵)

نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ۳۳۴، صص ۷۵ـ ۷۷.

۸. فیّاض لاهیجی (درگذشتهٔ ۱۰۷۲)

فیّاض لاهیجی، عبدالرزّاق، دیوان، امیربانوی کریمی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش، صص ۱۴۷ـ ۱۵۱.

۹. حاجی فتوحای مراغه‌ای (سدهٔ ۱۱)

نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران شمارهٔ ۲۴۶۴.

---

۱. نک:

ـ محتشم کاشانی، هفت‌دیوان، به اهتمام عبدالحسین نوایی و مهدی صدری، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۰ ش، ج ۱، صص ۲۸۸ـ ۲۹۸.

ـ محتشم کاشانی، دیوان، به اهتمام مهرعلی گرکانی، بی‌جا، محمودی، ۱۳۴۴ ش، صص ۳۰۱ ـ ۳۰۵.

۱۰. مقبل اصفهانی (درگذشتهٔ ۱۱۵۷)

رستاخیز، سیّد عبّاس، منتخب‌الاشعار في مناقب‌الابرار، [تهران]، شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۲ ش، ج ۲، صص ۵۶۴ـ ۵۶۶.

۱۱. حزین (سدهٔ ۱۲ و ۱۳)

نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی تبریز، شمارهٔ ۲۹۹۹.

۱۲. مفتی احسن (سدهٔ ۱۳ یا پیشتر)

نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ۱۴۳۰۷، صص ۱۲۲ـ ۱۲۴.

۱۳. میرفدا علی صاحب متخلّص به تنها (سدهٔ ۱۳ یا پیشتر)

دو نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره‌های: ۲۷۹۸۹ (تحریر ۱۲۶۴) و ۱۸۹۸۲ (کتابت سدهٔ ۱۳). در این هر دو نسخه، سه هفت‌بند از همین شاعر موجود است که من یکی از آن‌ها را برگزیدم و پس از تصحیح در این دفتر آوردم.

تاریخ و جغرافیای هفت‌بندها

چنان که می‌بینیم تاریخ سُرایش این هفت‌بندها از یک سده بعد از دوران ملّاحسن کاشی آغاز می‌شود و تا روزگار ما پیش می‌آید.

جغرافیای این هفت‌بندها هم گسترده و وسیع است؛ چه علاوه بر نَوَردیدن شرق تا غرب ایران، به فراسوی این سرزمین هم رسیده است. حضور دو شاعر پارسی‌گوی شبه‌قارّه: مفتی احسن و تنها بمنزلهٔ دو نمونه از خیل این دست شاعران، همین نکته را خاطرنشان می‌سازد. این تاریخ و جغرافیا، تأثیر شگرف و پردامنهٔ هفت‌بند کاشی را در پهنهٔ ادب فارسی به لحاظ زمان و مکان نشان می‌دهد.

پیروی و الگوپذیری شاعران هفت‌بندگو آشکارتر از آن است که به توضیح و نشان دادن نمونه نیاز داشته باشد. همهٔ این شاعران ـ بدون استثنا ـ بسیاری از الفاظ و تعابیر کاشی را در هفت‌بند خود تکرار کرده‌اند و بیشترینهٔ آنها، مصراع یا بیت و حتّی ابیاتی را از کاشی در شعر خود بر سیاق تضمین آورده‌اند.

برخی از آنها در خلال شعر خود، از کاشی نام برده‌اند و بعضی نه. البتّه کسانی که نامی از کاشی ذکر نکرده‌اند، تنها به دلیل فرط ظهور و حضور کاشی در شعرشان بوده است.

بندهای تعدادی از ترکیب‌ها، متساوی الابیات است و در مابقی، این برابری دیده نمی‌شود. ناگفته پیداست که همهٔ این اشعار از یک وزن و وجاهت برخوردار نیستند؛ بل برخی بر بعضی به لحاظ استحکام و استواری معنایی یا زیبایی و ظرافتِ لفظی رُجحان و برتری دارند.

پاره‌ای از هفت‌بندها دارای بن‌مایه‌های عرفانی‌اند و طبیعتاً اصطلاحات این حوزه هم در آنها بیشتر یافت می‌شود.

نباید از ذکر این نکته نیز غفلت ورزید که در برخی از ابیاتِ این ترکیب‌ها، نسبت به ساحت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ غلو راه پیدا کرده است. با این توضیح که یا مرتبهٔ علوی از مقام نبوی فراتر دیده شده یا برای حضرتش ویژگی‌هایی ورای مخلوق لحاظ شده است: امّا به هر روی، تمامی آنها به تبعیّت و تأسّی از کاشی و هفت‌بند او در مدح و منقبت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ و توجّه و توسّل به حضرت ایشان سروده شده‌اند.

پیوست

در بخش پیوستِ این دفتر، یک نمونه از تخمیس‌هایی که به اقتفای هفت‌بند کاشی از سوی محمّدرضاخان شاملو گفته شده و یک نمونه از تضمین‌ها را که متعلّق به شاعری ناشناخته است آورده‌ام تا خوانندهٔ گرامی با حال و هوای این‌گونه اشعار نیز که در پیش‌گفتار درباره‌شان سخن گفتم بیشتر آشنا شود.

روش تصحیح

چنان‌که به تفصیل از نظر گذشت، اکثر اشعار این دفتر را از جُنگهای خطی برگرفتم.

مأخذ سه شعر، بیش از یک نسخه بود. از این‌رو، آن سه به روش مزجی یا قیاسی تصحیح شد.

مأخذ ده شعر، تنها و تنها یک نسخه بود. برخی از آنها به قدری ناخوانا و مغلوط می‌نمود که برای رفع ابهامها بارها به اصل نسخ مراجعه کردم و با متخصصانی چند به رایزنی پرداختم. دو شعر دیگر نیز گرچه از کتاب چاپی برگرفته شد؛ امّا متأسّفانه اغلاطی مُخل داشت. این دوازده شعر را به روش اجتهادی تصحیح کردم.

سپاس‌نامه

بسیار شادمانم از این که در انجام و اتمام این دفتر توفیق یافتم. بی‌گمان، همهٔ این توفیق، اهدا و ارمغان خدای بزرگ و مهربان به این بندهٔ ضعیف و ناتوان است که با الطاف و عنایات حضرت ملک‌پاسبان، عرش‌آشیان، امیرمؤمنان قرین و همنشین گردید. پس او را شاکرم و بر آستانهٔ حضرت ایشان جبین و جبهه می‌سایم.

سپس از کسانی که در تألیف دفتر حاضر به هرگونه یاریگرم بودند و نامشان در این پیش‌گفتار به اشاره یا تصریح ذکر شده مانند مسئولان بخش خطّیِ همهٔ کتاب‌خانه‌ها در جای جای ایران سپاس می‌گزارم.

از آقایان: ناصر گلباز (رئیس شرکت نمایه)، عبدالحسین طالعی، محمّدحسین عبدالحسین‌زاده و علی اصغر شاطری ـ که موجبات دسترسی این بنده را به برخی از نسخ خطّی فراهم آوردند ـ تشکّر می‌کنم.

هم‌چنین نام استاد عبدالحسین حایری را بزرگ می‌دارم که برای رفع شماری از ابهامات نسخ خطّی کوشیدند.

دوست دیرین، جناب سیّدعلی رضوی و رفیق شفیق، آقای رضا بیات نیز این دفتر را پیش از چاپ با دقّت خواندند و راه‌گشایی‌هایی کردند و پیشنهادهای خوبی دادند. تلاش آن‌ها را ارج می‌نهم.

آقایان عبدالصاحب طهماسبی و دکتر محمّدرضا فخر روحانی چکیدهٔ فارسی را به عربی و انگلیسی بازگرداندند. سپاسشان می‌گویم.

دست آخر از خانم خوش‌نشین برای همهٔ زحماتی که در حروف‌نگاری این دفتر

متحمّل شدند و حوصله و دقّتی که در این مسیر به ظهور رساندند صمیمانه تقدیر می‌کنم.

از پروردگار دهشگر و دادار، تندرستی و توفیق روزافزون همهٔ این گرامیان را می‌خواهم و آرزومندم که ایشان مشمول عنایات ویژهٔ حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ قرار گیرند.

سعید هندی

تهران ـ بیست و پنجم دی هزار و سیصد و هشتاد و چهار خورشیدی

غدیر هزار و چهارصد و بیست و شش مهی

بند اوّل

السّــلام ای سـایه‌ات خـورشید ربّ‌العـالمین / آسـمان عـزّ و تـمکین، آفـتاب داد و دیـن

مفتی هر چار دفتر، خواجهٔ هر هشت خُـلد / داور هـر شش جـهت، اعـظمْ امـیرالمـؤمنین

مـقصد تـنزیل **بَـلِّغْ**، مـرکز اسـرار غـیب / مـطلع[1] **یَـتلوهُ شـاهد**، مـقطع[2] **حَبلُ‌المتین**

عـالِمِ عـلمِ **سَـلُونی**، شـهسوار **لوْ کُشِـف** / نـاصر حـق، نـصّ پـیغمبر[3]، امـام راستین

صـورت مـعنیّ فـطرت، بـاعث ایـجاد خـلق[4] / اشـرف اولاد[5] آدم، نـفس خـیرالمـرسلین

صـاحب **یُـوفُونَ**[6] **بِـالنَّذر**، آفـتاب **إنّـما** / قُـرّةالعـیْنِ **لَـعَمرُك**، نـازشِ روح الأمـین

در جهان، از روی حشمت[7]، چون جهانی در جهان[8] / بر زمین[9]، از روی رفعت، آسمانی بر زمین[10]

کـاتب[11] دیـوان امـرت مـوسیِ دریـاشکاف / پـرده‌دار بـام قـصرت عـیسیِ گـردون‌نشین

از عطای دست فیّاض تو گردون مستفیض[12] / وز ریاض نزهت[13] طبع تو رضوان خوشه‌چین

نـاشنیده از زمـانِ مَـهد[14] تـا بـاقیّ عـمر / بـی‌رضای حـق، ز تـو حـرفی کِـرامُ‌الکـاتبین

نقش‌بند **کاف** و **نون** از دوْرِ فـطرت تـاکـنون / ناکشیده چـون مـه رخسـار تـو نـقشِ مـبین

---

۱. س: مقطع
۲. س: مطلع
۳. س: نفس پیغمبر
۴. ر: معنی ایجاد خلق؛ س: مفتی ایجاد حق
۵. ج: سرفراز نسل؛ ج حا: بهترین نسل؛ ر: سرور اولاد
۶. س: اوفون
۷. س: از راه حجّت
۸. ج: جهان اندر جهان
۹. ر، س: در زمین
۱۰. ر: در زمین
۱۱. ج: حاجب؛ ج حا: صاحب
۱۲. ج، ر: دریا مستفیض
۱۳. ج: گلشن؛ ج حا: نکهت
۱۴. ر، س: از اوان عهد

مِثلِ تو، چون شِبه ایزد، در همه حالی مُحال[۱] ور بــوَد مــمکن، نــه إلّا رَحــمَةٌ لِـلْعالمین
آن که [۲] مدّاحش خدا، همدم رسول اللَّه بوَد
گر کسی همتاش باشد[۳] هم رسـول اللَّـه بـوَد

بند دوم

ای به غیر از مصطفی نابوده هـمتای تـو کس بسته بر مِهرِ تو ایـزد مَـهرِ حـورالعـین و بس
کیست[۴] با قَدرت سپهر و چیست[۵] با رای تو مهر؟ آن ز قَدرت مستعار و ایـن[۶] ز رایت مـقتَبَس
کاروان‌سـالار جـاهـت[۷] چـون کـند آهـنگِ راه چرخ را بر دست پیشاهنگِ بندد چون جَرَس
مُـهرهٔ مِـهر از گـلوی چـرخ[۸] بـرنارد فـلک گرنه از مـهر تـو آیـد صـبح صـادق را نـفس
با شکوه صولتت دسـتان نـیاید[۹] در شـمار[۱۰] در برِ عَـنقای مُـغرِب، کـی شکـوه آرد مگس؟
قوّت[۱۱] بازوت گر رستم[۱۲] بدیدی در مصاف مرغ روحش در زمان[۱۳] از بیم بشکستی قفس
گر دلِ دریا شکافت[۱۴] موج بـر گـردون زنـد لجّهٔ گردون در آن گردان[۱۵] نماید هم‌چو خس
گر شکوهت را[۱۶] به مـیزانِ مـعانی بـرکشند از ره خفّت کـم آیـد بـوقُبَیْس از یک عـدس
اندر آن[۱۷] میدان که مـردانِ سـعادت‌جوی را از ره مــردی[۱۸] عِـنان از دست بـرْباید فَـرَس
نِشتَر شمشیر شیران[۱۹] روی بر شریان[۲۰] نهد چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مَـجَس
خلقِ هفت اقلیم اگر آن روز هم‌دستان شوند[۲۱] از ره مـردی[۲۲] نیارد پا به میدانِ[۲۳] تــو کس
از مــیان مشــرقِ مـیدان بـرآیـی مِـهروار[۲۴] رایت دولت ز پـیش و آیت نـصرت[۲۵] ز پس
صــورتی گــردد مـجسّم فـتح؛ گـوید آشکـار:
لا فَــــتیٰ إلّا عَــــلی لا ســیْفَ إلّا ذوالفَــقار

۱. ج: در همه حال و محال ۲. ر، س: هر که ۳. ر: همتاش جوید
۴. ج حا، س: چیست ۵. س: کیست ۶. ج: این / آن
۷. س: کاروان سالار رایت ۸. ر، س: ازگلوی صبح ۹. س: رستم نیارد
۱۰. ر: بازویت/ در مصاف ۱۱. ر: صولت؛ س: ضربت ۱۲. ج: اگر دستان؛ س: اگر رستم
۱۳. ر: بی‌گمان ۱۴. ج، ر: عطایت؛ س: شکوهت
۱۵. ر: بدان گردان؛ س: در آن دریا ۱۶. س: صولتت راگر
۱۷. ج: هم در آن ۱۸. ر: از سر مستی ۱۹. س: شمشیر ردان
۲۰. ج: روی بر شیران ۲۱. ج حا: ر: چون دستان شوند
۲۲. ر، س: از سر مردی ۲۳. ر: ندارد پای دستان؛ ج: تاب دستان، س: پای میدان
۲۴. س: مردوار؛ ر: برآید مردوار ۲۵. س: آیت نصرت / رایت دولت

بند سوم

ای سـپهر عـصمت از فرّ تو[۱] زیور یافته
آفـتاب از سـایهٔ چـتر تـو افسـر یـافته
بـر امـید مـهرِ[۲] رویت دست نـقّاش ازل
نقش‌ها بر بسته؛ لیکن چون تو کم‌تر یافته
هر که دستت را به دریا کرد نسبت، بی‌گمان
رشـحهٔ دست تـو را دریـای اخـضر یـافته
از غـبار درگـه چـرخ احـترامت آشکـار
کـیمیاگـر نسـخهٔ گـوگرد احـمر یـافته
آن کـه[۳] انـدر آفـرینش لاف بـالایی زده[۴]
رفـعتت[۵] را ز آفـرینش پـایه بـرتر یـافته
بازِ قَدرت[۶] هر کجا بال جلالت[۷] کرد باز
طـایران سِـدره[۸] را در زیـر شـهپر یـافته
روز فـتح‌البـابِ ابرِ دستِ دریا فیض[۹] تو
نَسرِ طـایر را فـلک چـون بـط شـناور یـافته
هر که مُهر مِهرِ تو بر صفحهٔ جان نقش کرد[۱۰]
مـخزن دل را چـو کـانِ زر تـوانگـر یـافته
آن که[۱۱] دست حاجتی بر جود تو برداشته[۱۲]
تا قیامت دست خود را[۱۳] حاجت‌آور یافته
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر تو را
ای ز تو دریای فـطرت[۱۴] کـان گـوهر یـافته!
بـا صـفای گـوهر پـاک تـو گـردون سال‌ها
خاک خجلت بر جـبینِ آب کـوثر[۱۵] یـافته
بـا خـدا و مـصطفی رای تـو یک‌رو داشـته
وز خـدا و مـصطفی شـمشیر و دختـر یـافته

گـر نـبودی ذات پـاکت آفـرینش را سـبب
تـا ابـد حـوّا سِـتروَن بـودی و آدم عـزب

بند چهارم

ای مـعظّم کـعبهٔ اصـل از بـیان مـصطفا
قـبلهٔ دنـیا و دیـن، جـان و جـهان مـصطفا
از نـقود گـوهر مـعنی لبـالب شـد دهـان[۱۶]
تا نهادی لب به صورت در دهـان[۱۷] مـصطفا

۱. ج: عزّت از تو نور؛ ر: نور تو؛ س: عزّت از نور تو
۲. ج، س: نقش؛ ر: مثل
۳. س: هر که
۴. ج: لاف بالا می‌زده
۵. ر: رفعتش
۶. ج: چرخت؛ ر: جودت؛ س: حیرت
۷. ج حا: بال سعادت
۸. ج: طایران صدره
۹. س: گاه فتح‌الباب/ دریا صید؛ ر: دریا بار
۱۰. ر: جان کرد نقش
۱۱. س: هر که
۱۲. ج: بر جود تو دست حاجتی برداشته
۱۳. ر: دست خود را تا قیامت
۱۴. س: اخضر
۱۵. س: آب حیوان
۱۶. س: شد دهانت
۱۷. س: بر دهان

ای به استحقاق، بعد از مصطفی غیر از تو کس[۱] نـانهاده[۲] پـای تـمکین بـر مکـان مـصطفا
تیغت آن[۳] ابری است دریادل که فتح‌الباب آن[۴] تـازه دارد ز آب نـصرت بـوستان مـصطفا
تا سپهر شرع او[۵] پر نور شد هـرگز نـتافت[۶] از تـو روشـن‌تر مَـهی بـر آسـمان مـصطفا
رهـروانِ عـالَم تـحقیقِ حـق[۷] نـابرده راه بـی[۸] زمـین‌بوسِ درت بـر آسـتان مـصطفا
رفعت[۹] بالای امکان صورتی[۱۰] ناممکن است ور بود[۱۱] ممکن، بود قدرِ تو[۱۲] [و] آنِ مصطفا
گرچه در عالم بـه اقـبال تـوـ شـاهاـ کـرده‌ام آن‌چه حسّان کرد[۱۳] وقتی[۱۴] در زمان مصطفا،
لاف مدّاحی در آن حـضرت نـمی‌یارم زدن[۱۵] ای ثـناخوانِ تـو ایـزد بـر زبـان[۱۶] مـصطفا
از بـیان[۱۷] خـلق بـرناید صـفات ذات تـو ور بـرآیـد، نـبود الّا[۱۸] از بـیان مـصطفا
عرضِ حاجت[۱۹] بر تو حاجت نیست؛ می‌دانی یقین[۲۰] حـالِ اخـلاص مـن انـدر خـاندان مـصطفا
منّت خلقم[۲۱] به جان آورد؛ لطفی[۲۲] کن، مرا وارهان از منّت خلقان[۲۳]، بـه جـان مـصطفا

روی رحمت برمتابـ ای کام جانـ از روی من[۲۴]
حرمت جان پیمبر[۲۵]، یک نظر کن سوی من

بند پنجم

ای گزیده[۲۶] مـر خـدایت، یـا امـیرَالمـؤمنین خوانده نـفسِ مـصطفایت، یـا امـیرَالمـؤمنین
گـردَنانِ دهـر را آورده سـرها زیـر حکـم[۲۷] بـازوی زورآزمـایت، یـا امـیرالمـؤمنین

---

۱. ج: غیر تو کس ۲. س: تا نهادی ۳. س: تیغ تو
۴. ج، ر: فتح الباب او ۵. ج حا: چرخ ازو ؛ س: شرع را
۶. ج حا، س: دیگر نیافت ۷. س: تحقیق را ۸. ج حا: بر
۹. س: رفعتی ۱۰. ج: صورت ۱۱. ج: گر بود
۱۲. ج: آن تو ۱۳. ر: حسان کرده ۱۴. ج حا، ر: روزی
۱۵. ر: نمی‌آرم در این حضرت زدن؛ س: نمی‌یارم زدن در مدحتت
۱۶. ر، س: از زبان مصطفا ۱۷. ر، س: از زبان ۱۸. س: الا جز
۱۹. س: رفع حاجت ۲۰. ج، س: می‌دانی که چیست
۲۱. س: منّت خلقان ۲۲. ر: رحمی ۲۳. ر، س: از منّت خلقم
۲۴. ج: روی همّت / بر روی من ۲۵. ج: جان محمّد را
۲۶. ج حا: ای ستوده ۲۷. ر: زیر خاک؛ ر حا: گر زمین را حلقه بودی ز جا برداشتی

خــازِنانِ کــانِ گــوهر کــیسه‌ها بـردوخته[۱] | روز بـــازار ســخایت، یـا امـیرالمـؤمنین
از نسـیم بـاد نـوروزی نشـاید کـرد یـاد[۲] | پـیش خُـلقِ جـان‌فزایت، یـا امـیرالمـؤمنین
آن‌چه عیسی از نَفَس می‌کرد رمزی بود و بس | از لبِ مــعجزنمایت، یـا امـیرالمـؤمنین
بس که لعل اندر دلِ کان، خاک بر سر کرده‌است[۳] | از دل دریــاعطایت، یـا امـیرالمـؤمنین
مدح را شـایستهٔ ذات تـو ایـزد[۴] گـفت و بس | کیست تـا گـوید ثـنایت، یـا امـیرالمـؤمنین؟
خاطر هم‌چون مـنی شـوریده‌خاطر کـی کـند | وصــف ذات[۵] کـبریایت، یـا امـیرالمـؤمنین؟
آن‌چه تـو شـایستهٔ آنـی ز روی عـزّ و جـاه[۶] | کس ندانـد جـز خـدایت، یـا امـیرالمـؤمنین
بـا هــمه بـالانشینی، عـقلِ کُـل نـابرده راه | زیــر شــادُروان رایت، یـا امـیرالمـؤمنین
گـر بُـدی بـالاتر از عـرش بـرین، جـای دگـر | گفتمی کان‌جاست[۷] جایت، یا امیرالمـؤمنین
مـا هــمه از درگـه لطـفت گـدایـی مـی‌کنیم | ای همه شـاهان گـدایت، یـا امـیرالمـؤمنین[۸]

فهم[۹] انسـانی چـه دانـد رتـبهٔ کـار[۱۰] تـو را؟
کــافرینش بــرنتابد بــارِ مــقدار[۱۱] تــو را

بند ششم

ای که فرمان قـضا مـوقوف فـرمان شـماست | دوْر دوْرانِ فــلك دوْری ز دوْران شــماست
آفـتابی کـاسمان در سـایهٔ اقـبال[۱۲] اوست | پــرتوی از لَــمعهٔ گــویِ گــریبان شــماست
چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش شبنمی[۱۳] است | رشـحه‌ای از قـطرهٔ دریـای احسـان شـماست
پــیرِ مکـتب‌خانهٔ اِبـداع یـعنی جـبرئیل | با همه ذهن و ذَکـا، طـفل دبسـتان شـماست

---

۱. ر: کان و دریا کیسه‌ها پرداختند　　۲. س: نشاید یادکرد
۳. ج: کرد و ماند؛ ج حا، س: می‌کند
۴. ج، ر، س: اگر شایستهٔ ذات تو باید　　۵. ج، ر، س: وصف قدر
۶. س: عز و ناز　　۷. س: آن‌جاست
۸. س: این بیت را اضافه دارد:
گر گنهکاران عالم را شفاعت می‌کنی | از تو آید این ولایت، یا امیرالمؤمنین
۹. ج: عقل　　۱۰. ر: قیمت کار؛ س: عزّت بار
۱۱. ر: قدر مقدار　　۱۲. ج، ر: دامن اقبال؛ س: سایهٔ فرمان
۱۳. ج: گوهری؛ ج حا، ر: قطره‌ای

هر کجا در مجمع قرآن، خدا را آیتی است | در[۱] کمال فضل و رفعت[۲]، خاصه در شان شماست
آن‌چه گردون را بدان[۳]، چشم جهان‌بین روشن است | جز دوقرصی؛ نیست آن‌هم گِردهٔ[۴] خوان شماست
نسبت قدر تو را با چرخ[۵] گردون چون کنم؟[۶] | زان‌که اوج او حضیض[۷] قدر دربان شماست
قبّهٔ نُه‌چرخ را چون دانه برچیند ز جای | مرغ تعظیمی که آن[۸] بر بام ایوان شماست
هر گهر کاندر صمیم[۹] کانِ ارکانِ[۱۰] قضاست | صورت اظهار آن[۱۱] موقوف فرمانِ[۱۲] شماست
آن‌چه[۱۳] از وی عالَمِ امکان غباری بیش نیست | صورت ده‌چندآن[۱۴]، رکنی ز ارکان[۱۵] شماست
بندهٔ بیچاره کاشی کز دل و جان، سال و ماه | روز و شب[۱۶] در خطّهٔ آمل ثناخوان شماست،
بر درِ دولت‌سَرایت روی بر خاک نیاز[۱۷] | با دل پُر درد، بر امّید درمان شماست

درد، پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن؟
عاقلی نبْود ز درمان درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام | خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت‌الحرام
کعبهٔ اصل است بی‌شک نزد ارباب یقین[۱۸] | زان‌که دارد عروةالوثقای دین در وی مقام[۱۹]
آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین | والی مُلک ولایت، حاکم دارالسّلام
مُبطِلِ بنیاد بدعت، معنی[۲۰] احکام وحی | حاکم[۲۱] دین [و] شریعت، حامی[۲۲] حِلّ و حرام
سایهٔ لطفت نبودی گر به معنی در میان[۲۳] | صورتی بودی جهان، از روی حکمت ناتمام

۱. ج حا، س: از
۲. ج: همّت؛ ج حا: رحمت، س: رحمت جمله
۳. ر: ازو؛ س: بدو
۴. ج، ر: فضله
۵. ر: با اوج؛ س: قدر شما با اوج
۶. ج حا: زینت قدرت کجا و اوج گردون از کجا
۷. ج: زانکه آن قدر حضیض
۸. ج: که او
۹. ج، ر: کاندر شمیم
۱۰. س: کان امکان
۱۱. ج: صورت اظهار او
۱۲. س: موقوف احسان
۱۳. ج: آن که
۱۴. ر: صورت چندی از آن
۱۵. س: دانه چندیست کان از لطف و احسان
۱۶. ر: از دل و جان روز و شب/ سال و مه
۱۷. س: بر درت آورده رخ از روی اخلاص و نیاز
۱۸. ر: نزد ارباب خرد
۱۹. ج: بر وی مقام
۲۰. ج: مفتی؛ ر، س: منشی
۲۱. ج: قاضی؛ ج حا: حامی
۲۲. ج: آمر؛ ج حا: حامل؛ ر: ماحی
۲۳. ج: گر نبودی سایه لطفت به معنی در جهان؛ ج حا: پایه قدرش به معنی گر نبودی در جهان

ای سریر سَروری[۱] آورده[۲] از جاه تو جاه
وی جهان آفرینش برده[۳] از نام تو نام

در سپهر[۴] احترامت آفتاب از ذرّه کم
بر زمین اهتمامت ذرّه، خورشید احترام[۵]

با شکوه شِقّهٔ[۶] دستارِ رکنِ مَسندت
تاج جمشیدی چه[۷] و تخت فریدونی[۸] کدام؟

آن‌چه در[۹] تعظیمِ امکانِ[۱۰] سلیمان می‌رود
اندکی بود؛ آن‌هم از تمکین سلمانِ تو وام

پیرو تدبیر تو پیوسته تقدیر[۱۱] قضاست
نَنْهد از روی ادب، بیرون ز فرمان تو[۱۲] گام

نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا
جوهر پاکیزه‌گوهر[۱۳] را چه نسبت با رُخام؟

مِثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را[۱۴]
معنی ایمان ما[۱۵] این است روشن وَالسّلام

زایران حضرتت را بر در خُلد برین
می‌رسد آوازِ[۱۶] **طِبْتُم فَادْخُلوها خالِدین**

---

۱. ج: ای سریر سلطنت
۲. ج: افزوده
۳. ج حا، ر: کرده
۴. ج، س: بر سپهر
۵. ج: بر زمین احترامت ذرّه خورشید تمام؛ ج حا: در زمین
۶. ج: باشکوه و شقّه
۷. ج حا: تاج جمشیدی کجا
۸. ر: تخت سلیمانی.
۹. ج حا: آن‌چه از
۱۰. ر: تمکین و تعظیم
۱۱. ج: تیر تدبیر تو پیوسته به تدبیر
۱۲. ج: رأی تو را در پیش؛ ر: رأی تو را از پیش
۱۳. ج: گوهر پاکیزه‌طینت؛ ج حا: گوهر پاکیزه‌جوهر؛ ر: گوهر پاکیزه‌گوهر
۱۴. ج: چون مصطفا صورت نبندد عقل کل
۱۵. ج: معنی ایمان من
۱۶. ر: می‌زنند آواز

سلیمی تونی

تاج‌الدّین حسن سلیمی (درگذشتهٔ ۸۵۴) فرزند سلیمان. شاعر، متخلّص به **سلیمی**.

او در سبزوار توطن داشت؛ گرچه اصلش از تون، شهری در خطّهٔ خراسان بود که امروزه فردوس نامیده می‌شود.

سلیمی در ابتدا عامل اخذ مالیات (عملدار) بود؛ امّا در پی نهیب دادخواهانهٔ یک پیرزن، از شغل دیوانی کناره گرفت. و لباس صلحا پوشید. سپس حجّ اسلام گزارد و به عتبه‌بوسی مراقد ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ مشرّف شد. در راه زیارت مشهد رضوی، وفات کرد. جسد او را به سبزوار بردند و به خاک سپردند.

سلیمی یکی از شاعران اثرپذیرفته از کاشی آملی است. چند قصیده نیز در بزرگداشت او دارد. وی در مقام یک شاعر شیعی، علاوه بر هفت‌بندی که سپستر خواهد آمد قصاید و ولایت‌نامه‌هایی در منقبت امیرالمؤمنین و اولاد بزرگوار او ـ علیهم‌السّلام ـ سروده است.

برخی از آثار سلیمی را که درگنجینه‌های نسخ خطّی نگه‌داری می‌شود می‌توان چنین برشمرد: دیوان اشعار، حِرزُ النِّجاة في نظم الواجبات و ولایت‌نامه

بند اوّل

السّـــلام ای آفـتاب آســمانِ شــرع و دیـن — مــطلع نــورِ حــقیقت، مــنبع عــلم‌الیـقین
السّــلام ای صــفوة‌اللّـه، آدمِ شیثْ اقـتدار — وارث نـــوح نـــبیُّ‌اللّـــه، امــام‌المــتّقین
السّــلام ای کــرده در راه رضـای حـق نـثار — چــون ذبــیح‌الله اســماعیل، جــانِ نــازنین
السّلام ای شاهِ احمدْسـیرت و خُـلَّت‌شِعار[1] — چون خلیل‌اللّـه، امـینِ مـلّت و هـادیّ دیـن
السّــلام ای یـوسف مـصرِ مَـلاحت، کـآمده — یــاد نــام تــو اَنـیسِ جـانِ یـعقوبِ حـزین
السّـــــلام ای وارثِ داوود، کَـــاسرار زبـــور — از کرامت کـرده ایـزد بـر دلِ پـاکت مـبین
السّلام ای حـیدرِ صـفدر، امـام جـنّ و اِنس — کـآمده مُـلکت سـلیمان‌وار[2] در زیـر نگـین
السّلام ای خضرِ موسی‌قُرب و هارونْ‌منزلت — مـوسیِ طـورِ جـلالت، عـیسیِ خـلوتْ‌نشین
السّــلام ای بــابِ شـهرستانِ عـلمِ مـصطفی — کــاشف سـرّ الاهـی، نـفس خـیرالمـرسلین
السّلام ای مـاهِ مـهرافـروز[3] بـرج **طا** و **ها** — السّـــــلام ای آفـتاب آســمان **یـا** و **سـین**
السّلام ای حاکـم و هـادیّ نـیران و صـراط — شــافع مــحشر، قسـیم دوزخ و خُـلدِ بـرین
السّـــــلام ای شــاهِ خــیلِ اولیــا و اصــفیا — والی و مـــولی، ولی‌اللّـــه امــیرالمــؤمنین

ای خدا و مصطفایت گفته صلْوات و سـلام
آمده مدح و ثـنایت در حـدیث و در کـلام

---

۱. بیاض: خلقت شعار
۲. بیاض: کامده ملک سلیمان‌وار
۳. بیاض: ای ماه مهرافزون

بند دوم

چــون ز بــیدادِ گـنه، مـا را تـویی فـریادرس
دادخــواهــانیم بــر درگــاه تــو، فـریاد رس

ما مراد خویش، ای شاه از تـو داریـم التـماس
چون از این درگاه حاصل می‌شود هر ملتَمَس

منّت ایزد را که بر حَسبِ مراد خویش یافت
دل که عمر [ی] سُدّه‌بوسِ حضرتت بودش هـوس

ای ز تعظیم و شـرف در عـالَمِ عـلم و شـرف
جز خدا و مـصطفی، نشـناخته قـدرِ تـو کس

بــهرِ زادِ آخــرت دارنــد هــر کس طــاعتی
ما ز هر طاعت که باشد، حُبّ تو داریم و بس

پـیش از آدم، نـور تـو بـا نـور احـمد آفـرید
حضرت حق، گر به صورت [آفرید]ـ ای شاهـ پس

گر دمِ جان‌بخش تو هـمره نـبودی بـا مسـیح
کی به معجز، مرده هرگز زنده کردی در نفس؟

مرغ روحم در هـوای روضـه‌ات بـاشد هـنوز
اندر آن ساعت کـزین مـنزل بـپرّد[۱] از قـفس

هر کسی کاو میل، سوی گلشن کـویت[۲] نکـرد
در قیامت طعمهٔ آتش شود چون خار و خس

چون توان کردن مقابل[۳] با تو غیری را ز جهل؟
کــی رســد بـا شـاه‌باز سِـدرهٔ عـزّت مگس؟

حاصل دریا و کـان از جـود دسـتت مسـتعار
نور فیض مهر و مـاه از روی مـاهت مُـقتَبَس

حلقه در گوش [است] هر جا شهسوار فارِس است
کاو به میدان شجاعت رانَـد از مـوری فـرس

گفته در وصف جوانمردیّ و تـیغت کـردگار:
لافَـــتی إلّا عـــلی لاســـیْفَ إلّا ذوالفـــقار

بند سوم

یا رب، این ماییم رو در خاکِ ایـن در یـافته
خــــاکبــوسِ کــعبهٔ مــقصود را دریــافته

دیــدهٔ اَعـمیٰ و خـاک‌آلوده‌بـخت خـویش را
از غــبار خــاکِ ایــن درگــه مــنوّر یــافته

ای ز یُـمنِ خـاک‌بـوسِ آسـتانت هـر صـباح
خســرو چــرخ چــهارم، زیبِ افســر یـافته

یــافته در بــارگاهت بــار، کــان‌جا بــارها
خویش را روح‌القُدُس مـدّاح و چـاکـر یـافته

جــان نســیم رهگــذارِ روضـهٔ پـاک تـو را
هــم‌چو انــفاسِ مســیحا، روح‌پــرور یـافته

---

۱. بیاض: بپراوزد
۲. بیاض: سوی گلشت خبت
۳. بیاض: چون توان کردن فضایل

زِ ابــــتدا تـــا انــتهای آفــرینش، هــیچ‌کس / کــافرم غــیر از نبی، مـثل تـو دیگـر یـافته
خــوانــده بــر ذاتت ولیُّ‌الله هـر جـایی نـبی / ویــن کـمال و مـنزلت از فـضل داور یـافته[1]
حــاصل دنــیا و دیــن را هِــمّت عــالیّ تــو / گـــاهِ اســتغنا، مــتاعی بس مــحقّر یــافته
طــــایرِ زرّیــــنْ‌جَناحِ چــرخ یــعنی آفــتاب / در هــوایت خــویش را از ذرّه کــم‌تر یـافته
دیدن روح ار چه ممکن می‌نگردد، عـقل کـل / صــورت جســم تــو را روح مــصوّر یــافته
ســالِم از آذر کسـی مـانَد کـه انـدر حُبّ تـو / ســیرت ســلمانی و اخــلاص بــوذر یـافته[2]
هر کسـی کـاو گشـته از خـیل گـدایـانِ درت / دولت ســـلطانی و مُـــلکِ دو کشــور یــافته
حاجت خویش از درت ـ ای شاه ـ دارم من طلب[3]
کان‌چه دارم من طلب، یابم به حکم **مَن طَلَب**[4]

بند چهارم

ای ز خُــلقِ روح‌بـخشت تـازه جـان مـصطفا / شــاد از تــو در هــمه حــالی روان مـصطفا
هــر نــبیّی را تـو بـودی از ره مـعنی مُـعین[5] / از زمــــانِ دوْرِ آدم تــــا زمــــان مــــصطفا
نیست بعد از مصطفی، غیر از تو بر امّت امام / از کــلام حــضرت حــق در بــیان مــصطفا
از تو می‌باید نشانِ دین و ملّت جُست از آنک / داری انــدر صــورت و مـعنی نشـان مـصطفا
گــر بـود هـر خـاندان را سـیّدیّ و سـروری / ســیّد و ســرور تــویی بـر خـاندان مـصطفا
کرده بهر جان‌سپاری تکیه گـه بـر بسـترش[6] / گـاه از تـمکین، نشسـته بـر مکـان مـصطفا[7]
شهسواران در ره دیـن گـرچـه بسـیار آمـدند / شـهسواری چـون تـو نـامد هـم‌عِنان مـصطفا
هم‌چو امر و طاعت خود، حضرت حق کرده فرض / طــاعت و امــر تــو را بــر امّــتان مــصطفا
هیچ‌کس جز تو ز روی صورت و مـعنی نـبود / واقـــف و آگــه ز پــیدا و نــهانِ مــصطفا
هم شریعت هم طریقت هم حقیقت را تویی / رازگــــــوی و رازدار و رازدانِ مــــــصطفا

۱. مجلس: از این جا به بعد را دارد
۲. بیاض: این بیت را ندارد
۳. بیاض: من دارم طلب
۴. بیاض:گرچه دارم حاجتی از بابهات دارم طلب
۵. بیاض: هر نبی را تو بدی در راه معنی هم معین
۶. بیاض:کرده بهر جان‌نثاری تکیه چون بر بسترش
۷. بیاض: بقیهٔ هفت‌بند را ندارد

هست با قول تو در معنی موافق بی‌خلاف هــر حـدیثی کـان گـذشته بـر زبـان مـصطفا
نیست بی حبّ تو از کس، طاعت و ایمان قبول هست ایــن وارد ز لفــظ دُرفَشــان مــصطفا
ای ز عزّت، مصطفی وصّاف و مِدحت‌گوی تو
گفته جبریل آفرین بر دست و بر بازوی تـو

بند پنجم

ای فــرازِ سِــدره جــایت، یـا امـیرَالمـؤمنین عــرش در تــحت لِـوایت، یـا امـیرالمـؤمنین
شــد چــو کـعبه قـبله‌گـاه زمـرهٔ کرّوبیان روضــهٔ جــنّت سَـرایت، یـا امـیرالمـؤمنین
از ره قــدر و شـرف چـون رحـمةُ للـعالمین خوانده لطف خود خدایت، یا امیرالمـؤمنین
هر کمال و علم و معجز کانبیا را بـوده است کرده حق، جمله عـطایت، یـا امـیرالمـؤمنین
کس نداند گوهر و زر ساختن از سنگ و خاک جــز کـف مـعجزنمایت، یـا امـیرالمـؤمنین
تــا قـیامت هست کُـحلِ دیـدهٔ اِنس و مَـلَک از غـبار خــاک پــایت، یــا امـیرالمـؤمنین
دارد از مُلکِ ولایت، مِلک و مالی هر کسـی نیست مـا را جـز، وِلایت، یـا امـیرالمـؤمنین
کرده‌ایم از سر قدم، داریم سر هـم‌چون قـلم بــر خـط مـهر و وفـایت، یـا امـیرالمـؤمنین
نــیمْ جــانِ خـود فِـدای راه حُـبّت کـرده‌ایـم ای هــمه‌جان‌ها فــدایت، یـا امـیرالمـؤمنین
نیست مـا را هـیچ مـقصودیّ و مـطلوبی دگـر از دو عــالم جــز لِـقایت، یـا امـیرالمـؤمنین
روز محشر ـ چون‌که بردارم سر از خاکِ لَحَد مــــنتظر بــهر نــدایت، یــا امــیرالمــؤمنین
چشمِ آن دارم که بگشایم به دیدار تـو چشـم بشــنوَد گــوشم صــدایت، یـا امـیرالمـؤمنین
هست مسکــن، جــنّت‌المأویٰ اَحِـبّای تـو را
جــای در قــعرِ جــهنّم بــاشد اعـدای تـو را

بند ششم

ای که رزقِ خاص و عام از خوان احسـان شـماست نعمت و ناز دو عالم، صدْقهٔ خـوان شـماست
نه همین اهـل زمـین حُکـم شـما را تـابع‌انـد کآسمان و مهر و مه در تحت فرمان شماست

پاسبانِ قلعهٔ هفتم ـ که کیوان نام اوست ـ در مراتب، هندوی هندوی دربان شماست
با همه رفعت، فراز چارطاق آسمان شاه انجم، تُرکِ مشعل‌دارِ ایوان شماست
پیش از آن کاین دوْرِ گردون بود، سبزْ اختران تا به دور دامن جاوید دوران شماست
با همه حُسن و جمال و زینت و زیب و بها گلشن فردوس اعلی از گلستان شماست
رحمتی بر حال ما بیچارگان کن از کرم رحمةً للعالمین از حق، چو در شان شماست
بسته با حُبّ شما جان، عهد و پیمان از ازل هم بدان‌سان تا ابد بر عهد و پیمان شماست
دارد امّیدِ قبولِ این مقدّس‌آستان بندهٔ مسکین، سلیمی کز غلامان شماست
گر ندارد پایهٔ کاشی به قُرب و منزلت از سر اخلاص، مدّاح و ثناخوان شماست
دارد از حُبّ شما امّید غُفران و نجات چون نجات و مغفرت از حُبّ و عرفان شماست

زان‌که بی این هر دو نتوان دین و ایمان داشتن
آرزو بردن نجات، امّید غفران داشتن

بند هفتم

ای به خاک درگهت روی نیازِ خاص و عام زایرانت ساکنان روضهٔ دارالسّلام
کعبهٔ اهل نجات است این حریمِ محترم کز شرف دارد هزاران فخر بر بیت‌الحرام
روز و شب بهر نثار قبّهٔ پُر نور تو وِردِ زُوّار ملایک هست صلْوات و سلام
هم‌چنان کز حُرمتت خاک نجف شد محترم کعبه هم از مولِد پاک تو دارد احترام
ای ز عزّت، کرده حق با نام خود نامت قرین چون رسول‌اللّه، تویی فخرالبشر، خیرالأنام
چون به حکم نصّ قرآن، دین گرفت از تو کمال حضرت حق نعمت خود کرده بر خلقان تمام
هر که او کُفران این نعمت کند کُفر آن بود هست بی‌شک، نعمت دنیا و دین بر وی حرام
ملّت حق، دین یزدان را امینیّ و امان خیل اسلام، اهل ایمان را امیریّ و امام
با هوای کلبهٔ فقر و فضای همّتت قصر جمشیدی چه و مُلکِ سلیمانی کدام؟
در قیامت سر برآریم از لَحَد با یاد تو چون دهد ساقیّ لطفت، شربت **یُحیی‌الْعِظام**
هست مَدحت اَحسنِ جمله سخن‌ها، زان‌که حق گفته وصفت در کلام حق، زهی حُسنِ کلام!

چون به محشر فرقه‌ای گردند در دوزخ مقیم　　فــرقه‌ای را بـاشد انـدر جـنّت‌المأویٰ مـقام،

دوســتانت را رســد از لطــف ربّ‌العــالمین

مــــژدهٔ **جَـــنّاتُ عَـدنٍ فَـادْخُلوها خـالِدین**

صدقی اِسترآبادی

سلطان‌محمّد صدقی استرآبادی، (درگذشتهٔ ۹۵۲) شاعر، متخلّص به **صدقی**.

اصل وی از استرآباد بود و در کاشان مسکن گزید. او در شعر، استاد محتشم کاشانی و از دانشمندان روزگار خود به شمار می‌رفت. وی در سرودن اقسام شعر، بویژه قصیده توانا بود.

صدقی در کاشان جان به جان آفرین تسلیم کرد و همان‌جا دفن شد. در تذکرهٔ صبح گلشن نام او به خطا، صدوی ضبط شده است.

از آثار صدقی می‌توان چنین نام برد: شرح مطالع الأنوار اُرمَوی، ساقی‌نامه و دیوان اشعار[1].

---

۱. اثر آفرینان، ج ۴، ص ۳۸

بند اوّل

السّلام ای ذات پاکت نور ربّ العالمین
از فروغ گوهرت روشن چراغِ مُلک و دین

چار اصل و هفت اختر، نُه فلک مأمور تو
این‌چنین باید ولیّ اللّه امیرالمؤمنین

خارِ دامن‌گیر در راه تو نبود زان‌که نیست
راه بی‌مانع به جز راه امام راستین

رأی عالیّ تو را معمارِ این عالی اساس
ساخت ایزد تا بود بنیادِ بنیانش متین

بر سریرِ مُلک و دین، کو سرفرازی هم‌چو تو
داورِ یزدان گزین، مختارِ خیرالمرسلین؟

در مَهالک وجههٔ نوح و خلیل‌اللّه تویی
در مسالک، قُدوهٔ روح‌اللّه و روح‌الأمین

گر نبودی ناخن شمشیر ظلمتْ‌سوز تو
تا ابد می‌ماند خالِ کفر بر روی زمین

کشور امکان سراسر مزرع احسان توست
کیست در عالَم کزان مزرع نباشد خوشه‌چین؟

پست‌فطرت را نشد فطرت بلند از مَسندت
دون بوَد دون؛ گرچه گردونش کند گردون‌نشین

از تو نصرت یافت دین حقّ و حجّت‌جوی را
در کَفَت شمشیرِ برق‌آساست برهان مبین

خامهٔ معجزنگارت در رقم‌های بدیع
از خطا محفوظ، چون کِلکِ **کِرام‌الکاتبین**

مرحمت آثار و محض رحمت پروردگار
کیست غیر از ذات تو جز **رحمةٌ لِلْعالمین**[1]؟

گرچه با روح‌الأمین همدم رسول اللّه بود
یک‌دم از وصلت جدا، درهم رسول اللّه بود

---

۱. حاشیه: کیست جز ذات تو غیر از رحمةللعالمین

بند دوم

ای تو در علم و عمل، بی‌مِثل، کو مثل تو کس؟ ذات تو ممسوس ذات الله؛ این وصف تـو بس
گـر نـبودی مِـهرِ عـوْنت آسـمان‌آرایِ شـرع از گـلوی صـبحِ ایـمان بـرنمی‌آمد نـفس
پـور عـمران را شب دیْجور در وادیّ طـور مشـتَبَه شـد نـور ذات تـو بـه نـارِ مـقتَبَس
بُـختیان عـاق گـردون را کشـیده زیـر بـار در فغان دارند فرّاشانِ جـاهت چـون جـرس
آن وقار توست کِش روز وَغـا آیـد بـه گـوش سُـورَن و صـور قـیامت هـم‌چو آواز مگس
داد مُلکی مـالِکُ‌المُـلکت کـه گـردون عـظیم کومهٔ صیّادِ آن مُلک است و تدویرش قـفس
صرصرِ قهرت چو برخیزد ـ مَعاذ اللّـه از آن! ـ کوه را هر سوی، سـرگردان کـند مـانند خس
مخلصت را رشک خورشید است بر رخسارِ بخت خـال‌های بـی‌بدل، مـقدار آن قـدر عـدس
روزِ هیْجا، از شر و شوری که در مُلک وجود فتنه آن را داشتی در خواب و بیداری هـوس،
کشور جان آن‌چنان بر هم خورَد کز بـیم آن حس نیابد جَسـتن شـرْیان شـیران در مَـجَس
بس که سیل خون ز هر سو راه بندد بر کسان بسته گـردد وهـم را راه گـریز از پـیش و پس
ذوالفـقارت آن کـند در رسـتخیزِ آن‌چـنان کان قیامت مشکل ار در حشر بیند چشمِ کس
از جوانـمردی و شـمشیر تـو گـردید آشکـار:
لا فَـتی إلّا عَـلی لا سـیْف إلّا ذوالفَـقار

بند سوم

ای سـپهر از گـوهرِ مِـهرِ تـو زیـور یـافته شد سرآمـد مـهروار آن کـز تـو افسـر یـافته
ایزد اِکسیرِ نـظر دادت؛ چـه بـاشد پـیش او کـیمیاگـر آن‌چـه از گـوگرد احـمر یـافته؟
عـقل در جَـنبِ وجـودت هسـتی اغـیار را از وجـودِ وهْـمیِ صـوفیّه کـم‌تر یـافته
نخل امّیدی که سرسبز از سحاب فیض توست از نـهالِ عـمرِ بـاقی، خـضرش اخـضر یـافته
پایهٔ قدر تو را نسبت به سـاق عـرش نـیست زانکه عقل آن پـایه را از عـرش بـرتر یـافته
راهـرو در راه اخـلاص تـو زیـر پـای بـخت طـایر اقـبال راگسـترده شـهپر یـافته
بحرِ جـود تـوست آن دریـا کـه کشـتیّ امـید هر طرف خود را چو بط در وی شناور یافته

مـایهٔ احسـانِ دریـا کـی شـود نـقصان‌پذیر؟ — کز سحاب فـیض تـو خـود را تـوانگـر یـافته

سـاخته جـود تـو از عـرض نـیازش بـی‌نیاز — بـر در حـاجت‌روا چـون حـاجت‌آور یـافته

کام وصل از گوهر وصـل تـو جـوید آفـتاب — گرچه عمری کنده جان و کـانِ گـوهر یـافته

بـنده‌ام آن جـرعه‌نوشی را کـه در بـزم **اَلَست** — از مـیِ مِـهرت خـواصِ آب کـوثر یـافته

چنگ در عون تو زد مریم که خود را سرخ‌رو — بـعدِ نـیلِ مـادری بـر چـهره دخـتر یـافته

عـالَم و آدم مسـبَّب، ذات فـیّاضت سـبب

از تـو بـودی نـظم عـالم، آدم ار بـودی عـزَب

بند چهارم

ای بـیانِ مـعجزآثـارت بـیان مـصطفا — وی جـهانِ دانشت عـین جـهان مـصطفا

چشم حق‌بین تو رشک چشمهٔ خورشید شـد — تا به چشـمت یـافت ره، آب دهـان مـصطفا

لامکـان در زیـر پـای قـدر عـالی‌شان تـوست — نـیست آسـان جـاگـرفتن در مکـان مـصطفا

روشن است این بر همه، کـز آبـیارِ سـعیِ تـو — بـارآور شـد نـهالِ بـوستان مـصطفا

نـور ذات پـاک و انـوار وجـود غـیرتت — عـالَم‌آرا اخـتران آسـمان مـصطفا

آستان شـرع چـون عـالی شـد از تـعظیم تـو — آسـمانِ فـیض‌بخش است آسـتان مـصطفا

سر به سر فضلِ الاهـی داشت ارزانـی بـه تـو — آن‌چـه از اخـلاق ایـزد بـود از آن مـصطفا

شهرت وصف کمالات تـو امـروزینه نـیست — شهره بودی در جهان پـیش از زمـان مـصطفا

حِرزِ جان، وردِ زبان، ارباب ایمان را بس است — آن‌چـه از مـدح تـو آمـد بـر زبـان مـصطفا

زان شکرریز است لعـل روح افـزایت کـه داد — طـوطی نـطق تـو را شکّـر بـیان مـصطفا

هر چه زَ اجناس فضایل در شـمار آرد خـرد — از تـو شـهرت یـافته در خـاندان مـصطفا

با مَنَت دانم که لطفی هست و خواهد بود هم — ورنـه سـوگند تـو مـی‌دادم بـه جـان مـصطفا

یک‌جهت با تـوست شـاها، چـون دلِ یک‌روی مـن

بی‌جهت نبْود اگر لطـف تـو بـیند سـوی مـن

بند پنجم

رفــعت شـان از خـدایت، یـا امـیرالمـؤمنین
مــنزلت از مــصطفایت، یــا امــیرَالمـؤمنین
مـــرد را از پـــا درآرد، کـــوه را از جـــا بَـــرَد
حــــملهٔ مــردآزمایت، یــا امــیرالمــؤمنین
این همه گوهر که پر شد دامن افـلاک از او
هست از بــحر ســخایت، یـا امـیرالمـؤمنین
ســیر کــرد از فــربهی آزِ گــرسنه چشـم را
ریــزهٔ خــوان عــطایت، یــا امــیرالمـؤمنین
چون نسیم صبح رحمت می‌دهد یاد از بهشت
بــوی مِــهرِ جــانفزایت، یــا امـیرالمـؤمنین
شــهرت دست ولایت داد در مُــلک وجــود
بــازوی مــعجزنمایت، یــا امــیرالمــؤمنین
بــی‌مدد از هـادی تـوفیق، سـالک چـون بَـرَد
ره بــه مُــلک کـبریایت، یـا امـیرالمـؤمنین؟
آن‌چه از اسرار غیبی کس نداند، جـز خـدای
کــاشف آن، نــورِ رایت، یــا امـیرالمـؤمنین
نیست جایی از تو خالی؛ مشکل است ادراک این
عــقل ســرگردانِ جــایت، یـا امـیرالمـؤمنین
مــادِحت آســوده‌دل از مــوج‌خیزِ حــادثات
حِـرزِ جـانش بس ثـنایت، یـا امـیرالمـؤمنین
صد چو افلاطون و لقمان، طفلِ درسِ دانشت
علم [و] حکمت از خدایت، یا امیرالمؤمنین
خوش‌تر است از گنج قارون، نزد ارباب خرد
نــقد عــرفانِ گــدایت، یــا امــیرالمــؤمنین
می‌بَرَد از پیش چـون لطـف خـدا کـار تـو را
خصم نـتْوانـد شکسـتن قـدر و مـقدار تـو را

بند ششم

ای که دارالمُلکِ هستی دارِ فـرمان شـماست
چرخ، خـواهـان بـقا از بـهر دوران شـماست
نکهتی کز وی حیات جـان در آن یـابد کسـی
نیست جز بوی خدا، وان از گریبان شـماست
سـایه‌گسـتر بـر سـر دنـیا و مـافیها کـه دیـد
غیر آن ابری که از دریای احسـان شـماست؟
آن‌کـه در عـلمِ الاهـی فـایق آمـد گـاهِ بـحث
بـر هـمه ابـداعـیان، طـفل دبسـتان شـماست
از معارف این مـرا بس، کـاین قَـدَر دانسـته‌ام
کز فـلک صـدبار بـرتر قـبّهٔ شـان شـماست
کــبریا در عــالم امکـان نگـنجد بـیش ازیـن
کـاسمان خـلوت‌سرای قـدرِ دربـان شـماست
ارتـفاع شـان هـمین بـاشد کـه در آغـاز کـار
طــاقْ‌بندیّ فــلک را نسـخه ایـوان شـماست

زآفــتاب روز فــردای قــیامت فــارغ است هر که را امروز بر سر، ظِلّ فـرمان شـماست
بهره‌مند از خوان روزی را ز هـر نـوعی که هست قوت جان و قوّت دل جمله از خوان شماست
کعبه را هـر چـند ارکـان، اسـتوار آمـد، ولی آن‌چه خوانَندَش عمادِ دین ز ارکان شـماست
صدقیِ صادق که از روحُ‌القُـدُس تأیـید یـافت سال‌ها شد کاو به جان و دل ثناخوان شماست
دردش از پاگرچه افکندست، باکش نـیست؛ چـون دردمـــندان را عـــلاج درد، درمـــان شـماست
درد دل پـــنهان ز اهـــل چـاره نـتوان داشـتن
مشکل است آری، حدیث درد، پنهان داشـتن

بند هفتم

ای خـــدا و مـــصطفی را مَـــحرم و قـائم‌مقام از وجودت کعبه ذی شان، محترم بیت‌الحرام
قـبّهٔ قـدر تـو را از عـرش، بـرتر یـافت عـقل با خدا هم‌راز، چـون نـبْود چـنین عـالی‌مقام؟
کیست جز بانیّ مِهرت تا کند از بـیم حشـر خــــانهٔ تـــنگِ دل احــباب را دارالسّــلام؟
بادهٔ بُغضت ـ مَعاذَ اللَّه از آن! ـ هر کس که خورد ساخت بر خود خَمرِ روح‌افزای جنّت را حرام
گر نـبودی عـلم و تـدبیر تـو، مـاندی تـا ابـد مُـلکِ عـرفان بـی‌نظام و قـصرِ ایـمان نـاتمام
جامع اسـمای حُسـنیٰ ذات عـالی‌قدر تـوست ایـــن مســمّا را بـــود درخـــور، ولی‌الله نـــام
سنگِ دشمن چون کند کسر بـنای حـرمتت؟ هست بـــنیانِ عـــلوّ قَـــدرت ایــزد احــترام
عقل، اوصاف تو را می‌خواست کآرد در شمار ماند در حیرت که آغـازش نـماید از کـدام؟
یـــافت فـــرقِ فَـــرقَدان را زیـر پـای قـدر تـو هــر کــه از راه رضـای تـو بـرون نـنهاد گـام
زنــــده‌داران شب امّـــــید را بـــــر یـــاد تـــو صبح بر سر ریخت هر نقدی که کرد از مهر، وام
چون عجایب را تویی مظهر، عجب نبود اگر از سحابِ بحرِ فیضت سـبزه رویـد از رُخـام
مخلصت را هادی دارالسّـلام اخـلاص اوست شُکرَ لِلَّه کـان سـعادت شـد نـصیبم والسّـلام
ای شـناسای تـو را عـرفان بـه از خُـلد بـرین
عـــــارفت آســـوده‌دل از **فَـادْخُلوها خـالِدِین**

محتشم کاشانی

شمس‌الشعراء، کمال‌الدّین محتشم کاشانی (درگذشتهٔ ۹۶۶) فرزند خواجه میراحمد. شاعر، متخلّص به **محتشم**.

او از خاندانی متمکّن در کاشان زاده شد و اصلش از نراق بود. ابتدا به شَعربافی اشتغال داشت. سپس از آن کار کناره گرفت و شاعری را پیشهٔ خویش ساخت و در این فن، شاگردیِ صدقی استرآبادی را اختیار کرد و با شاعران عهد خود، مرابطه و مشاعره پیش گرفت.

محتشم در آغاز، ثناگوی پادشاهان و حکّام بود؛ امّا بعدها به سرودن شعر مذهبی، خاصّه مدح و رِثای اهل بیت پیامبر ـ علیهم‌السّلام ـ روی آورد و به این ویژگی شهرت یافت. او در کاشان دیده بر جهان فرو بست و مقبره‌اش به همان جاست.

وی در شعر و نثر از شاعران پیشین پیروی می‌کند و در قالب‌های گونه‌گون شعر فارسی به‌ویژه قصیده طبع آزموده و تواناست؛ امّا پرآوازه‌ترین اثر او، دوازده بند در مرثیهٔ سیّدالشّهداء ـ سلام‌الله علیه ـ و واقعهٔ کربلا می‌باشد.

بند اوّل

السّـــلام ای عـــالِمِ اســـرار ربّ العــالمین
وارث عـــلم پـیمبر، فـارِسِ مـیدان دیـن
السّـلام ای بـارگاهت خـلق را دارالأمـان
آستانْروبت بـه طـرْف آسـتین، روح الأمـین
السّـلام ای پـیکر زایـرنوازت زیـر خـاک
از پـی جـنّت خـریدن خـلق را گـنج دفـین [1]
السّـــلام ای آهـنین دیـوارِ تـیغت آمـده
قلعهٔ اسلام را از چار حـد، حِـصنِ حَـصین☆
السّـــلام ای نـایب پـیغمبرِ آخِـر زمـان
مـقتدای اوّلیـن و پـیشوای آخـرین
شـاه خـیبرگیر و اژدردر، امـام بـحر و بَـر
نـاصر حـقّ، غـالب مـطلق، امـیرالمـؤمنین
مُلک دین را پادشاه از نصب سلطان [می]رسد
مصطفی را جـانشین از نـصّ قـرآن مـبین [2]☆
بـازوی عـوْنت رسـول الله را رُکـنالظّـفر
رشـتهٔ مـهرت رجـالالله را حَـبلُالمـتین☆
هر که در باب تو خوانَد فصلی از اصل کـلام
در مکـان مـصطفی دانـد بـلافصلت مکـین☆
بـوتُرابت تـا لقب گـردیده، دارد آسـمان
چون یتیمان، گردِ غم بر چهره از رشکِ زمین
چون سگِ کویت نهد پا بـر زمـین، در راه او
گستراند پردههای چشم خود آهوی چـین☆
مـایهٔ تـخمیر آدم گشت نـور پـاک تـو
ورنه، کیْ میبست صورت، امتزاجِ ماء و طین؟
آن کـه خـاتَم از **یـدُاللَّه** کـرد در انگشت تـو
ساخت نـصّ **فـوْقَ أیـدیهِم** تـو را نـقش نگـین
چـون یـداللّـهی و ابـنعم رسـولالله را
ایـزدت جـا داده بـالا دستِ هـر بـالانشین
آن یـداللَّـه راکـه ابـنعم رسـول اللَّـه بـود
زیر دستش آن که نبود هـم رسـول اللَّـه بـود

---

۱. مجلس: این بیت و همهٔ بیتهای ستارهدار را ندارد
۲. ملی: این بیت را ندارد؛ مَلك: تنها این بیت از نسخهٔ چاپ سنگی درج شد.

بند دوم

ای به جز خَیْرُالبَشر، نگرفته پیشی بر تو کس
پـــیش‌کارانِ بســاط قــرب را افکــنده پس
فتنه رالشکرشکن، سر فتنه را تـارَک‌شکـاف
ظـــلم را بـــنیادکَن، مــظلوم را فــریادرس
چـــرخ را بــر آســتانت پــاسبانی التــماس
عــرش را در بــارگاهت فـرش‌روبی مُـلتمَس
گــر کــند کِــهترنوازی شــاه‌بازِ لطــف تــو
بــال عــنقا را ز عــزّت سـاییان سـازد مگس
ور کــند از مِــهتران عــزّت‌ستانی قــهر تــو
سِدره در چشمِ أولُواالأبصار خوار آید چو[1] خس
هـــمّتت لعــل و زمــرّد در کــنار ســایلان
آن‌چنان ریزد که پیش طایران مشتی عدس✯
خادمان، صد گنج می‌بخشند اگر از مـخزنت
خازنان زَ انـدیشهٔ جـودت نـمی‌گویند بس✯
آســمان ازکـهکشان و هـاله، بـهرِ کـلب تـو
پیش‌کش آورده زرّینْ‌طوق با سیمینْ مَـرَس✯
روز کین، کز پُـردلی، گُـردانِ نـصرت‌جوی را[2]
مرغ روح از شوق جان‌بازی نگنجد در قـفس،
بـارِ هسـتی بـر شـتر بـندد عَـماری‌وار، جـان
دل تپد در کالبد، رویین‌تنان را چـون جـرس،
از هــجوم فــتنه بــرخــیزد غــبار انــقلاب
راه بـرگشتن ز هـیبت گـم کـند پـیکِ نـفس،
از ســپاه خــود، غـضنفروار فـرد آیـی بـرون
وز ملایک، لشکر فتح و ظفر در پیش و پس،
حمله‌آور چون شـوی بـر لشکـر اعـدا، شـود
حـاملانِ عــرش را نــظّارهٔ حَــربت هــوس
بر سرِ گردن‌کشان چون دست و تیغ آری فرود[3]
وز زبردستی رسد ضربت ز فارِس بـر فَـرَس،

لافَـــتی إلّا عَـــلی گـــویند اهـــل کـــارزار[4]
ســـــاکـــنان آســـمان: **لاسـیْف إلّا ذوالفَـقار**

بند سوم

ای چـو پـیغمبر، مـقام از عـرش بـرتر یـافته
ز آســتانت، آســمان مــعراج دیگــر یــافته
هم به لطـفت در مـقامِ **قـابَ قـوْسین** از خـدا
مـــصطفی اســـرار **سُـبحانَ الَّـذی** دریــافته
هم بـه بـویت در گـلستانِ **فَأوحیٰ** هـر نـفس
شــاه **مــا أوحــیٰ** مشــام جـان مـعطّر یـافته

۱. ملی: «چو» در این‌جا و جاهای دیگر «چه» ضبط شده است
۲. ملی:گردون نصرت جوی را
۳. ملی و مجلس: آری فرو
۴. مجلس: اهل روزگار

چرخ کز عین سرافرازی رکابت کرده چشم / چشم خود را چشمهٔ خورشیدِ انور یافته٭
مه که بر رخ، دیده از نَعلِ سُم رَخشَت نشان / تا ابد اقبال خود را سکّه بر زر یافته٭
نعلِ شبْرنگت که خورشید سپهردولت است / چرخ از او، روی زمین را غرق زیور یافته
نزد **شهر علم** از نزدیک عَلّامُ‌الغیوب / چون رسیده جبرئیل از ره، تو را دریافته
نخلِ پیوندت مُثَمّر گشته از باغ نبی / بحر نسلت گوهر از شُبَّیْر و شَبَّر یافته٭
حاملِ افلاک، رحم آورده بر گاوِ زمین / بر سر دشمن تو را چون حمله‌آور یافته
طایرِ قَدرَت گه پرواز، گویی چرخ را / گویِ چوگانْ خورده‌ای از بادِ شهپر یافته
آن‌که زیر پای موری رفته در راهت، به مزد[1] / وایه از جاه سلیمانی فزون‌تر یافته٭
و آن‌که بی‌مزد از برایت بوده یک ساعت به کار / کشورِ **أجراً عَظیما** را مسخّر یافته٭
کاسه‌چوبینِ گدایی هر که پیشت داشته / از کف دریاخواصت کشتیِ زر یافته[2]٭
وه چه قَدر است این که نور گوهرت را مایه‌وار / دست قُدرت با گِلِ آدم مخمّر یافته!

نور معبودیّ و آب و گِل، ظهورت را سبب
ز آسمان می‌آمدی، می‌بود اگر آدم عزب[3]

بند چهارم[4]

ای وجودِ اقدست روح و روان مصطفا / مصطفی معبود را جانان، تو جان مصطفا
از نبوّت هم نصیبت داد ایزد، چون گذشت / بعدِ **بلِّغ، أنتَ مِنّی** بر زبان مصطفا
بر سپهر دولت آن نجمی که روشن گشته است / صد چراغ از پَرتوَت در دودمان مصطفا
در ریاضِ عصمت آن نخلی که از پیوند توست / میوه‌های جنّت اندر بوستان مصطفا
شمسهٔ دین را درون حجره چون دادی مقام / از نجوم سعد، پُر گشت آسمان مصطفا
ای تو **شهر علم** را **در**، آن که در عالم نکرد / سجده در پایت، نبوسید آستان مصطفا
سایهٔ تیغت که پهلو می‌زَند بر ساق عرش / ز آفتابِ فتنه آمد سایبان مصطفا

---

۱. ملی: در راهت نمرد
۲. این بیت، بیان دیگری از بیت‌های ۱۱ و ۱۲ همین بند است
۳. ملی: می‌بود اگر آدم عرب
۴. مجلس: تمامت این بند را ندارد

داد از فـــرعون و دعـوای الوهـیّت نشـان — جز تو، هر کس شد مکین اندر مکان مصطفا
گـر نـباشد حُـرمتِ شأن نـبوّت در مـیان — فـرق نـتوان کـرد شأنت را ز شـان مـصطفا
من کی‌ام شاها که گویم این زمان در مدح تو؟ — آن‌چـنانم مـن کـه حسّـان در زمـان مـصطفا
ایـن گـمان دارم؛ ولی از دولت مـدّاحـی‌ات[1] — هست نـام مـن عَـلَم در خـاندان مـصطفا
با چنین حالی که دارم من، عـجب نـبود اگـر — شـامل حـالم شـود لطـف تـو، و آنِ مـصطفا
گوشهٔ چشمی فکن سویم، بـه بـینایی کـه داد — نــرگست را تـازگی ز آبِ دهـان مـصطفا
جانم از اقلیمِ آسـایش، غـریب آواره‌ای است — رحم بر جـان غـریبم کـن؛ بـه جـان مـصطفا

تا دم آخر، به سوی توست ـ شـاهاـ روی مـن
وایِ جان مـن، اگـر آن دم نـبینی سـوی مـن!

بند پنجم[2]

ای کـلام حـق، ثـنایت، یـا امـیرَالمـؤمنین — وی ثـناخوان، مـصطفایت، یـا امـیرَالمـؤمنین
در رکوع، انگشتری دادن به سایل گشته است — مُـهرِ مـنشور سـخایت، یـا امـیرالمـؤمنین
صد سـخی زد سکّـهٔ زربـخشی؛ امّـا کس نـزد — کـوس سـربخشی وَرایت، یـا امـیرالمـؤمنین
گشته تسبیح مَـلَک آهسـته، هـرگه در نـماز — بـوده رازی بـا خـدایت، یـا امـیرالمـؤمنین
دامنِ گـردون شـود پُـر زر، اگـر سـاید بـر او — گـوشهٔ ذیـل عـطایت، یـا امـیرالمـؤمنین
گـه بـه چشـمِ وهـم مـی‌پوشد لبـاسِ اشـتباه — عـرش بـا فـرشِ سـرایت، یـا امـیرالمـؤمنین
گه به حکم ظن، ستون عـرش را دارد بـه پـا — بـارگاه کـبریایت، یـا امـیرالمـؤمنین
راست چون صبح دوم روشن شود راه صـواب — رایت افـرازد چـو رایت، یـا امـیرالمـؤمنین
روز رزم افکنده در سـرپنجهٔ خـورشید تـاب — پـنجهٔ مـاه لِـوایت، یـا امـیرالمـؤمنین
سِــدره را از پـایهٔ خـود مـنتهای اوج داد — رفـعت بـی‌منتهایت، یـا امـیرالمـؤمنین
چون به امرت برنگردد مِهر از مغرب؟ که هست — گـردش گـردون بـرایت، یـا امـیرالمـؤمنین
یافت از دست ولایت فتح بر فـتح آن کـه زد — دست در ذیـل ولایت، یـا امـیرالمـؤمنین

۱. ملی: ولی کز دولت مداحیت

۲. مجلس: تمامت این بند را ندارد

جان در آن حالت که از تن می‌بُرد پیوند، هست
آرزومند لقایت، یا امیرالمؤمنین
گر مکان، جز تختِ **أوْ أدنیٰ** کنی، فتوا دهند
انس و جان کَادناست جایت، یا امیرالمؤمنین
حق‌شناسان، گر به دست آرند معیار تو را
فوق حدّ ماسِویٰ دانند مقدار تو را

بند ششم

ای که دیوان قضا قائم به دیوان شماست
تابع حکم خدا، محکوم فرمان شماست
گر یدِ بیضا چو مه شد طالع از جیْبِ کلیم
پنجهٔ خورشید را مطلع، گریبان شماست
آن ستون کز پشتی او قائمند ارکان عرش
در حریم کبریا رکنی ز ارکان شماست
این مُذَهّب‌گویِ زنگاری که دارد متّصل
گردش از چوگانِ قُدرت، گوی میدان شماست
خوانِ روزی را که قسمت بر دو عالم کرده‌اند
مایهٔ آن مائده، یک ریزه از خوان شماست
اژدهایی کز عدو گنج بقا دارد نهان
چون عصا در دست موسی، چوبِ دربان شماست
بندهٔ پیری است کیوان، کز کمال مَحرمی
از پی پاس حرم بر بام ایوان شماست
عقلِ اوّل کز طُفیلش راست شد لوح و قلَم[1]
پیش دانا، واپسین طفل دبستان شماست
هر که را کاری است در دیوانِ خیرُالْحاکِمین
ـ نیک چون دیدم ـ رجوع او به دیوان شماست
من مریضِ دردِ عصیانم، که درمانم کند؟
دردمندی این چنین[2]، محتاج درمان شماست
صد شکایت دارم از گردونِ دون؛ امّا یکی
بر زبانم نیست؛ چون چشمم به احسان شماست
گر تهی‌پایم، ولی پایم ز درها کوته است
ور تهی‌دستم، همین دستم به دامان شماست
گر در این دور از فلک، شد هر گدایی محتشم
محتشم را حشمت این بس کز گدایان شماست
من که از اعدا نیندیشم، چه پوشم دینِ خود؟
خاصه در دوری که آن ثانیّ دوران شماست
دین من ـ شاها ـ به ذات توست ایمان داشتن
دین به دورانِ چنین، کفر است پنهان داشتن

---

۱. ملی: لوح و علم
۲. مجلس: دردمند این‌چنین

بند هفتم

ای تــو را جــای دگــر در عـالَمِ مـعنی مـقام
درگهت را قبله اسم و روضه‌ات را کـعبه نـام

پیکرت گـنج نـجف، نـورت دُرِ گـردونْ‌صدف
مرغ روحت از شرف، عنقایِ قافِ احـترام☆

مــا بــر ایـن در، زایـرانِ کـعبهٔ اصـلیم و پس
حجّ اکبر زانِ ما، این است و بس اصلِ کلام☆

گر یکی مانع نـباشد، گـویم: ایـن بـیت‌الحـرم
نیست در حُرمت سرِ مویی کم از بیت‌الحـرام☆

گر به قدر اجـر، بـخشی دوسـتان را مـنزلت
باشد از یک تن، سراسـر روضـهٔ دارالسّـلام[1]

ور ز اعــدا مُــنتقِم بــاشی، بــه مـقدار گـنه
نــنهد از کــف تــا ابــد جــبّار، تـیغ انـتقام

اهلِ عصیان، گر تو را روز جـزا حـامی کـنند
قــهرِ ســبحانی کــند[2] تــیغ جـزا را در نـیام

گــر گشـایی از شَـفاعت بـر گـنه کـاران دری
بندد از رحـمت خـدا درهـای دوزخ را تـمام

خلق را گر یک‌سر ایمِن خواهی از پیغام مؤت
وای بر پیک اجـل، گـر کـام بگشـاید ز کـام!

در جزای خصم اگر سرعت کنی، نـبْود بـعید
گر شود پیش از محل، واقـع قـیامت را قـیام

دین پناها، پادشاها، مُلک دین را بـیش ازیـن
مــی‌توانــی داد از تأیــید حـق نـظم و نـظام

بس کــه صـیّاد زمـان دام بـلا گسـترده است
یک زمان با اهل دل، مرغ فَراغت نیست رام☆

راست گویم: هست از دست مخالف در عراق
بر بـزرگانِ حسـینی‌مذهب، آسـایش حـرام☆

اهل کفر از آتش بـغض و عـداوت پـخته‌انـد
از بــرای خــفّت اســلام صـد سـودای خـام

داوری پیش تو مـی‌آرند از ایشـان، اهـل دیـن
یــاوری کــن مــؤمنان را، یــا امـیرالمـؤمنین

---

۱. مجلس: عرصه دارالسلام
۲. ملی: قهر سبحانی کشد

نثاری تونی

نثاری تونی (درگذشتهٔ ۹۶۸ یا ۹۶۷) شاعر. متخلّص به **نثاری**.

تولّد او در واپسین سال‌های سدهٔ نهم یا نخستین سال‌های سدهٔ دهم اتّفاق افتاد. وی از شاعران شیعه‌مذهب و معاصر شاه طهماسب اوّل صفوی (جلوس ۹۳۰ـ مرگ ۹۸۴) بود. پاره‌ای از علوم زمان خویش را آموخت. بنا به گزارش تذکره‌ها و نیز متن مثنوی سرو و تَذرو، آگاهی کامل او از علم نجوم دریافت می‌شود. نثاری موسیقی و تا حدودی طب نیز می‌دانست.

او در انشا و معمّا نیز مهارت داشت. از نثاری جز هفت‌بند ـ که در صفحات بعد مشاهده می‌شود ـ اشعاری بالغ بر هزاران بیت در قالب قصیده، غزل و قطعه به یادگار مانده است؛ امّا مهم‌ترین اثر نثاری، مثنوی ارزشمند سرو و تذرو است. سروده‌های نثاری، احاطهٔ او بر تعلیمات مذهب جعفری و نیز مراتب ایمان و اخلاصش را نشان می‌دهد.[1]

---

۱. سرو و تذرو، صص ۶ ـ ۱۱.

بند اوّل

السّلام ای حِرزِ نامت شرع را نقش نگین
نامهٔ قدر تو را عنوان امیرُالمؤمنین
نکته‌ای از اقتدارت، حَلّ و عَقد شرع و عقل
شمّه‌ای از اختیارت امر و نهیِ مُلک و دین
همدم خلوت سَرای عزّتت خیرالنّساء
مَحرم دارالأمانِ دولتت روح‌الأمین
نقض عهد شاملت پیمان اصحابُ الشِّمال
حقّ دست بیعتت سوگند اصحاب‌الیمین
بارِ شوقت سالکان راه را زادالکثیر
تارِ مهرت طالبانِ راه را حبل‌المتین
در حصار خیبر، از دست تو تا شد فتح باب
بر خلایق گشت روشن، معنیِ فتح‌المبین
گر طلوعِ تیغِ رخشانِ تو دیدی از نیام
کی برون کردی ید بیضا کلیم از آستین؟
زِ احتسابت گر نگشتی کُند تیغ تیزِ آب
مشق خطّ اِستوا بستُردی از روی زمین
دیدن روحانیانِ غیب بی‌کشفِ غِطا
مر تو را زیبد که داری سرمهٔ عین‌الیقین
هست گردون خَرمنی از کِشتِ فضلت؛ دور نیست
گر به گِردِ خرمنت باشد عُطارِد خوشه‌چین
از جبینِ صبح صادق نور طاعت لامع است
ظاهراً بر خاک درگاه تو می‌مالد جبین

صادقان یابند ره بر خاک درگاه نجف
صدق من بین و مرا هم ره ده؛ ای شاه نجف

بند دوم

ای عُلوّ بارگاهت برتر از حدّ و قیاس
قصرِ قَدرت چون بنای آسمان، عالی‌اساس

عُشری از منظومهٔ آیات اعجازت عقول
پنجه‌ای از شاخسار نخل احسانت حواس

با رسول اللّه برون کردی سر از یک پیرهن
اتّحادت ظاهر است؛ این نیست حرفی در لباس

تا به مِهرت شد علَم، خورشید رو سوی تو کرد
گشت چون آیینه پیش اهلِ عالَم روشناس

کمتر است از مهره‌ای خورشید[1]؛ از آن نوری که کرد
رای وَقّادت ز مِشکات نبوّت اقتباس

در شبستان تو هر کس از برای خدمت است
ماه، بهر مشعل‌افروزیّ و کیوان، بهر پاس

تا قَضیمِ دُلدُلت آرد ز کشتِ سبزِ چرخ
رایضِ گردون ز ماه نو به دست آورده داس

بیشهٔ دین را تو آن شیری که شیر آسمان
از نهیب حمله‌ات چون روبه افتد در هراس

قُدرتت را با قَدَر جنسیّتی بی‌اختلاف
رفعتت را بر قضا فوقیّتی بی‌التباس

هر نفس بر نعمت مَدحت سپاسی واجب است
من که غرق نعمتم؛ حاشا که باشم ناسپاس!

گر نبودی فارِس میدان مدح اهل بیت
از گلستانِ سخن بویی نبردی بوفِراس

هر کسی دارد ز درگاهت مرادی ملتَمَس
من که مدّاح توام دارم قبولی التماس

جز مدیحت، نیست نقش نامهٔ اعمال من
گر قبولِ خاطرت افتد، زهی اقبال من!

بند سوم

ای بصَر، خاک رهت را کُحلِ اَغبَر ساخته
مِهرِ رویت خانهٔ دل را منوّر ساخته

بر رخ زردگدایانِ درت گَردِ سجود[2]
هست اکسیری که خاک تیره را زر ساخته

با همه عصیان و ذلّت، کیمیای مهر تو
مفلسان نقد طاعت را توانگر ساخته

حیدرِ کرّارِ نافرّار، کز روی ستیز
نعرهٔ جَنگِ تو گوش چرخ را کر ساخته

کرده تیغت از دو سر، گردنکشان را سرزنش
فرق هر یک را به یک ضربت، دو پیکر ساخته

ذوالفقار توست پرگاری که جدول‌های خون
چون شفق، جاری در این سطح مدوّر ساخته

گَردِ نعل مرکبت در موج‌خیز نهروان
مَشربِ عیش خوارج را مکدّر ساخته

مصطفی یک ضربِ تیغت را به میزان عمل
با همه طاعاتِ انس و جن برابر ساخته

---

۱. متن: کمتر است از مهرهٔ خورشید

۲. متن: گردی سجود

از ادای خطبهٔ نعتت، خطیب **إنّما** / کرسی نُه‌پایهٔ افلاک، منبر ساخته
حافظانِ وحیِ مُنزَل سورهٔ **نور و ضُحیٰ**[۱] / خوانده از روی تو اوّل، وآنگه از بر ساخته
واقفُ‌الأسرار، وقف خیلِ احباب تو کرد / روضه‌ای کآباد از تسنیم و کوثر ساخته
نقش‌بندِ **احسن‌التّقویم** پیش از عرش و فرش / صورت مِهرِ تو در دل‌ها مصوّر ساخته
مؤمنان را نقش مهرت کنده در جان و دل است
مدّعی هم می‌کَند جانی؛ ولی بی‌حاصل است

بند چهارم

ای مطیع طوق فرمان تو چرخ چنبری / بندگانِ درگهت خورشید و ماه و مشتری
تا تو گشتی جلوه‌گر در آسمان شرع [و] دین / کوکبی دیگر نشد طالع بدین نیک اختری
ماه نعل دُلدُلت در روشنی صد ره فکند / گَردِ خجلت بر رخ آیینهٔ اسکندری
گاه، سر بخشی به دشمن، گه سر اندازی به تیغ / با تو لاف جود و مردی نیست کار سرسری
گر نگشتی سَدّ تیغت **بَرزخٌ لایَبْغیان** / کِیْ شدی دین مسلمانی جدا از کافری؟
آن زَبردستی که از یک حمله‌ات پامال شد / اصل و بنیادِ حصارِ مشرکانِ خیبری
رایتِ نُصرت به دستت داد سلطان رسل[۲] / یافتی بر سرفرازانِ قبایل سَرْوری
از نمود خصم تا بود تو فرق است آن‌قَدَر / کز گزاف ساحران تا معجز پیغمبری
هر که بر آثار اعجازت ندارد چشم و گوش / می‌بَرَد عمری به سر؛ امّا به کوریّ و کری
جسم و جانِ اهل دین پروردهٔ اِنعام توست / هست در شأن تو نازل، آیت دین‌پروری
شمّه‌ای از معجزاتت در بیان ناید به شعر / فی‌المثل گر سر بپردازد[۳] کسی در شاعری
من کی‌ام تا در ره مَدحت ثناخوانی کنم؟
پیش دریای کمالت گوهرافشانی کنم؟

بند پنجم

ای بلند از پایهٔ قَدرت لِوای مصطفا / داده دین را سرفرازی در وِلای مصطفا[۴]

---

۱. متن: نورالضحی
۲. متن: سلطان رسول
۳. متن: فی‌المثل گر سر پردازد
۴. متن: در لوای مصطفی

مصطفی محراب و منبر را نهاد از بهر تو — جای آن دارد[۱] که بنشینی به جای مصطفا

آمدی با عرش همزانو، چو شد با من عیان — زانویت بالینِ فَرقِ عرش‌سای مصطفا

آیهٔ **طاها** و **یاسین** ختم بر نام تو گشت — زانکه هرگز برنگشتی از وفای مصطفا

زنگِ ظلم و بدعت از آیینهٔ گیتی زدود — صیقل تیغ تو و نور و صفای مصطفا

از زبان تیغ آتش‌بار خود دادی سزا — هر که‌را در خاطر آمد ناسزای مصطفا

بر تو روشن گشت اَسراری که از نوع بشر — هیچ کس محرم در آن نبود ورای مصطفا

در مقام بت‌شکستن چون به پیمان درست — سوی بیت‌الله رفتی از قَفای مصطفا،

پای قَدرت در مقام سروری جایی رسید — کان شرف را در نیابد جز ردای مصطفا

کفر و کین شد زیردستِ شرع و دین تا بازویت — یار شد با پنجهٔ معجزنمای مصطفا

راه دین را صَرصَرِ تیغت تهی کرد از خَسان — تا درآن ره نشکند خاری به پای مصطفا

رو سویِ خورشیدِ رایِ مصطفی کردی از آن — مطلع نور است رویت هم‌چو رای مصطفا

ماه تابانی بر اوج مِلّتِ خیرالبشر
روشن از رویت، بُروجِ دولت اثناعشر

بند ششم

ای کلامت، چون حدیث مصطفی، محض صواب — حُکمت از صوْب خطا محفوظ، چون فصل‌الخطاب

وصف ذات اقدست ورد زبان خاص و عام — ذکر اسم اعظمت حِرزِ امان شیخ و شاب

نیست غیر از قول بی ریْب تو، اندر هیچ امر — نیست غیر از ذات بی‌عیب تو اندر هیچ باب

بر طریق حق، کتاب الله را قائم‌مقام — بر سریر دین، رسول الله را نایب‌مناب

گاهِ طفلی از مُغایِب دم زدی زان کز ازل — پرورش دادت به شیر معرفت امّ‌الکتاب

در سخاوت تا کف دست گهربار تو دید — هر دم از خجلت عرق می‌ریزد از روی سحاب

گر دو صد سایل به یک دم، رویِ عجز آورده‌اند — سوی درگاهت که هست ارباب حاجت را مآب،

داده‌ای پیش از طلب، مطلوب هر یک؛ تا بود — ایمِن از ذُلّ سؤال و فارغ از ذکر جواب

---

۱. متن: جای آن داری

از حساب بخشش یک روزه‌ات عاجز شوند گـر کِـرام‌الکاتبین کوشند تـا روز حساب
در عذاب افتاد، هر کس سوی اعدای تو رفت این بـود در مـذهب حـق مـعنی **سوءالعذاب**
مَرجعِ من چون به‌سوی توست شاها، غالب است بـر غـم **بِـئسَ‌المـصیرم** شـادی **نِـعمَ‌الثّواب**
خـواهـم اسـم بـوترابـم بـر کـفن امـلا کـنند زیر خاک آن‌دم که با مهرت کشم سر در نقاب
چون شود دامـن‌کشان، صـبح قـیامت مُـنجلی
سر برون آرم ز جیْبِ خاک و گویم: یا علی!

بند هفتم

ای وجـود کـاملت لطـفی ز الطـاف خـدا از کـمال جـود، بـا هـر سـایلت لطـفی جـدا
نـیست دسـتان عـدو را تـابِ زورِ پـنجه‌ات کـز **یـدَاللّه** فـرق بسیار است تـا **تَبَّت یَدا**
از ره دین آن‌چـه پـای انـداز تـعظیم تـو شـد از ره عـزّت شـود دوش مـلایک را ردا
پرتو مِهرِ تو بر هر نفْسِ ظلمتْرو که تـافت **فـی طَـریقِ‌الحـقِّ قَـدْ فـازَت بِأنـوارِ الْـهُدا**
دیـن پـناها، بـا تـو و آل تـو دارم اعـتقاد کـافرم گـر غـیر از ایـن دانـم امـام و مـقتدا
گرچه صد غم دارم از دوران، خوشم چون دم‌به‌دم بر زبان می‌رانـم از مَـدحت حـدیثی غـم زُدا
حدّ آنـم نـیست کـز مـدح تـو لافـم؛ غـایتش مـی‌کنم گـاهی بـه مـدّاحـانِ مـاضی اقـتدا
نظم این ترکیب، حـدّ مـن نـبود؛ امّـا رسـانْد مـدح‌سنج خـطّهٔ کـاشان بـه گـوشم ایـن نـدا
منّت ایزد را که بر حَسْبُ‌المُراد اتمام یـافت ایـن مـناقب کـز کـمال صـدق کـردم ابـتدا
همّت کاشی ـ سَقاهُ اللّه [1]!ـ به من دم‌ساز شـد ورنه، تا مـن در سـخن مـی‌لافم از حُسـنِ ادا،
هرگزم در بزمِ مدّاحـی بـدین آهـنگ و سـاز از قـلم بـیرون نـیامد هـفت‌بندِ پـرصدا
لطف کن، این نکته شـاها از نـثاری در پـذیر گـرچـه نـبود لایـق شـاهان، ره‌آوردِ گـدا
عـفوِ خـود را در قـبول نـظم مـن مـنظور دار
ور ز مـن گسـتاخی آمـد، [هـم] مـرا مـعذور دار

---

۱. متن: سقاک اللّه

عرفی شیرازی

جمال‌الدّین محمّد عرفی شیرازی (درگذشتهٔ ۹۹۹) شاعر، متخلّص به **عرفی**.

او به سال ۹۶۳ در شیراز زاده شد و همان‌جا به کسب ادب و بعضی مقدّمات علمی پرداخت. در حَداثتِ سن، به شعر توجّه کرد و سرودن آغازید.

در بیست و شش سالگی ـ وقتی از بیماری سخت آبله رهایی یافته و چهره‌اش دگرگون شده بود ـ به هندوستان روی نهاد و به دربار اکبرشاه راه پیدا کرد و مابقی عمرش را در همان سرزمین گذراند. سرانجام در عنفوان جوانی، زمانی که فقط سی و شش سال داشت به بیماری اسهال درگذشت. جسدش در لاهور به خاک سپرده شد و سی سال پس از مرگش به نجف انتقال یافت.

عرفی در قالب‌های گونه‌گون شعر فارسی مهارت داشت؛ امّا در قصیده و غزل توانایی و لطافت ویژه‌ای بروز داد. او یکی از بهترین شاعران سبک هندی است. کلیّات عرفی چند بار در هند و ایران به چاپ رسیده است؛ امّا هفت‌بند او ـ که سپستر خواهد آمد ـ در کلیّاتش موجود نیست.

بند اوّل

السّـــــلام ای آفـــتاب آســـمان داد و دیـــن
سـایهٔ لطـف خـدا، سررشتهٔ حَبْلُ‌الْـمَتین

حـاکـم روز قـیامت، قـاسم نـار و جِـنان
وارث تـخت شـریعت، مـصطفی را جـانشین

چـــاردفتر را مــعلّم، نُــه فـلک را پــادشاه
هفت دوزخ را قسیم و هشت جنّت را امـین

قـاضیِ بـاز و کـبوتر، رهـنمای اِنس و جـان
والی‌مُـــلکِ ولایت، ســـرور دنـیا و دیـــن

گفته در هر مجلسی وصفِ کمالت مـصطفی
در کــلام‌الله مـــدّاح تـــو ربّ‌العـــالمین

تــــــاج‌دار **اِنّــما** ، مســــندنشین **لافَــتی**
کـاشف سـرّ خـدا یـعنی امـیرالمـؤمنین

گَـــردِ سُـمّ دُلدُلت کـرّوبیان را تـاج سـر
از مـراتب خـاکِ پـایت سرمهٔ روح‌الأمـین

از بـلندی، مـنبر قـدر تـو را چـون مـصطفی
پـــایهٔ اوّل بـــود نُـه پـایهٔ چـرخِ بـرین

بوده‌ای همدم نبی را پیش‌تر از هـر دو کـون
مـی‌توان گـفتن کـه هستی اوّلیـن و آخـرین

در حَـدیث **لَـحمُکَ لَـحمی** قـرین مـصطفی
ای مـــثال مـصطفی در آفـرینش بـی‌قرین

ابر و باد و مِهر و مَه در تحت فرمان تـوانـد
بی رضـایت، قـطره‌ای بـاران نـیاید بـر زمـین

چون قضا از امر یـزدان تـابع فـرمان تـوست
این‌قَدَر دانم که فرمایی: چـنان کـن یـا چـنین

آفریدت حـضرت ایـزد بـه نـور پـاک خـود
تــو ز نــور ایــزد و آدم بـود از مـاء و طـین

عـالِم اَعـلم تـویی، اعـلم رسـول اللّـه بـود
گر کسی باشد به علمت، هم رسول اللّه بـود

بند دوم

ای ز یزدان آمده بهرِ تو شمشیر و فَرَس
نامده با تو مقابل، روز میدان هیچ‌کس

بهرِ نفْسِ خویشتن هرگز نکرده هیچ‌کار
بی‌رضای حضرت حق، برنیاورده نفس

التماسش برنگردید و نشد نومید باز
بر درِ بارِ جلالت هر که آمد ملتَمس

ای ز روی رفعت اندر کاروانِ جاه تو
نُه فلک چون مُهرهٔ گردنده باشد در جرس

با وجود نُه فلک با آسمانِ قدر تو
پیش چشمِ اهلِ بینش، کم بود از یک عدس

چون توان کردن مقابل با تو هرناجنس را؟
پادشه را سنجه[1] چون باشد برابر با مگس؟

ابلهان گر دیگری را با تو نسبت کرده‌اند
خر چه می‌داند گُلِ سیراب را از خار و خس؟!

داده پیغمبر تو را دختر به‌فرمان خدا
کوریِ چشم خسان، این رتبهٔ عالیت بس

هر گه آمد یادم از آبِ فراتِ کربلا
بهر فرزند تو شد هر دیده‌ام رود اَرَس

از سر اخلاص، پا در گلشنِ جنّت نهد
آن‌که در محشر به دامانِ تو دارد دسترس

پا نهادم بر سر هستی، گذشتم از هویٰ
در سر من[2] نیست غیرِ آستان‌بوست هوس

ای سران را ذوالفقارت برفکنده زیر پای
وی به میدان، گردن شیران کشیده در مَرَس

گفته در شأن تو و شمشیر تیزت کردگار:
لا فَتیٰ إلّا عَلی لا سَیْفَ إلّا ذوالفَقار

بند سوم

ای ز رویت، روشنی خورشیدِ انور یافته
رفعت از خاکِ درت، چرخ منوّر یافته

دیده هر کس آفتابِ عارضت را یک‌نظر
پیش او، خورشید را از ذرّه کم‌تر یافته

برکشیده خویش را بسیار در میزان عقل
چرخ با خاکِ درت خود را برابر یافته

هر که منشور شهنشاهی ز دیوان تو یافت
چون سکندر، مُلکِ عالَم را مسخّر یافته

ای فکنده عَمرو [و] عنتر را به مردی در مصاف
بازوی زورآزمایت فتح خیبر یافته

کرده هر کس بر سر کویت گدایی اختیار
پادشاهی بر شهنشاهانِ کشور یافته

---

۱. متن: رنجه
۲. متن: بر سر من

مـی‌فشاند پـیش پـای دوسـتانت نـقد جـان		هـر کـه از گـنج وفـا دل را تـوانگـر یـافته
دُرّی از دریـای عـصمت داده پـیغمبر تـو را		زان دُرِ دریـایِ عـصمت ایـن دو گـوهر یـافته
حـضرت خـیْرُالْـوَرىٰ یـعنی نـبی از جـبرئیل		نـام آن شـهزاده‌هـا شُـبّیْر و شَـبَّر یـافته
بر سـر هـر کس رسـیده گـردی از پـای شـما		مُـلکتِ فـغفورِ چـین و تـاجِ قـیصر یـافته
گـر نـبودی صوْلت تـیغ تـو ـ ای عـالی‌نَسب ـ
نـه عـجم دیـن مـحمّد بـرگزیدی نـه عـرب

بند چهارم

ای نـبوده جـز تـو یـار و هـم‌زبانِ مـصطفا		مصطفی آمد تو را جـان و تـو جـان مـصطفا
دین و دانش چون ز بعد مصطفی قائم به توست		بر تو نازد روز و شب روح [و] روان مصطفا
ای[۱] به مـیدان شـجاعت روزِ مـردی بـی‌قرین		وی[۲] بـه راه دیـن و دانش تـوأمانِ مـصطفا
بـوستان مـصطفی را چـون تـو نـبْود گـلشنی		ای دو فـرزند تـو سـروِ بـوستان مـصطفا
از سر اخلاص، هـر کس شـد گـدای درگـهت		پـادشاهی مـی‌کند در آسـتان مـصطفا
از ره مـنّت بـه سـلطانان نـیارم سـر فـرود		گـر مـرا بـخشی لب نـانی ز خـوان مـصطفا
دل‌فگـارم از جـفای چـرخ، ای کـانِ کـرم		حاجت جانم روا کـن تـو بـه جـان مـصطفا
روشـنی دِه خـانهٔ بـخت مـرا از روی مـهر		ای رخِ مـاهت چـراغ خـاندان مـصطفا
ای بـه صـورت، آفـتابِ آسـمان **لوْ کُشِف**		وی بـه سـیرت، مـحرمِ راز نـهان مـصطفا
بـر تـو ظـاهر گشت عـلم اوّلیـن و آخـرین		تـا دهـان خـود نـهادی بـر دهـان مـصطفا
ای تـو را وصّـاف از جـبّار عـالَم جـبرئیل		ای تـو را مـدّاح، لعـلِ دُرفَشـان مـصطفا،
شـهسوار عـرصهٔ دیـنیّ و دائم بـوده‌است[۳]		در هـمه راهـی، عِـنانت بـر عِـنان مـصطفا
تا به کیْ این دیده‌ها ریزند خون بر روی من؟
خاکسارِ این سـر کـویم؛ نـظر کـن سـوی مـن

۱. متن: وی	۲. متن: ای	۳. متن: دائم بودهٔ

بند پنجم

ای سر مـن خـاک پـایت، یـا امـیرَالمـؤمنین
جـان شـیرینم فـدایت، یـا امـیرالمـؤمنین

گشته روشن اهل معنی را که بی‌شک در کلام
کـرده مـدّاحی خـدایت، یـا امـیرالمـؤمنین

چون که مدّاحت خدا و جبرئیل و مصطفاست
من چـه گـویم در ثـنایت، یـا امـیرالمـؤمنین!

هست شاهان جهان را سرفراز از روی عـجز
بـر درِ دولت‌سـرایت، یـا امـیرالمـؤمنین

صـد هـزاران حـاتم طـایی بـه هـنگام عـطا
کـرده نـام خـود گـدایت، یـا امـیرالمـؤمنین

گر شود دریا پر از گوهر، کم است از یک حباب
بـر سـر بـحرِ عـطایت، یـا امـیرالمـؤمنین

ور همه روی زمین پُر سیم و زر گردد، هنوز
نیست چندان با سخایت، یـا امـیرالمـؤمنین

مـی‌کند پـرواز هـر گـه مـی‌کنم یـاد نـجف
مـرغ روحـم در هـوایت، یـا امـیرالمـؤمنین

روزی‌ام گردان که بر خاک نجف مالم جبین
رخ نَهم بـر خـاک پـایت، یـا امـیرالمـؤمنین

از قـضا و از قَـدَر فـعلی کـه مـی‌آید پـدید
نـیست بـی‌فرمان رایت، یـا امـیرالمـؤمنین

بَست چـندین قـرن پـیش از دوْرِ آدم دیـو را
پـنجهٔ خـیبرگشایت، یـا امـیرالمـؤمنن

حضرت حق ساخت بهر دوستان و دشـمنان
حـاکـمِ روزِ جـزایت، یـا امـیرالمـؤمنین

جز محمّد، نیست آگـه هـیچ‌کس کـار تـو را
کس به غیر از حق، نداند قدر [و] مقدار تو را

بند ششم

ای که نورِ مِهر و مَه از شمع ایـوان شـماست
گردش سیّاره و گـردون بـه فـرمان شـماست

گنبد فیروزهٔ گردون بدین رفـعت کـه هست
گوشه‌ای باشد که از کنجِ شبستان شـماست

با همه عزّت که رضوان راست در باغ بهشت
آبـروی او ز خـاک پـای دربـان شـماست

ابـر فـیض از بـحر احسـان شـما بـارنده شـد
هر چه بر روی زمین روید ز احسان شماست

بـهر دوران شـما، دورِ فـلک آمـد پـدید[1]
بـاعث دور فـلک بـی‌شبهه دوران شـماست

جبرئیلی آن‌چـنان بـا عـزّت و جـاه و جـلال
دست بیعت داده و در عهد [و] پیمان شماست

بی رضـایت، حـدّ عـزرائـیل نـبود قـبض روح
چـون سـر آن رشـته هـم در دست فـرمان شـماست

---

۱. متن: دور فلک آید پدید

خوشه‌چینِ خرمنِ کاشی است از روی خلوص
عــرفیِ مــدّاح کـز خـیل غـلامان شـماست

روز و شب در گلشن شیراز پیش خاص و عام
هم‌چو بلبل، دم‌به‌دم مدح و ثناخوان شماست

یک‌ره از روی عــنایت جـانب او بــنگرید
کان غلامِ قـنبر و مـقداد و سـلمان شـماست

آمــده از دردِ عـصیان، جـان شـیرینم بـه لب
درد بی‌درمان مـن، مـوقوف درمـان شـماست

گر به من رحمت کنی، از لطف یزدان دور نیست
زان‌که رحمت آیتی باشد که در شان شماست

چون توانم درد خود پنهان ز جـانان داشـتن؟
از طــبیب خـویش نـتوان درد پـنهان داشـتن

بند هفتم

شد به یُمنِ مَقدمت خاک نـجف دارالسّـلام
در مــراتب بـرتر از گـردون شـده عـالی‌مقام

سجدهٔ بیت‌الحرام ار[1] واجب از امر خداست
سجدهٔ واجب کـند بـر درگـهت بـیت‌الحـرام

مِهر و مَه مالند رو بر درگهت هر روز و شب
آسمان گردد به گِـرد بـارگاهت صـبح و شـام

قـدسیان گـردند گِـردِ روضـه‌ات بـهر طـواف
این سخن گویند هـر سـاعت ز روی احـترام:

آســتانت مــؤمنان را قــبلهٔ حـاجت‌رواست
کـعبهٔ عـالَم کـدام و روضـهٔ پـاکت کـدام؟

نــه هــمین در شأن تـو **یُـوفونَ بـالنَّذر** آمـده
هَـل أتـیٰ و **إنّـما** مــدح تــو بـاشد در کـلام

گــر نــبودی ابـرِ لطـفت دسـتیارِ ابـرِ فـیض
خــاکــدانِ دهــر را وَقـعی نـبودی از غَـمام

کــار دیــن را- ای بــه‌بازوی ولایت سـاخته
نــاتمامانِ جــهان را-کـرده شـمشیرت تـمام

فرق ما و خـاک پـای دوسـتانت، هـر نـفَس!
دست مــا و دامــنت روز قـیامت، یـا امـام!

شربتم بخشی در آن ساعت که از گرمای حشر
العطش افـتاده بـاشد در مـیان خـاص و عـام

تا بود دوْرِ فـلک، گـردون بـه فـرمان خـدای
تا پدید آید ز گردون، گـاه نـور و گـه ظَـلام،

بــا وفــایم بــر سـریر سـلطنت عـبّاس شـاه
کز عدوی دین کِشَد هر دم به شمشیر، انتقام

وقت مردن، دوستانش را رسد از حـور عـین:
دم‌بــــه‌دم آوازِ **طِــبْتُمْ فَــادْخُلوها خـالِدین**

---

۱. متن: سجده بیت‌الحرامش

ملّا علی صابر تبریزی

ملّا علی صابر تبریزی (سدهٔ ۱۰) شاعر، متخلّص به **صابر**.

به رغم همهٔ کاوِشهای فراوانی که صورت گرفت، نام و نشان این شاعر را در کتاب‌های تاریخ و تذکره نیافتم. البتّه شاعرانی با شهرت صابر در مناطق دیگر ایران دیده می‌شوند.

او در همین هفت‌بند، تخلّص خود را **صابر** و موطنش را **بهشت خطّهٔ تبریز** شناسانده است. چون نسخه از گویندهٔ شعر اینگونه یاد می‌کند: ملّا علی تبریزی پس نام او علی است و لابد بهره‌مند از علوم زمانه.

صابر در واپسین ابیات نیز **شاه دین، طهماسب خان** را مدح می‌کند که به قول خود او از سادات بوده است. در دودمان صفوی دو شاه طهماسب جلب‌نظر می‌کند که به ملاحظهٔ کتابتِ نسخه در اوّلین سال‌های سدهٔ دوازدهم، ممدوح صابر می‌باید شاه طهماسبِ اوّل (جلوس ۹۳۰ـ مرگ ۹۸۴) باشد. خصوصاً که بنا به نوشتهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، سجع مهر شاه طهماسب اوّل **سلطان دین** بوده است.

بند اوّل

السّلام ای فرش راهت عرش ربّ العالمین
آسمان بر درگه قدر تو یک‌سان با زمین
کوکب قدر تو تابد از سعادت بی‌قِران
سایهٔ اقبال تو با نیّرِ اعظم قرین
قدسیان بر درگه بار تو سر بر آستان
حوریان بهر نثارت نقد جان در آستین
مستفاد از فضل جودت زاهلِ روی زمان[1]
مستعار از فیض جودت نعمت روی زمین
قوّتِ بازوی تو اسلام را سدّ سدید
پاسبانِ حزم تو ایّام را حِصنِ حَصین
لوح محفوظ از ضمیر غیب ذاتت مستفید
عقل کل از فیض رای مستعانت مستعین
فرش راه زایرانت شهپر روحُ‌القُدُس
خاک‌روب آستانت، آستین حورعین
چرخ اطلس در ره عزم تو خِنگ با نشان
خسرو انجم بر این محمل غلامِ سرنشین
دست فیّاض تو را عالَم عطایی مختصر
بحر احسان تو را گردون حبابی کم‌ترین
نامهٔ اعمالِ اَحبابِ تو را روز حساب
از شرف سازند حِرزِ جان، کِرامُ‌الکاتبین
رتبه بالاتر چه باشد زین که از افراطِ قُرب
هست ذات بی‌مثالش نفسِ خیرُالمُرسلین؟
ناقدگنجینهٔ اَسرارِ روح جبرئیل
مظهر حق، نفس پیغمبر، امیرالمؤمنین

آن‌که در خلوتگهش محرم رسول اللّه بود
آگه از کُنه کمالش هم رسول اللّه بود

---

۱. متن: روی زاهل زمان

بند دوم

ای بـه بـامِ قـصرِ قَـدرت ره نـبرده وهـمِ کس
قُـــدرتِ ذات تـو را بـا فـوق امکـان دسـترس

قدسیان را رشـحه‌ای از ابـرِ جـودت التـماس
آســمان را خـــاک‌بـــوسِ آســتانت مـلتَمَس

یک‌قطار از بُـختیانِ تـیزگامت هـفت چـرخ
کز کواکب بسته هر یک را قضا سیمین‌جرس

در هــوای عــرصهٔ عــرش‌احــترام درگــهت
حــاشَ لِــلَّه گــر بـود جـبریل را قـدرِ مگس

گــر بـه مـیزانِ عـمل سـنجند حَبّ حُبّ تـو
از ســبک‌باری نـیابد چـرخ، وزنِ یک‌عـدس

گر ز شخص احتسابت سایه بر گـردون فُـتد
از نــهیبش بــرنیاید صــبحِ کــاذب را نــفس

ظرفِ بحر از رشحهٔ فیض سـحاب دست تـو
آن‌چنان پر شد که از دریا فغان آمد که: بس!

در شبِ أسریٰ بـه جـز صـوت بـیان دلکشَت
نــامده بــر گــوشِ پـیغمبر صـدای هـیچ‌کس

در مقام قرب، هر گه شخصِ جاهت رفته پیش
مـــحرمان بـــارگاه کـــبریا را کـرده پس

اندر آن میدان کـه از آمـد شـدِ سـروِ قـدت
تــنگ گــردد از تــردّد بــر اجــل راه نـفس،

مـــرغ روحِ پُــردلان از صــدْمهٔ بــار قــضا
یک نــفس آرام نــتوانــد گــرفتن در قــفس

شــعلهٔ تـیغت بــرآرد از ســپاه خـصم، دود
هم‌چو سوزان‌آتشی کُافتد مـیان خـار و خس

عـرش و فـرش و لوح و کـرسی گـوید آندم آشکـار:
لا فَـــتیٰ إلّا عَـــلی لا ســـیْف إلّا ذوالفَـــقار

بند سوم

ای مکـــان از لامکــانِ عــقل بــرتر یــافته
از غــبار خـــاک راهت عـرش، افسـر یـافته

مــنصب قــدر تـو را بـا رفـعت جـاه رسـول
عقل کـل- هـر چـند سـنجیده- بـرابـر یـافته

عـرش، مـعراج رسـول و کـتف او مـعراج تـو
کــیْ پــیمبر ایــن‌چنین مـعراج را دریـافته؟

کـــم‌ترین ذرّه ز مـــهرِ آســمانِ قـــدر تــو
خویش را در رفعت از خورشید بـرتر یـافته

کــعبه کـرده از صـفای درگـه تـو فـیض، وام
آبِـــرو از خـــاکِ راهت آب کــوثر یــافته

آسمان صد ره به چشمِ رشک، دیده بر زمین
چون به آن رفـعت تـو را بـالای مـنبر یـافته

طــایر اقـبال تـو هـر گـه گشـاده بـالِ حـفظ
بـیضه‌سان نُـه چـرخ را در زیـر شـهپر یـافته

کـرده حـفظ عـرصهٔ عـالَم نگـهبان قـضا	چـون تـو را در روز هـیْجا حـمله‌آور یـافته
یک رقم از لوح رای توست هر مضمون که عقل	بـر بـیاض صـفحهٔ هـر چـار دفـتر یـافته
سـعدِ اکـبر بـر فـراز مسـند گـردون نـیافت	آن سـعادت کـز غـلامیّ تـو قـنبر یـافته
بـر سـر خـوان ضـیافت مـیزبان هـمّتت	نـعمت کـونین را بـذل مـحقّر یـافته
گر نگشتی پاس عدلت حفظ گـیتی را سـبب
در زمان، از هم گسستی تار و پودِ روز و شب

بند چهارم

ای به دیدار تو روشـن، چشـمِ جـان مـصطفا	پـرتوِ رویت چـراغ دودمـان مـصطفا
هـمسرِ ذات تـو نـخل گـلشن عـمر رسـول	شَـبَّر و شُـبّیر تـو جـانِ جـهان مـصطفا
خـاکسـان در مـقدمت نـقد روانِ جـبرئیل	و آسمان در مدح تـو روح [و] روان مـصطفا
تـوتیای خـاک پـایت نـور چشـم قـدسیان	ذکـر نـام دلگشـایت حِـرزِ جـان مـصطفا
از هـجوم لشکـر کـفّار انـدر روز رزم	وهـم سـهمِ ذوالفـقارت پـاسبان مـصطفا
آن‌که خاک ره نشـد بـر آسـتانت ره نـیافت	آبـرویی در حـریم آسـتان مـصطفا
جز تـو در خـلوت سَـرای عـالَمِ مـعنی نـدید	صـورت سـرّ ضـمیر غـیب‌دان مـصطفا
در رکـاب مـصطفی روزی کـه بـاشند انـبیا	فـارِسِ عـزم تـو بـاشد هـم‌عِنان مـصطفا
مصطفی را هست بر خیلِ رُسل صـد افـتخار	زان‌که شـد نـور تـو ظـاهر در زمـان مـصطفا
لطف یزدان با تـو، بـیرون است از حـدّ بـیان	مـی‌شود مـعلوم از لطـف و بـیان مـصطفا
دارم این امّید کـز لطـفت نگـردم روز حشـر	نـاامـید از التـفات بـی‌کران مـصطفا
ای که می‌گردد بـه سـوی درگـه تـو روی مـن
چشم رحمت باز کن، یک ره نظر کن سوی من

بند پنجم

هر دو عالَم خاک پـایت! یـا امـیرَالمـؤمنین	صد هزاران جـان فـدایت! یـا امـیرالمـؤمنین

هــم قَـدَر قـادر ز امـرت، ای شـه ذی‌اقـتدار / هــم قــضا مِـضمارِ رایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
بــر نــیاید از گــلوی صبح، گـردون را نـفس / گــر زنــد دم بـی‌رضایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
طــــایرانِ سِــــدره را نــبْود مــجال دم زدن / در حــــریم کــبریایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین
بحر بر سر می‌زند کف بـا هـزاران اشک و رشک / از دل دریــــاعطایت؛ یــــا امــــیرالمــؤمنین
شاد از جور و جفای درد خود صد چون مسیح / بــــر در[1] دارالشّــفایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین
چشم دارم کز وفـا، یک‌ره بـه سـویم بـنگری / چون دهم جان در فدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
روز هیْجا گشته شخصِ فتح [و] نُصرت را پناه / مأمــــن چــــتر لوایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین

صد چو عـقل کـل نـدانـد قـیمت کـار تـو را
پشت گــردون بــرنتابد بــار مــقدار تــو را

بند ششم

ای که رزق کاینات از ریـزهٔ خـوان شـماست / آفــرینش[2] زیـر بـارِ بِـرّ و احسـان شـماست
آفتابی کز فروغش مهرِ گـردان سـایه‌ای است / ســایه‌ای از آفــتاب خشت ایــوان شـماست
نورِ مَه کز وی چراغ شب‌نشینان روشن است / پــرتوی از لمــعهٔ شــمع شــبستان شـماست
با کمال نکـته‌دانـی، هـر پـرندهٔ پـیرِ عـقل[3] / مــرغ دست‌آمـوز طـفلان دبسـتان شـماست
مــطبخِ جـاه شـما را صـد خـلیل آتش‌فُـروز / صد سلیمان خاک‌روبِ راه سلمان شـماست
چرخِ نافرمان ـ که هرگز بر مراد کس نگشت ـ / بـا هـمه فـرمان‌روایـی، بـنده‌فرمان شـماست
آن‌چــه گِــردآورده دریــا از لآلی در صـدف / قـطره‌ای از ابـر دست گـوهرافشـان شـماست
لُـجّه‌ای کـز وی حـبابی بـیش نـبْوَد نُـه فـلک / یک حباب از لجّهٔ دریـای احسـان شـماست
پــادشاها، از کــرم چشــم عــنایت بـاز کـن / جانب **صابر** کـه از خـیل گـدایـان شـماست
در بــهشتِ خــطّهٔ تــبریز، بــر شـاخ سـخن / عــندلیب گـلشن طـبعش ثـناخوان شـماست
بهر درد خود چو گردد هر کسی درمان‌طلب / درد او را عــافیت، امّــید درمــان شـــماست

دل کـــز امّــید دوایت شــاد نــتوان داشــتن
عــین بــی دردی بـود مـنّت ز درمـان داشـتن

---

۱. متن: از در ۲. متن: کافرینش ۳. متن: بر پرند پیر عقل

بند هفتم

ای حـــریم درگـــهت را حُـرمتِ بـیت‌الحـرام
وز قــدومت، کــعبه پـوشیده لبـاس احـترام

درگــه حـاجت‌رَوایت کـعبهٔ حـاجات خـلق
طـاق ایـوانِ سَـرایت قـبله‌گـاه خـاص و عـام

حکــم نُــوّاب تــو را امــر قَـدَر نـایب‌مَناب
امــر خُــدّام تــو را حکــم قـضا قـائم مـقام

اِنس و جن را در کـف تـدبیر فـرمانت عِـنان
کان و دریا را به دست جود خُـدّامت زمـام

گر بـه نـور مِـهرت آرد شب ز تـاریکی پـناه
از رخ شب صــیقل مِــهر تـو بِـزْدایـد ظَـلام

ور نـــــماید تــیرگی بــا پــرتو رأی تــو روز
غیرتِ قهرت برانگیزد به صـبحش گـردِ شـام

پــنجهٔ عــصیان گـریبانش نگـیرد روز حشـر
هر کـه زد بـر دامـن مـهر تـو دست اعـتصام

تــا بــود بـر اهـل عـالَم سـایه‌گسـتر آفـتاب
ســـــایهٔ اقــبال فــرزند تــو بــادا مُســتَدام

آفتابِ ذرّه‌پـرور، شـاه دیـن، طـهماسب خـان
کز وجودش یافت کـار دیـن و دولت انـتظام

آفـــتاب دولتش تـــابنده تــا صــبح نُشــور
ســـــایبان هـــمّتش پـــاینده تــا روز قــیام

حفظِ حـق بـادا پـناهش از یسـار و از یـمین
دولتش بــا دولت صــاحب‌قِران بــادا قــرین

میرحیدر معمّایی کاشانی

رفیع‌الدّین میرحیدر معمّایی کاشانی (درگذشتهٔ ۱۰۲۵ یا ۱۰۳۲) شاعر، متخلّص به **رفیعی**.

او از آن‌جا که در ساختن معمّا ممتاز بود، به معمّایی و چون از سادات طباطبایی کاشان به شمار می‌آمد، به کاشانی یا کاشی نام‌بردار است. وی در ساختن تاریخ و مادّه تاریخ‌های مناسب هم مهارت داشت. علاوه این که مطایبه نیز می‌سرود. میرحیدر به مذهب تشیّع معتقد بود و چنان که از هفت‌بند او برمی‌آید، در این اعتقاد، ثَبات قدم داشت. وی مدّتی از عنایت‌های شاه عبّاس بزرگ بهره برد. در ۹۹۹ ترک وطن کرد و به هندوستان خُرامید و او را اکبر پادشاه به اعزاز فراوان پذیرفت. دو بار به قصد زیارت مکّه و مدینه از هندوستان بیرون رفت و سرانجام به وطن مألوف بازگشت. پایان حیات او در کاشان گذشت و همان‌جا به دیار باقی شتافت. پسران او، سنجر و میر معصوم نیز شاعر بودند.

از میر حیدر علاوه بر هفت‌بندی که در صفحات سپستر آمده غزل و رباعی نیز به یادگار مانده است.[1]

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۲، صص ۹۲۸ ـ ۹۳۰؛ مآثر رحیمی، صص ۳۵۱ ـ ۳۵۴.

بند اوّل

السّلام ای شمسهٔ ایوان ربّ‌العالمین / زیب صورت‌خانهٔ نقّاشِ صورت آفرین

السّلام ای **هَل أتی** را از صفاتت افتخار / سرفراز آل طاها، انتخاب **یا** و **سین**

السّلام ای نافذالحکمی که از فرمان تو / آفتاب مشرقی طالع شد از مغرب زمین

السّلام ای آستانت خلق را دارالأمان / آستانْ‌روبَت به طَرْفِ آستین روح‌الأمین

بازوی عوْنَت رسول الله را رُکْنُ‌الظّفر / رشتهٔ مِهرت رجال‌الله را حَبلُ‌المتین

ای که آمد آفتاب طلعتت شرق الحرم / قبله‌ات نام است؛ امّا قبلهٔ دنیا و دین

تا شده صورت‌نگارِ ذات پاکت، می‌کند / آفرین بر کِلکِ خود، نقّاشِ صورت‌آفرین

ای شب معراج، محرم بوده بینُ‌الجانبیْن / از تو شد اسرارِ **سُبحانَ الَّذی أسریٰ** مبین

ای عصای موسوی یک فقْره‌ات از ذوالفَقار / با سرانگشت تو اعجاز ید بیضا قرین

زان لبِ معجزبیان، چون روح بخشی کرده است / خالقش خوانند خلقی عیسیِ گردون‌نشین

والد سِبطیْن، ابنِ‌عمّ سلطان‌الرُّسل / محترم والد، حرم مولد، امیرالمؤمنین

در نَسَب، آن را که ابن عَم رسول اللّه بود

در حَسَب، با او برابر هم رسول اللّه بود

بند دوم

ای پس از شاه رُسُل نگرفته پیشی بر تو کس / در میان هر دو، فرقی نیست غیر از پیش و پس

مالک دوزخ کجا سرگرم این منصب شدی؟ سوختی گر غیر اَعدایت به جای خار و خس
سوخت هر عابد که جز مِهرت به فریادش رسید رَست هر عاصی که شد لطف تواش فریادرس
قدسیان را از جنابش دست‌گیری التماس انبیا را هم شفاعت‌خواهیِ او مُلتَمَس
ساخت روشن، ظلمت شب را فلک در چشم صبح چون ز مهر او نفس زد صبح و صادق زد نفس
ساربانِ او مگر بر دستِ پیشاهنگ بست با جرس زنگ قمر، کز ننگ می‌نالد جرس؟
گر ـ عِیاذاً بِاللّٰه ـ از بیم عِقاب تیغ کفر طایر روح مسلمانان نماند در قفس،
در میان، خود را طبیبِ مرگ سازد جلوه‌گر باشدش هر سو علاج زخم بیماران هوس،
بس که از بیم سپاه کفر گردد مضطرب ساعِد جان باشدش در دست و نشناسد مَجَس،
زان همه، یک نعرهٔ تکبیر احرامت کفاف در میان آن همه، یک تیغِ عریانِ تو بس
خصم، عاجز گشته گوید با زبانِ زینهار:
لا فَتیٰ إلّا عَلی لاسَیْفَ إلّا ذوالفَقار

بند سوم

ای که از خاکِ رهت خورشید زیور یافته از غبار آستانت زیبِ دیگر یافته
کِشتیِ ایمان نشد مستغرق دریای کفر کز ازل از زورِ بازوی تو لنگر یافته
مالِک دوزخ به جز خصمت سزاوار عذاب جُسته بهرِ امتحان بسیار و کمتر یافته
آب کوثر، آتش دوزخ کند بر کس حرام لیک این خاصیت از ساقیّ کوثر یافته
گشته محظوظ از کف پای ولی، کتف نبی آن‌قَدَر کز بت شکستن حَظّ بی‌مَر یافته
گر نبودی کفر، می‌گفتم که جز پیغمبری هر چه احمد یافته، از یُمن حیدر یافته
می‌تواند بود آن‌جا خواجهٔ هر هشت خُلد هر که این‌جا خویش را یک‌رنگِ قنبر یافته
پادشاه از کس ستاند دختر؛ امّا کم دهد قدر او بین کز رسول الله دختر یافته
شمعِ نطقم مرده بود؛ امّا ز یُمْنِ مدح تو این زمان خاصیّتِ گوگردِ احمر یافته
بادکوته نطق، اگر گفته‌ست مدح دیگری هر که طبع خویشتن را مدح‌گستر یافته!
بر کسی ظاهر نگشتی خلق آدم را سبب
ای حرمْ‌مولد، تو را والد اگر ماندی عزب

بند چهارم

ای کـه نـامد غـیرِ وصـفت در بـیان مـصطفا
گرچه گستاخی است، شد عاجز زبان مصطفا

حربِ خندق افضل آمـد از عـبادات دو کوْن
چـون بـرآوردی دَمـار از دشـمنان مـصطفا

گشت از ذات تـو نسـل احـمدی رونـق‌پذیر
مـاند از شـمع تـو روشـن، دودمـان مـصطفا

وایِ آن بی‌دین که دانـد فـرق، جـز پـیغمبری
در مـیان مـرتضی و در مـیان مـصطفا!

شان نگر ـ کاستغفراللّه ـ خالقش خـوانـند هـم
کس نبرده‌ست این گمان نسبت به شان مصطفا

یک‌جهت، یک‌رنگ، تابع، هم‌زبان، هم‌دم، اَنیس
مصطفی را مونسِ جان، بل که جـانِ مـصطفا

ای که هـر سـاعت نـثار روح پـاکت مـی‌کند
تـحفهٔ صـلْوات، جـبریل از روان مـصطفا

رشک بر حُسـنِ کـلامم داشـتی حسّـان، اگـر
هـر دو مـی‌بودیم بـا هـم در زمـان مـصطفا

گشتم از عصیان نشان، با آن کـه در راه نسب
مـی‌دهد اصـلم نشـان از خـاندان مـصطفا

نامهٔ من گشته از عصیان سیه، چون روی من
وایِ مـن روز قـیامت، گـر نـبینی سـوی مـن!

بند پنجم

ای دعـاگـو مـصطفایت، یـا امـیرَالمـؤمنین
مـدّعاجو از دعـایت، یـا امـیرالمـؤمنین

زآفتابِ حشر آسود آن کـه روز بـازخـواست
رفت در زیـر لِـوایت، یـا امـیرالمـؤمنین

بر سر پل از کشاکش رَست هر عاصی که زد
دست در حَـبلِ ولایت، یـا امـیرالمـؤمنین

هست حاجتمند اگر درویش اگر سلطانِ عهد
بـر درِ حـاجت‌روایت، یـا امـیرالمـؤمنین

کتفِ پیغمبر که از عرشِ بَـرین بـالاتر است
گشت فـرش زیـر پـایت، یـا امـیرالمـؤمنین

می‌نماید عرش اعظم چون زمین در جنب او
پـیش جـنب کـبریایت، یـا امـیرالمـؤمنین

شـد خـطیب خـطّهٔ **لوْلاک** یـعنی مـصطفی
عاجز [از] مدح و ثـنایت، یـا امـیرالمـؤمنین

کس نـدانـد غـیر ایـزد رفـعت کـار تـو را
مـصطفی هـم انـدکی دانسـته مـقدار تـو را

بند ششم

ای که دوْرِ چرخ در فرمان دوران شماست
زینت احکام گردون مُهرِ فرمان شماست

طفل مهدآرای مریم شد چه‌سان تهلیل‌گوی؟
گر نه شیرش از پرستار شبستان شماست

کرد خو با ناقه صالح، بس که می‌کرد آرزو
خدمت ویْسِ قَرَن را کاو شتربان شماست

چون ز احسان‌خانهٔ جودت سخا رونق گرفت
هر که احسان می‌کند از یُمْنِ احسان شماست

ای عظیم‌الشّان که چون گسترده گردد خوان تو
طایران قدس را شهپر، مگس‌ران شماست،

وای بر دستی که کوته باشد از دامان تو
دست‌گیرِ خلق چون در حشر دامان شماست!

گر **رفیعی** نیست چون **کاشی** ثناگستر، ولیک
با وجود نسبت ارثی ز کاشان شماست

نسبت ارثی چه حد دارد که آرد بر زبان؟
با شما این نسبتش بس کز غلامان شماست

گوشهٔ چشمی به حالش می‌توان کردن، که او
چشم پوشید از دو عالم چون ثناخوان شماست

در دلش دردی است پنهان؛ می‌کند پیش تو عرض
زان‌که دردِ این‌چنین را چاره درمان شماست

چون تواند دردِ خود پیوسته پنهان داشتن؟
ور تواند داشت پنهان، از تو نتوان داشتن

بند هفتم

السّلام ای وقف اعدای تو دوزخ، والسّلام
ای طفیل دوستانت روضهٔ دارالسّلام

بر زند دامان و فردا دستگیریها کند
هر که زد در دامنت امروز دست اعتصام

گرچه نازل شد کلام‌الله در شأن نبی
نیست باللّه غیر وصفت، انتخاب آن کلام

بر سیه‌روْ خصمِ بد روزِ تو چون روشن شود
رفعت شان و شفاعت‌خواهی‌ات روز قیام،

در عذابش مالک دوزخ کند جِد؛ لیک او
در عذاب خویش بیش از وی نماید اهتمام

پیروِ عصیان‌پرستَش، از ره فرض مُحال
گر به حکم او نماید عرصهٔ دوزخ مقام،

مالک دوزخ سزد گر طعنه بر رضوان زند
جای آن دارد که دوزخ را شود فردوس نام

منکر تقوی‌شعارش، آن هم از راه مُحال
گر نهد بی رخصتِ او جانب فردوس گام،

متّصل رضوان بَرَد بر مالک دوزخ حسد
روضهٔ رضوان بود شرمندهٔ دوزخ مدام

ای گران‌بار از گنه، خواهی گر آسان بگذری روز محشر از سر پل در محلّ ازدحام،

حِرزِ خود باید که سازی حُبِّ سلطان‌الیقین

وردِ خود باید نمایی: یا امیرالمؤمنین

فیّاض لاهیجی

ملّا عبدالرّزّاق فیّاض لاهیجی قمی (درگذشتهٔ ۱۰۷۲) فرزند علیّ‌بن‌حسین گیلانی، عالم، محقّق، حکیم، منطقی، متکلّم، نویسنده، ادیب و شاعر، متخلّص به **فیّاض**.

اصل وی از لاهیجان بود؛ امّا چون مدّت زیادی در قم اقامت داشت و در حوزهٔ علمیّهٔ آن شهر تدریس کرد، به قمی نیز شهرت یافت. او از حکمای بزرگ شیعه و شاگرد و داماد ملّاصدرای شیرازی بود. فیّاض در قم وفات کرد و همان‌جا دفن شد.

او در حکمت و کلام و منطق، صاحب تألیفات ارزشمندی است که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به گوهر مراد، شوارق الإلهام در شرح تجریدالکلام خواجه‌نصیر طوسی و دیوان اشعار اشاره کرد.[1]

---

۱. دیوان فیاض لاهیجی، صص ۱۴۷ ـ ۱۵۱.

بند اوّل

السّلام ای گوهرت دریای عدل و داد و دین
ذات پاکت نسخهٔ اوصاف ربّ‌العالمین

السّلام ای در شرف، بر رفته تا جایی که هست
جلوه‌گاه نقش پایت دوش خیرالمرسلین

السّلام ای آنکه باشد تا قیامت عقل را
گفته‌ات علم‌الیقین و کرده‌ات عین‌الیقین

حجّت فضل تو بس شاگردیِ خیرالبشر
شاهد علم تو بس استادیِ روح‌الأمین

قادری بر هر چه خواهی، زانکه در تحقیق هست
دست قُدرت، قُدرت دست تو را در آستین

از برای اعتصامِ دل ز اوج معرفت
از شعاع هر کلام آویختی حبل‌المتین

کس نمی‌داند تو را؛ ور آن که داند، مشکل است
فرق کردن رنگ و بوی یاسمین از یاسمین

گر دو عالَم منکر فضل تو گردد، باک نیست
شاهدِ عدل است در فضل تو قرآن مبین

بهر جاروبِ سَرایت، روز و شب دارد سراغ
هر طرف بال مَلَک با گیسوان حورِعین

گر دو عالَم ابر گردد، آفتابی آفتاب
فیضِ پَرتو کم نگردد روز ابر اندر زمین

هر کسی مِهر تو دارد؛ خواه دشمن خواه دوست
کرده‌ای هر ذرّه را نقش آفتابی بر جبین

گر به دشمن، فیض بخشی دم زدن را جای نیست
رحمةٌ لِلْعالمینی، رحمةٌ لِلْعالمین

هر که را در هر نَفَس همدم رسول‌اللّه بود
در طریق اتّحاد او هم رسول‌اللّه بود

بند دوم

ای مرا در بی‌کسی هم مصطفی کس، هم تو کس
گو دو عالَم باش ناکس؛ کس مرا این هر دو بس

مِهر را، بی خاک پایت، نور نبود بر جبین
صبح را، بی‌مِهرِ رایت، برنمی‌آید نفس

هست علمِ مُنکشِف از فیض علمت مستعار
هست عقلِ مستفاد از نورِ عقلت مقتَبَس

بر سر شهد کلامت می‌نمایند اهل هوش
جوشش فوجِ مَلَک هر دم تماشا چون مگس

وز قطارِ مَحملِ جاهِ تو از روز ازل
نفْس کلّی: ساربان، ناقه: مَلَک، انجم: جرس

بیش و کم را در دیار همّتت میزان یکی است
کس نمی‌داند در او این بوقُبیْس است آن عدس

در جهان، هر کس که بیند روضهٔ پاک تو را
آن چنان باشد که بیند کس گلستان در قفس

بر سر آن قبّه، گردون آن‌چنان باشد که گاه
بر سر گنبد نهد مرغ آشیان از مشتِ خس

گر بهشت عَدْن را معدوم سازد روزگار
عاشقان را از بهشت عدن هست آن روضه بس

من سر کوی تو می‌خواهم؛ نمی‌خواهم بهشت
نیست عاشق را به غیر از کوی جانان مُلتَمَس

از تو می‌خواهم مراد خود در این کوی مراد
گرچه بر من بسته گردون راه سعی از پیش و پس

شِکوه کردن از فلک، ننگ است لیک از شِکوه‌اش
می‌توان فریاد کردن؛ چون تویی فریادرس

آن‌قَدَر از لطف سرشار توام امّیدوار
کاندر آن کو تا ابد ایمن شوم از روزگار

بند سوم

ای ز خاک درگهت خورشید زیور یافته
آسمان از ریگ صحرای تو اختر یافته

تا دم محشر ز دستِ جوهرِ شمشیر تو
شاهدانِ فتح و نُصرت، زیب و زیور یافته

چهره تا بر خاکِ درگاه تو سوده آفتاب
خاک خود را تا ابد زین کیمیا زر یافته

معدنِ دُر از درت پُر کرده ظرف آبروی
کانِ لعل از درگهت گوگرد احمر یافته

عمرها، رضوان مجاور بوده با خاک درت
تا برای جنّت خود آب کوثر یافته

آسمان پُر گشته بر گِردِ سرت تا عاقبت
از فروغ خاطرت خورشیدِ انور یافته

آسمان بر سبزه‌زار هـمّتت چـون کـرده سیْر / قـطرهٔ شـبنم در او دریـای اخـضر یـافته
بحر، هر گه گـوهرش سـنجیده بـا درّ نـجف / گـوهر خـود را چـو جِـرمِ مَـه مکـدّر یـافته
درگـه دولت‌سَـرایت کـاوست اکسـیر مـراد / آسـمان آن‌جـا مـراد خـود مکـرّر یـافته
قطرهٔ بحر تو دریایی است کز وسـعت، خـرد / چـرخ اعـظم را در آن دریـا شـناور یـافته
تربیت خواهم ز فیضت، چون ز فیض تربیت / آهـنِ شـمشیر، اسـتعداد جـوهر یـافته
عالَم از فیض تو چـون هسـتند سـرشارِ مـراد / مـن چـرا بـاشم مـراد خـویش کم‌تر یـافته؟
تا ابد دیـدی قـضا، گـرنه تـو را دیـدی سـبب
نـفس کـلّی را سِـتَروَن، عـقل کـلّی را عَـزَب

بند چهارم

ای فـزوده عـزّ و شـانت عـزّ و شـان مـصطفا / گـوهر پـاکت نـمک بـر پـهنْ‌خوان مـصطفا
گرچه شد بر مصطفی چند آیه نازل بهر تـو / هست ذاتت آیـهٔ نـازل بـه شـان مـصطفا
از خِـطاب **سَـلِّموا** بـودی امـیرالمـؤمنین / بـا وجـود مـصطفی هـم در زمـان مـصطفا
نخلِ شرعِ مصطفی را فیض سرسبزی ز توست / ای وجـود کـاملت آب روان مـصطفا
قـطره‌ای نگـذاشـتی در چشـمه‌سار مـعرفت / چون لب خـواهش نـهادی در دهـان مـصطفا
مصطفی قدر تو می‌داند که نیست / در دو عالَم، چون تو، یک کس قدردان مصطفا
قـول تـو قـول پـیمبر، فـعل تـو فـعل خـدا / زانکـه دستِ قُـدرتِ حـقّی، زبـان مـصطفا
مصطفی را چشم حق‌بین تا ابد روشن به تـوست / زانکـه بـودی از ازل، جـان جـهان مـصطفا
قُـرَّةُالعـین پـیمبر قُـرَّةُالعـین تـو بـود / ایـن شـرف کس را نـبود[1] از اُمّـتان مـصطفا
ای که جسمت پاک‌تر از جانِ اهل عالَم است / فیضِ جسمِ خویش دِه ما را، به جان مـصطفا
خاندان مـصطفی پشت و پـناه مـن بس است / ای وجـود مـن فِـدای خـاندان مـصطفا
گر تو اندازی نظر از روی هـمّت سـوی مـن
بـازوی زور فـلک را بشکـند بـازوی مـن

---

۱. متن: این شرف راکس نبود

بند پنجم

گــر نگـویم: مـن فـدایت، یـا امـیرَالمـؤمنین
پس چه گویم در ثـنایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین؟
آن‌که باشد جلوه‌گاه نقش پایش دوشِ عـرش
دوش مـی‌ساید بـه پـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
نفس و روح و تن چه باشد؟ مال و اهل و زن چه چیز؟
دُنــیی و عُــقبی فـدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین!
آن‌چه ابرِ رحمتش خوانند تـعبیری از اوست
ســایهٔ دست دعــایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین
کان چه خفّت‌ها کشد، گر تن به سنجیدن دهد
در بَـرِ بـحر عـطایت[1]! یـا امـیرالمـؤمنین
آبِ گوهر هر طرف طوفان کند چون سر کند
بــارش ابــر ســخایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین
طول و عرض این جهاتِ سِتّه جایت کی سزد؟
عرش بی‌جا نیست جایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
بازگردی[2] گر بـه مـیدان ازل، خـواهـی نـهند
تــا ابــد رو در قــفایت؛ یــا امــیرالمـؤمنین
در نظر، هر برگ سـبزی آسـمان دیگـر است
در زمـــینِ کــبریایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین
عرشِ اعظم را نـیارد در نـظر، هـر کس رسـد
بــر در دولت‌سَــرایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین
دست، بی‌جا، کوته از دامان وصلت چون کنم؟
کس نمی‌دانـم بـه جـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
زنده بودن بی‌توام هر لحظه مرگ دیگر است
مــن کـه مـی‌میرم بـرایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
عــرش بــاشد آســتانی، درگــه بــارِ تــو را
چــینهٔ اوّل بــود نُــه چــرخ، دیــوار تــو را

بند ششم

خوانِ «**لاعیْنٌ رَأَت**» مخصوص مهمان شماست
هشت جنّت لقمه‌ای از نعمت خوان شماست
بــرمَیا گــو آفـتاب و دم مـزن گـو صـبحدم
آفــتاب صــبحدم، گــویِ گــریبان شــماست
ابــرهاگَــردی است از راه شــما بـرخـاسته
آسمان ابری کـه از دریـای احسـان شـماست
پـرورش از امـر و از نـهیِ شـما دارد بـهشت
آب جـاری انـدر آن گـلزار فـرمان شـماست
چون تزلزل گـیرد از صـور فـنا ارکـان عـرش
آن‌چه ایمن از تـزلزل بـاشد ارکـان شـماست
نه که قرآن است در وصف شـما گـویا و بس
نــام‌های آســمانی جـمله در شـان شـماست

۱. متن: گوهر بحر عطایت ۲. متن: بازگشتی

از شما بیرون نباشد سرنوشت کاینات — آن‌چه را علمِ قضا خوانند عنوان شماست
آفتاب ار بازگشت و ماه اگر شق شد، چه شد؟ — آسمان از روز اوّل بنده فرمان شماست
گرچه با رضوانِ جنّت در نزاع افتخار — طُرفگی‌ها کرد، حق در دست دربان شماست
فیضِ کاشی را به فیّاض ار کنی احسان رواست — زان‌که او هم از کمربندان پیمان شماست
در سر کوی شما، از ناله کی بندد نفس؟ — گر ثناخوانی نمی‌داند، غزل‌خوان شماست
گر به اِبرام از شما درمان نخواهم، دور نیست — زان‌که من دردی که دارم عین درمان شماست

چشمِ درمان از طبیب عشق نتوان داشتن
درد را شرط است این‌جا بهْ ز درمان داشتن

بند هفتم

در وِداعت، می‌رود صبر و شکیب از دل تمام — السّلام، ای صبر و آرام دل و جان، السّلام!
از در دولت سَرایت دل نمی‌آید برون — ور برون آید به خواهش، خواهشش بادا حرام!
دل که برخیزد از این کو، بر فلک ناید فرود — بر نمی‌تابد شکوهِ این کبوتر هیچ بام
عالَمی گر رو به درگاه نجف دارد چه شد؟[1] — جان عالم راست یعنی جسم پاکت را مقام
من ندانم این زمین را از کجا آورده‌اند — کِش مشابه نیست جایی جز حرم در احترام
نسبتی هیچش ندیدم با نجف در هیچ باب — هشت جنّت را، به پای عقل گردیدم تمام
نوح در کشتی نشست و آمد این‌جا برکنار — آدم از جنّت برآمد تا کند این‌جا مُقام
کعبه را گر با نجف افتد تمثّل نزد عقل — عقل نشناسد که آخر این کدام و آن کدام؟
من زیارت کرده از کوی تو برگشتم؛ ولی — روح چون مرغِ حرم گِردِ سرت گردد مدام
لا جَعَلْهُ‌اللهُ آخِر عَهدنا فی قُربِکُم — بل رَزَقنَا الْعود ثمّ العوْد الی یوْمِ‌القیام
رفتم از کوی تو با صد درد دل، خاکم به سر! — در طریق مهربانی، کس کند این را چه نام؟
آمدم شامی به درگاه تو، صبحی می‌روم — آری، آری، صبح می‌گردد به درگاه تو شام

بر در دولت‌سَرایت هر که می‌ساید جبین
تا قیامت جبهه‌اش دیگر نبیند روی چین

---

۱. متن: چه سود

حاجی فتوحای مراغه‌ای

حاجی فتوحای مراغه‌ای (سدهٔ ۱۱) شاعر، متخلّص به **فتوحا و فتحی**.

نسبت او به مراغه، تعلّق شاعر ما را به این شهر نشان می‌دهد. تخلّص او فتوحا و فتحی است؛ زیرا در رباعی‌هایش، فتوحا و در هفت‌بند او فتحی به چشم می‌خورد. او دست کم یک بار حج گزارده است و این از تعبیر حاجی برمی‌آید. شاعر ما در سدهٔ یازدهم می‌زیست؛ زیرا در نسخه‌ای که مشتمل بر هفت‌بند وی و متعلّق به همین سده است عبارت **سلّمه‌الله‌تعالی** دیده می‌شود. وی شاعری توانا و ترزبان خوش‌بیان بوده و این از رباعی‌ها و در هفت‌بند او نیک هویداست. حاجی فتوحا اهل عرفان است؛ چه علاوه بر رنگ عرفان ـ که در اشعارش ظهور دارد ـ کاتبِ رباعی‌های او نیز از وی این‌گونه یاد می‌کند: «قدوهٔ عرفای حاجی فتوحای مقدّم» او به مبانی دینی و تشیّع اثناعشری معتقد است. این نکته را همهٔ اشعارش، به ویژه هفت‌بند او در نعت مولا و نیز هفت‌بند دیگری که در مدح ثامن‌الحجج گفته ـ و البتّه نیمی از آن موجود است ـ نمایان می‌سازد.[1]

---

۱. الشریعة الی استدراک الذریعة، ج ۱، ص ۱۵۳

بند اوّل

السّــلام ای مشــرق خـورشید ربُّ العـالمین　　مــــرتضای ســـابقین و مــصطفای لاحــقین

عـاشق ذات خـود و مـعشوق جـمله کـائنات　　عــاشقانرا جــان و دل مـولا امـیرالمـؤمنین

مــعنی **إلّا** بـه یک مـعنی و **لا** از یک جـهت　　پس تویی هم [**لا**] و هم **إلّا** به نزد اهـل دیـن

ظـاهری در کـلّ اشـیا مـثل حـق در ذات تـو　　مــظهر ذات و صــفاتت اولیــن و آخــرین

هر که خالی شد دمی از خویشتن مانند صُور　　می‌دمی در وی چو اسرافـیل **أنـا الحقّ الْمُبین**

مــثل تــو شـخصی نـدیدم در جـهان مـرتبه　　چون ز امکان درگذشتم، واجبت دیدم یـقین

هر کـه در رویت نـبیند روی حـق را آشکـار　　ســر کشـد از سـجده‌ات مـانند ابـلیس لعـین

همدمت در عرشِ رحمان نـیست غیر از مصطفی　　پــــاسبان آســــتانت عــیسیِ گــردون‌نشین

چون رسول اللّه پیام از تو بـه تـو آورده بـود　　نــام او شــد پــادشاه دیـن و خـیرُالمُـرسَلین

من چه گویم در ثنای آن که در عـزّ و جـلال　　عاجز است از وصف ذاتش حضرت روح‌الأمـین؟!

واجب آمد حبّ ذاتش تا ابد چون ذات حق　　نام پاکش زین سبب شد در جهان، حبل‌المتین

آن کــه ســلطان ازل را از ازل هــمدم بــود

تا ابد گر نـایبش خـوانـم، هـنوز آن کـم بـود

بند دوم

السّلام ای کس نـدیده مـثل و مـانند تـو کس　　مانده‌ام دور از تو؛ ای فریادرس، فـریاد رس!

آرزوی مــــرگ از آن دارد دل بــــیمارِ مــن
تـا مگـر بـیند بـه کـام دل تـو را آخِـر نـفس
جُرم نامحصور من چون در خور عفوت نبود
مدّتی شد کار و بارم محض عصیان است و بس
کـی تـوان از دوزخ هسـتی گـذشتن مَـردوار؟
گر نباشد نور پـاکت رهـنما از پـیش و پس
عَرضه‌ای دارم، به حقّ ذات پاکت گـوش کـن
ای ز درگاه تو حاصل هر دمـی صـد مُـلتَمَس،
یک نظر کن از کرم بر من چو حق بر کوه طور
تا بسوزد کوه هستی زان نظر چون خار و خس
نــیست بــهتر از تــو، مـثل بـهترینِ کـائنات
از رســول حــق نــموده ایـن روایت را اَنَس
مــی‌تپند از شــوقِ روی قــنبرت در آســمان
فــرقهٔ روحــانیان مــانند مــرغان در قـفس
من کی‌ام تـا بشـمرم خـود را ز خُـدّام درت؟
کـارزوی خـدمتت کـرده خـلیلِ حـقْ هـوس
مــــی‌کنم مــدح تــو را؛ امّــا تـنزّه مـی‌کنم
از قــصور فــهم پستِ عــامیانِ خــرمگس[1]
ورنه خود فرموده‌ای در خـطبه‌ها انـدر بـیان
مــدح لایــق مـرمرا **إنّـی أنـا الله** است و بس

کم‌ترین مَدحت ز حق این بود وقت کـارزار:
لافَــــتی إلّا عَــــلی لا ســـیْف إلّا ذوالفَــــقار

بند سوم

السّلام ای هر کـه در سـر از تـو افسـر یـافته
مـعنی شـاهی از او هـر شـوکت و فـر یـافته
هر که داند یـا نـدانـد، خـادم درگـاه تـوست
ایــن ســعادت را نـه تـنها جـان قـنبر یـافته
پـیش هـر کس حـاضری؛ امّـا نـبیند کـور دل
عــارف بــینا تــو را از شـمس، اَظـهر یـافته
در مـــــــقام **لی مَـــــعَ اللهَ** آفــــتاب انــــبیا
هــم‌چو بَــدرِ کــاملت انــدر بــرابـر یـافته
تــا **عَـلیٌّ کَـالْقَمَر** مشـهور گشت از مـصطفی
ماه، مـثل خـود- بسـی گـردیده- کـمتر یـافته
ای به خوبی فرد و واحد؛ نیست مثلت در جهان
کیست کاو گوید در عالَم چون تو دیگر یافته؟
اَســترِ صـدرِ رسـل تـا بـر رکـابت بـوسه زد
هــر کســی عــلم ... را کــمتر از خـر یـافته
حاش‌لِلّه گـر بگـویم: خـضر و مـوسی یـافتند
آن‌چــه از لطـف تـو سـلمان و ابـاذر یـافته
شــاهبازِ عــرشِ حــق ایــن قـوّت پـرواز را
از دو چشــم روشــنت شُــبِّیر و شَـبَّر یـافته

---

۱. متن: فهم پستی عامیان خرمگس

تا نهادی پا بـه دوش پـاک احـمد در جـهان　　گـفت: از مـن، مـرتضی مـعراج بـرتر یـافته
تـا **سَـلونی** را شـنیدند از تـو اصحاب رسـول　　هر یکی در علم خـود، خـود را پـیمبر یـافته
چـون‌که خـود گـردیده‌ای آیـینهٔ انـوارِ رب
گر مرا آیینه سـازی بـهرِ خـود، نـبود عـجب

بند چهارم

ای شکـفته از گُـلِ رویت روان مـصطفا　　در مـیان بـاغ جـان، سـروِ روان مـصطفا
عـندلیب حـق‌سُرای گـلشن تـوحیدِ حـق　　شـاهباز لامکـان از آشـیان مـصطفا
شـهریار شـهر عـرفان، پـاسبانِ اِنس و جـان　　شـهسوار روز جـولان، پـاسبان مـصطفا
روز مـیدان قـیامت در حـضور حـق عـیان　　کیست غیر از تو در آندم هم‌عنان مـصطفا؟
آدمِ اولاد پـیغمبر بـه صـورت در زمـان　　آدمِ آدم بـه مـعنی در جـهان مـصطفا
مـن کـلام نـاطقم گـفتی کـه تـا ظـاهر شـود　　سر به سر قـرآن تـو بـودی در زبـان مـصطفا
نقطهٔ با خوانده‌ای خود را که داند هـر کسـی　　کز تو ظاهر شد هـمه نـام و نشـان مـصطفا
در حـدیث **مَن رَآنـی قَد رَأی الْحَق** بـی‌گمان　　حـق تـو را فـهمید عـارف از بـیان مـصطفا
دیـده‌ام در عـالَمِ اطـلاق و تـقییدِ وجـود　　ذات حـقّت ذات تـو، شـان تـو شـان مـصطفا
در مراتب، عاشقی بر مصطفی از روی خـود[1]　　پس تویی هم چشم و هم ابرو کـمان مـصطفا
مـانده‌ام در دوزخ هسـتی اسـیر صـد بـلا　　بگذران ما را از ایـن وادی؛ بـه جـان مـصطفا
تـابِ هـجرانت نـدارد ایـن دل شـیدای مـن
لطف کن؛ دایم نظر کن برمن؛ ای مـولای مـن

بند پنجم

هر چه گویم‌ـ جز خدایت؛ یا امیرالمـؤمنین‌ـ　　نـیست آن حـقّ ثـنایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

۱. متن: در مراتب عاشقی از مصطفی بر روی خود

نیستی از حق جدا، هستی به حق هر جا که هست
پس چه‌سان دانم جدایت؛ یا امیرالمؤمنین؟

در حقیقت حق‌نمایی، در طریقت رهنما
در شریعت رای، رایت؛ یا امیرالمؤمنین

کی ز حق خواهد لِقای حور و غِلمان در بهشت
آرزومند لقایت؛ یا امیرالمؤمنین؟

موضع دست خدا گردید در دوش نبی
جای پای باصفایت؛ یا امیرالمؤمنین

مدح ناقص تا به کیْ گویم تو را از نقص خود؟
مانده دور از خاک پایت؛ یا امیرالمؤمنین

رخ نما؛ بِستان مرا از من که تا بی ما و من
بشنوی از من ندایت؛ یا امیرالمؤمنین

گر بخواهد، بر کَنَد صد کوه هستی را ز جا
جذبهٔ قدرت نُمایت؛ یا امیرالمؤمنین

آن‌که ذات او نگنجد در زمین و آسمان
نیست بیرون از سَرایت؛ یا امیرالمؤمنین

دیدمت عرش‌آفرینی، آفرین بر بازویت!
چون بگویم عرش جایت؛ یا امیرالمؤمنین؟

هم‌چو اسماعیل، هر یک زَ انبیا و اولیا
گشته قربان از برایت؛ یا امیرالمؤمنین

کیْ تواند درک کردن، عارف اقرار تو را؟
کس ندیده جز مقام نفی و انکار تو را

بند ششم

ای که سلطان ازل پیوسته مهمان شماست
قوت [اهل] جمله عالَم ریزهٔ خوان شماست

چون که خود هستید رحمان در مراتب، آشکار
آن که مردود شما گردید شیطان شماست

آن گُلِ خودرو که بشکفته‌ست در باغ کسی
در ریاض جسم‌وجان، صد برگِ خندان شماست

آن‌که عالَم را معطّر کرده از بوی خوشش
غنچهٔ بشکفتهٔ گلزار بستان شماست

این‌که عالَم را منوّر کرده از اِشراق خود
لَمعه‌ای از آفتاب روی رَخشان شماست

یوسفِ گلْ پیرهن در آینهٔ رُخسارِ خود
تا قیامت بی‌خبر افتاده، حیران شماست

مالک مصر ولایت، خاتم پیغمبران
یوسف و سلطان یوسف پیر کنعان شماست

گرچه اسماعیل، قربان خلیل‌الله شد
حق همی داند که ابراهیم قربان شماست

گرچه لقمان بود دردِ کلّ عالم را دوا
صد هزاران مثل او محتاج درمان شماست

روح اعظم اوستادِ اوستادِ انبیا
در درِ دولت‌سرا اِستاده دربان شماست

فتحی بیچاره را کردید پاک از ما و من　　خالی از خود، پُر ز حق، دایم ثناخوان شماست

بر غفوریّ تو باید کشف و برهان داشتن

بعد از آن از بندگانت چشمِ غفران داشتن

بند هفتم

تا نجف شد صورت عرش حقیقی را مقام　　بود خاص مصطفی معراج حق، گردید عام

آسمان پیچید از رشک زمین بر خویشتن　　بست در بر روی عالم از اَلَم بیت‌الحرام

گوییا این‌حال می‌دانست آدم پیشتر　　گشت زین رو، ساکن شهر نجف از احترام

کشتی طوفانِ محشر بی‌گمان صندوق اوست　　زین سبب در وی نشستی نوح تا یوم‌القیام

گر نبودی جای مولودت زمینِ کبریا　　روضه‌ات را قبله فرمودی رسول خوش‌پیام

تا به صورت گشته‌ای ساکن میان خاکیان　　قبلهٔ روحانیان برگشته از عرش کِرام

قدسیانِ عرش و سُکّان زمین و آسمان　　می‌کنند از درگه لطفت گدایی صبح و شام

لامکانی؛ لا مکان ننموده خود را آشکار　　مثل حق در شش جهت دیدت از آن خیرالأنام

نیست غیر از اسم اعظم در حقیقت نام تو　　در مراتب گرچه داری مثل حق، بسیار نام

چون‌که مدحِ ذات او را درنمی‌یابد کسی　　مژده‌ای دارم به زُوّارش رسانم والسّلام:

رتبهٔ زُوّار او مانند زُوّار خدا　　منزل خُدّام او برتر ز افلاک عِظام

می‌رسد هر کس به درگاه امیرالمؤمنین

خاکِ پایش را به دیده می‌کشد روح‌الأمین

مُقبل اصفهانی

آقا محمّد شیخا مُقبل اصفهانی (درگذشتهٔ ۱۱۵۷) شاعر، مشهور به میرزا مقبل و متخلّص به **مقبل**.

این شاعر شیعی در عصر سلطان‌حسین صفوی (جلوس ۱۱۰۵ـ ۱۱۳۵) اعتباری داشت. در زمان تسلّط افغانان (۱۱۳۵ـ ۱۱۴۳) متواری و پوشیده به می‌بُرد. در عهد نادرشاه به هند گریخت.

از بعضی ابیات او معلوم می‌شود که در هند هم وقت خوش نداشت و آرزومند بازگشت به وطن بود. سرانجام در همان سامان به حق پیوست. بعدها پسرش استخوان‌های او را به کربلا رسانید. مقبل در زندگی‌اش همواره نوحه‌گر و محزون و به قول خودش **تعزیت شعارِ** سیّدالشّهداء بود و اگرچه یک بار به کربلای معلّی رفته بود، آرزوی زیارت مجدّد و حتّی مجاورتِ آن‌حضرت را داشت.

از او غزل‌های بسیار دل‌نشین به یادگار مانده است؛ امّا عمدهٔ اشعار وی را مراثی او در واقعهٔ کربلا تشکیل می‌دهد که در میان هندیان به **واقعات** شهرت دارد هم‌چنین او را اثری به نام **وقایع الطَّف** است.[1]

---

۱. مقالات الشعراء، صص ۷۶۶ ـ ۷۷۳؛ منتخب الاشعار، ج ۲، صص ۵۶۴ ـ ۵۶۸.

بند اوّل

السّــــلام ای اشــــرف خــلقِ اِلٰــه العــالمین
قـــــبلهٔ امّالقــــری، تکــبیرةُ الإحــرامِ دیــن

اسم اعظم، عقل کل، مالکرقاب انس و جـان
آیــهٔ رحــمت، امــام دیــن، امــیرالمـؤمنین

مســــند آرای خـــلافت، آبــروی کــائنات
قُــرّةُالعــینِ مــلائک، عــرش را کرسی‌نشین

قــــاسِمُالأرزاق از **مِــمّا رَزَقْــنا یُــنْفِقون**
ســــاقی **أنــهارُ خَــمرٍ لَــذَّةٍ لِــلشّاربین**

انـــبیا و اولیــا را در حــقیقت چــون الف
هم به معنی اوّلین و هم بـه صـورت آخِـرین

مــنشی دیـوان وصـفت مـالک یـوْمُالحِسـاب
شــاهد فـضل و کـمالت **رَحْــمةٌ لِـلْعالَمین**

مــرغ دستآمــوز بــاغ دانشت روحالقُـدُس
طفل ابـجدخوانِ مکـتب‌خانه‌ات روحالامـین

دخل و خرج مشرق و مغرب به فرد مهر و ماه
مــی‌برند از نســخهٔ امــرت کِـرامُ الْکـاتِبین

حق کلام خویش از نام تو بـر کـرسی نشـاند
شد از این معنی، عـلی بـا آیـةُالکـرسی قـرین

آن‌چـــه مــی‌آید ز اســم اعــظم پــروردگار
از عــلی مــی‌آید آن، بــا مـعجزات هـم‌قرین

مــحضر کــرّوبیان را از تــو تــحریر سِــجِل
خــاتم پــیغمبران را نــام تــو نــقش نگــین

در هوای جست‌وجویت چرخ یک بیهوده گرد
در قِـفار اقـتدارت[1] خـضر یک صـحرانشـین

آن‌کــه از اَســرار ذات کــردگار آگــه بــود
واقــف از اسـرار ذاتش، هـم رسـول اللّٰه بـود

---

۱. متن: در قفای اقتدارت

بند دوم

ای نـدیده دیـدهٔ گـردون چـو بـازوی تـو کس
آســتینت آســتین قُــدرت الله است و بس[۱]

کیست در جَنبِ مصافت رستم و افراسیاب؟
این ز بیمت مُحتضَر و آن یک ز قهرت[۲] مُحتَبَس

شِــحنهٔ عــدلت چــو آرایــد ســریر انـتقام
بســته عــنقا را بـه تـار عـنکبوت آرد مگس

در صــف پــیکار بــر فــوجِ ســپاه دشـمنت
بهر قبض روح، عزرائـیل گـردان چـون عسس

کیست بَطْلیموس تا بـا دانش خـود دم زنـد؟
حکمتت جانی که می‌گیرد مسـیحا را مَـجَس

پادشاهی یـافت از نـامت سـلیمان در جـهان
با وجود آنکه چـون خـاتم نـبودش دسـترس

دیگران را بر تـو چـون بـتوان مـقدّم داشـتن؟
کی توان پوشید روی بحر را با خـار و خس؟

در ولایت صادق‌القـول است اگـر دم مـی‌زند
صبح را بـا آنکـه بـاشد زنـدگانی یک نـفس

هر سحر خورشید از مشرق به طوف درگهت
مــی‌دود سـیماب‌وار از شـوق، جـذّاب نـفس

فــرشِ ایــوانِ جــلالت مــی‌شد از روز ازل
پــرچـم زرتـار خـورشید ار نـبودی مـنْدَرَس

گــر نــبودی کــفر، گــفتم نسبتت بـا انـبیا
فـردِ دفـترخـانهٔ تـقدیر گشـته پـیش و پس

با حیات دشمنان هـرگز نگـردیده‌ست جـمع
ذوالفقارت تا بـه بـازوی تـو بـودش دسـترس

دست و تیغت چون عَلَم شد گفت این پروردگار:
لافَـــتیٰ إلّا عَـــلی لا ســـیْفَ إلّا ذوالفَـــقار

بند سوم

ای کـــه اســـرار تــو را الله، اکـبر یـافته
رتـــبه‌ات را از بـــنی‌آدم پـــیمبر یـــافته

در شب مـــعراج، ســلطان ســریر اِصـطَفیٰ
در حـــریم **قـابَ قـوْسیْنَت** مـقدّر یـافته

حق- تعالی- بسته عَقدِ حضرت زهـرا بـه تـو
تـا قـیام قـائم، از ایــن عـقد، گـوهر یـافته

سرّ **سُبحانَ الّذی أسریٰ** که می‌گوید بـه خـلق؟
رمــز ایــن را احــمد مـرسل مکـرّر یـافته

در زمــینت جــز امــیرالمـؤمنین نشـناخته
بــر فــراز آســمان‌هایت غـضنفر یـافته

---

۱. متن: قدرةالله هست و بس
۲. متن: این ز بیمت متخص و آن ز قهرت

قــــاصدِ چـــابکْ‌خُرامِ فکـــر در بـــالا رَوی / عــــقل را در بــحر ادراکت شــناور یــافته
ســالها صـــحرارَویــها کـــرده بـا عـمرِ دراز / خضر، اسـرارِ تـو را فـی‌الجـمله در بـر یـافته
روز دارد حکــمِ حَسْبُ‌الأمــر از سـلمان تـو / شب ســـــوادِ ســایهٔ دســتی ز قــنبر یــافته
از حُذیفه، ماه پوشیده است تشـریف یـمن[1] / چــهرهٔ زرتــاب، خــورشید از ابــوذر یـافته
از جناب کبریا هر کس که حاجت خواسـته / حــاجت خــود را ز درگـاهت مـقدّر یـافته
از قــدوم دُلدُلِ گـردونْ‌خُرامت روشـن است / آب حــیوانـی کـه در ظـلمت سکـندر یـافته
روزِ مــیدانِ مَــصافت، از ســر اعــدای دیـن / کــیمیاگـر یک جـهان گـوگرد احـمر یـافته
بــوترابت گــر نــبایستی کــه گـردیدی لقب
آدم خاکـی کـجا از خـاک گشـتی مـنتسب؟

بند چهارم

ای کـــه بــودی از ازل روح و روان مــصطفا / جسم تو جسم نـبی، جـان تـو جـان مـصطفا
شــد لبــالب مــوجِ بــحریْن مــعانی از گـهر / تــا رســانیدی دهــان را بــر دهـان مـصطفا
سرنوشتِ انس و جـان را خـامهٔ تـقدیر شـد / یک‌زبــان شــد تـا زبـانت بـا زبـان مـصطفا
گــلبن بـاغ نـبی را بـا تـو چـون پـیوند شـد / از تــو شــد ســرسبز دائـم گـلْسِتان مـصطفا
کس نــدارد یــاد در عـالَم بـه حُسـنِ اعـتقاد / چون جـنابات، یـوسفی در کـاروان مـصطفا
در حقیقت هست ربطی صورت و معنی به هم / داشت آن ربطی که با جسم تو جان مـصطفا
گــر مــنوَّر عــالَمِ ایــجاد از نـور نـبی است / از تــو روشــن شـد چـراغ دودمـان مـصطفا
ای که عقلِ نکته‌سنج از رتـبه‌ات پـیدا نکـرد / در خور قَـدرت مکـانی، جـز مکـان مـصطفا
چون توان ره یافت از معنی به اسـرار سـخن / مــی‌توان فــهمید از شــان تـو شـان مـصطفا
با رسول اللّه یکـی بـودی، دو تـا پـنداشـتند[2] / زان‌کــه اَحـوَل بـود چشـم دشـمنان مـصطفا!
وصفِ ذاتت گر کسی خـوانَـد، کـلام کـردگار / شــاهد تــعریف اگــر یــابد، بـیان مـصطفا
نــیستم حَسّــان؛ ولی کـم‌تر ز حَسّـان نـیستم / لیک گــویا هست و هسـتم از زبـان مـصطفا
گــر فُــتَد عکسِ خـیالِ التـفاتت سـوی مـن
روزگـــار آیـــینه مـــی‌سازد ز آبِ روی مـــن

---

۱. متن: تشریف یمین
۲. متن: دو تا پنداشتن

بند پنجم

ای که می‌داند خدایت؛ یا امیرَالمؤمنین
می‌شناسد مصطفایت؛ یا امیرالمؤمنین

با یداللّه سر برآورده‌ست از یک آستین
بازوی خیبرگشایت؛ یا امیرالمؤمنین

هست در قرآن، سراسر وضع ترتیب سُوَر
فصلِ دیوان ثنایت؛ یا امیرالمؤمنین

آن‌چه فوق قُدرتِ اعجاز کلّ انبیاست
هست در تحت لِوایت؛ یا امیرالمؤمنین

هر دو عالَم را به دور افکنْد چون خس در کنار
موج دریای عطایت؛ یا امیرالمؤمنین

دستِ سایل چون کف موسی ید بیضا شود
آری[1] از جود و سخایت؛ یا امیرالمؤمنین

یا کلام حضرت باری است یا قول نبی
هر که می‌گوید ثنایت؛ یا امیرالمؤمنین

کس نمی‌داند به غیر از حضرت پروردگار
ابتدا و انتهایت؛ یا امیرالمؤمنین

آدم آورده پناه از تَرکِ اولایی مگر
بر حریم کبریایت؛ یا امیرالمؤمنین

نوح از کشتی گرفته کاسهٔ چوبین به دست
گشته در معنی گدایت؛ یا امیرالمؤمنین

با خدا و مصطفی در معرفت بیگانه نیست
آن‌که گردید آشنایت؛ یا امیرالمؤمنین

حق ـ تعالی ـ می‌شدی از شیوهٔ غالی، رضا
لیک گر بودی رضایت؛ یا امیرالمؤمنین

حق ـ تعالی ـ گر نمی‌فرمود اسرار تو را
مصطفی هم خود نمی‌دانست مقدار تو را

بند ششم

ای که ایمان خلایق فرعِ ایمان شماست
اصل دین، تصدیق بر کیفیّت شان شماست

نامهٔ اعمال خلقِ اوّلین و آخِرین
در کفِ مستوفیِ سرکارِ دیوانِ شماست

هر که در ارض و سما و عالَمِ ایجاد هست
زِ ابتدا تا انتهای عمر، مهمان شماست

با جلال قبّه‌ات، این آسمان لاجورد
غنچهٔ نیلوفری از بهر عمّان شماست

عرصهٔ ایجاد را چابک‌سواری لازم است
وسعت میدان امکان، بهر جولان شماست

---

۱. متن: آرد

این سخاوت، خود که[1] مذکور است نامش در جهان
چون سعادت، خانه‌زاد جود و احسان شماست

بـا وجـود ایـن مـروّت ـ یـا امـیرَالمـؤمنین‌ـ
این تغافل دور از الطاف و احسـان شـماست

عالَمی از ظلم و دست‌اندازِ عُدوان شد خراب
خاصه این کشور که ویران گشته[2] ایران شـماست

آن‌چه از باد مخالف، غرق شد در بـحر ظـلم
کشتی ناموس و نـنگِ دوسـتداران شـماست

ایـن قـلمرو گشت از مسـتوفیان، زیـر و زبَـر
آخِر این ویـرانـه، سُکـنای مـحبّان شـماست!

مقبلت در صورت آزاد است، در مـعنی اسـیر
گر تـبه کـار است، امّـا از غـلامان شـماست

گرچه سلمان و اباذر نیست؛ امّا سـال‌هاست
ذاکــر شــاه شــهیدان و ثـناخوان شـماست

بایدش مضمون چو اخلاص تو بر جان داشتن
شــاعری آن بــهْ، نـباید شـعر پـنهان داشـتن

بند هفتم

تـا بـه دولت در زوایـای نـجف کـردی مُـقام
مــنزوی شــد از فِـراقت قـبلهٔ بـیت‌الحـرام

کـعبه بـا آن اعـتبار و جـاه از رَشک نـجف
می‌زند سنگ از حَجَر بر سـینه تـا روز قـیام

بازگشتِ حاجیان بر روضه‌ات بی‌وجه نیست
عُــمره مـی‌آرند بـر کـوی تـو از بـیت‌الحـرام

کعبه تا بیرون شدی از وی، سیه پوشیده است
چون سوادِ خالی از اِکلیل، نزد خـاص و عـام

در حرم، غالی تو را دیده‌ست مـی‌گوید: خـدا
زان‌که صاحب‌خانه را در خانه می‌باشد مُقام

بس که می‌آید سـلامِ عـرش بـر خـاک درت
خــلق مــی‌گویند درگــاه تــو را دارالسَّــلام

شرع اگر خار است، خارِ این بیابان است و بس
زان‌کـه دارد شـرع از قـرب جـوارت احـترام

مــنتظم گــردید تــا در سِـلک مـدّاحـان تـو
عرفی از لطف تو شرعی گشت دیـوانش تـمام

آب از آن جـاری نـمی‌گردد در آن جـنّت‌سَرا
پــای در گِـل مـانده در کـوی تـمنّایت مـدام

نــاظرِ ســرکارِ فــیضْ‌آثار تــو یـعنی نـصیب
می‌رساند روزیِ مردم به مـردم صـبح و شـام

آبــروی بـحر و کـانش هست در زیـر نگـین
یک غلامِ خـاکسـارِ درگـهت خـورشید نـام

۱. متن: این سخاوت را که

۲. متن: که ویران گشت

گـــر نـــبودی از ازل پـــای ولایت در مـــیان　　　جان کجا با جسم خـاکـی مـی‌گرفتی التـیام؟

بـــهر اســـتقبالِ احـبابِ جـنابات روز دیـن

حـــوریان بـــا رقـــص مـی‌آیند از خُـلدِ بـرین

حزین

نسخهٔ خطّی کتاب‌خانهٔ ملی تبریز به شمارهٔ ۲۹۹۹ که ۱۳ برگ دارد شامل هفت‌بند، چهارده‌بند، قصیده، دو مثنوی کوتاه و قطعاتی در مرگ برخی دوستان و تولّد فرزندان شاعر است. پاره‌ای از این اشعار، مادّه تاریخ دارد: مرگ دختری که از آن نامی نمی‌برد در ۱۱۸۴، قتل کاظم‌خان شیرازی در ۱۱۹۸ فوت محمّدخان در ۱۲۰۱ و ولادت شش فرزندش از ۱۱۶۲ تا ۱۱۷۹ اتّفاق افتاده است. این تاریخ‌ها نشان می‌دهد که شاعرِ این اشعار بر خلاف نظر مؤلّف فهرست آن کتاب‌خانه نمی‌تواند حزین لاهیجی (۱۱۰۳ـ ۱۱۸۱) باشد. علاوه بر این، ضعف‌های هفت‌بند نیز گویندهٔ آن را کسی جز حزین لاهیجی معرّفی می‌کند.

حزین موردنظر ما شاعری است که اتّفاقاً با حزین لاهیجی معاصر می‌باشد با این تفاوت که حیات او به سدهٔ سیزدهم نیز کشیده شده است. به هر روی، شاید پژوهش‌های آتی، هویت گویندهٔ آن را آشکارتر کند.

بند اوّل

السّــلام ای نــور چشــمِ آفــتاب داد و دیـن
سـایه‌ات پــرتو دِه خــورشید ربّ العـالمین

مـالِک مُـلکِ امـامت، صـاحب دیـوان حـق
شـاهِ مـردان، سـاقی کـوثر، امـام المـتّقین

پـادشاه هـر دو عـالم، حکـم‌ران هـر دو جـا
قــاسم نــار جــهنّم، والی خُـلدِ بـرین

قـبلهٔ اربـاب حـاجت، کـعبهٔ جـود و سـخا
از ره الطـاف ذاتـی هـم‌چنان و هـم‌چنین

کرده بسیاری تـفکّر عـقل و هـوش و دانشـم
در سـما مِـثلَت نـباشد، هـم نـیاید بـر زمـین

در دو عالم نـیست مـانندت؛ ولیکِـن گـر بـود
ـ یا امـیرَالمـؤمنین ـ مـثل تـو خـیرالمُـرسَلین

از پریدن می‌شود عـاجز هـمی عُـصفور ظـلم
گـر ز قـهرت در بـیاید شـاهبازی از کـمین

غـیر دوزخ، جـز جـهنّم نـیستش پـروا دگـر
گر کسی مردود گردد[1] از درت با خشم و کین

کیْ سـلیمان آن‌چـنان فـرمانده‌ِ عـالم شـدی؟
گر نکردی نـقش، زَ اوّل نـام تـو انـدر نگـین

می‌شود موسی خـجل از کـرده‌های خـویشتن
گـر یـد بـیضا درآری ایـن زمـان از آسـتین

صاحب ارض و سما بودی؛ چو مهمان تو بود
گشت عیسی زین جهت در خانه‌ات بالانشین

گر کسی گوید: جدایی ـ یـا عـلی ـ از مـصطفی
نیست عیبی، زان‌که باشد دیدهٔ اَحوَل دوبـین

نـور چشـم آدم و عـالَم رسـول اللّـه بـود
مرتضی هم زان دو تا و هـم رسـول اللّـه بـود

---

۱. متن: گر کسی مردود گرددت

بند دوم

بـا رسـول اللّـه یکـی بـودن نـمی‌آید ز کس
هم تویی بـا احـمدِ مـحمود هـمدم، هـم‌نفس

چـون بـه مـیزان تـعقّل بـرکشم قـدر تـو را
هر دو عالم در حقیقت کم بود از یک عدس

داورِ درمـانـدگان و شـافع روز جـزا
بوده‌ای، هستیّ و می‌باشیّ و خواهی بود و بس

گـمرهانِ دیـنِ حـق را قـوّت بـازوی تـو
بر طریق راست می‌سازد صلا هم‌چون فـرس

راهْـبان، هـر گـاه بـیند بـازِ فـرمان تـو را
مرغ نطق اندر دهان خـویش سـازد در قـفس

رهـزنی مـی‌کرد احـبابِ تـو را ابـلیسِ پـیس
کـاروان‌سـالارِ مـهرت گـر نـبُد فـریادرس

عنکبوتِ خشـم و کـینت تـا کـمندی بـرکشد
دشمنانت بی تَحاشی بسته گـردد چـون مگس

بـرقِ آتش بـارِ شـمشیرِ تـو ـ یـا مـولای دیـن ـ
در ره اسلام گشته پـاک‌سـوزِ خـار و خس[1]

لطف یزدان از یـمین، **نـصرُ مِـنَ اللّه** از یَسـار
می‌رسد **فَتحُ قَریب** از قـلب، گـاهِ پـیش و پس

خِلعتِ فـاخر هـمی کـردی بـه‌بر از مـغفرت
گـر شـدی دامـان کـویت عـاصیان را دادرس

گـر نسـیمی نکـهت گـلزار کـویت را بَـرد
عـطر فـردوس بـرین دیگـر نـمی‌آرد نـفس

جـز بـه حُبّ سـاقی کـوثر نـمی‌گردد نـصیب
هـوشیاران را اگـر مسـتانگی بـاشد هـوس

مشکلی چون پیشت آید، این سخن گو آشکار:
لافَـتیٰ إلّا عَـلی لا سـیْف إلّا ذوالفَـقار

بند سوم

ای هـمه عـالَم تـو را مـولا و سـرور یـافته
هم بسـاط دیـن و اسـلام از تـو زیـور یـافته

هر چه سنجیده فـلک انـدر تـرازو مـثل تـو
چـون مـحمّد را بـه مـقدارت بـرابـر یـافته

دین حـق بـربسته بـود آیـینه‌سان از نـور تـو
یـا عـلی، از صـیقل تـیغ تـو جـوهر یـافته

کرده خود[2] دل سوزیِ کفّار بـی‌دین ذوالفـقار
نشـئۀ آبِ[3] دم تـیغ تـو عَـنتر یـافته

دشـمنانِ خـاندانت ـ یـا ولیَّ‌اللّـه ـ اگـر
خواست با تو بد کند، خـود بـاز بـدتر یـافته

---

۱. متن: پاک‌سوزِ خوار و خس
۲. متن: کرده است
۳. متن: نشأ آب

گـردش بسـیار کـرده مـهرِ انـور در جـهان
در زمـین و آسـمان، کـویت نکـوتر یـافته

هم‌چو درگاهت کشیده حلقهٔ اخلاص گـوش
روز و شب در آسـتانت فـیض قـنبر یـافته

غـوطه‌زنْ غـوّاصِ مِـهرِ لم‌یـزل در کـعبه شـد
از مـیان آن صـدف، مـثل تـو گـوهر یـافته

تا به حکم حق نـهادی پـا بـه دوش مـصطفی
هست منّت بر سـرش کـز نـور، افسـر یـافته

برده است از طوف کویت بس سعادت آفتاب
از درِ دولت‌سَـرایت هـم شـرف دریـافته

بـرنمی‌گردند هـم افـلاک از فـرمان تـو
گشته بر دوْرِ سـرت تـا چـرخ، چـنبر یـافته

مادرِ گـیتی بـه تـو نـاموس را تـا بسـته عـقد
هـم‌چو روز اوّلش زانگـونه دخـتر یـافته

گـر نـبودی خـلقت مـخلوق را ذاتت سـبب
بکـر مـی‌ماندی هـمی حوّا، دگـر آدم عَـزَب

بند چهارم

ای به ظاهر همدم و باطن چو جان مـصطفا
هم عیان و هـم نـهان[1]، روح و روان مـصطفا

فخر عالم زین سبب شد، کز وجود پـاکِ تـو
شـد طـلوع آفـتاب از آسـمان مـصطفا

روز و شب پروانه‌وَش گردد بـه‌کویش مهر و مـاه
گشته روشـن از تـو شـمعِ دودمـان مـصطفا[2]

مُلکِ دیـن و شـهر اسـلام از تـو دارد انـتظام
یـافته از دولتت رونـق جـهان مـصطفا

گرچه با آن شان و شوکت نیست در عالم‌کسی
گشته است پر زیور از نام تـو شـان مـصطفا

آید از دست چو شکلُ‌اللهِ تو ایـن کـار و بس
ناکشـیده‌کس دگـر چـون تـو کـمان مـصطفا

یـا عـلی، از ضـرب شـمشیر جـهان‌آرای تـیز
شـد بـلندآوازه از تـو داسـتان مـصطفا

قرص خورشیدِ جـهان‌افـروز در هـنگام شـام
بـهر افـطار تـو مـی‌آید بـه‌خوان مـصطفا

هستی از روی یـقین بـر شـهرْبندِ عـلم، بـاب
زین جهت بـاشد ز تـو ظـاهر نـهان مـصطفا

مـی‌برد نـام شـریفت هـر زمـانی بـر زبـان
نـور مـی‌بارد سـراسـر از بـیان مـصطفا

تـا نـبودی رای تـو، هـرگز نکـردی گـفت‌وگو
یـا عـلی گـفته زبـان انـدر دهـان مـصطفا[3]

خود نظر فرما به دوران، از ترحّم سـوی مـن
خَم نکن از روی حاجت پیش کس ابروی من

---

۱. متن: هم عیان و هم نهان است
۲. متن: گشته روشن چون تو شمع از دودمان مصطفی
۳. متن: زبانی در دهان مصطفی

بند پنجم

کـعبه آبـاد از بـرایت؛ یـا امـیرَالمـؤمنین / خـانهٔ حـق بـوده جـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
سـرنوشت هـیچ‌کس هـرگز نـمی‌گردد رقـم / در دو عـالَم بـی‌رضایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
سـورهٔ **إنّـا فَـتَحْنا** را قـضا بـا امـر حـق / کـرده تـحریرِ لِـوایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
بـر درِ درگـاه تـو بـاشد ز اسـتغنای طـبع / مـثل شـاهی هـر گـدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
دیـده‌اش بـینا شـود هـرگاه نـابینا کِشَـد / تـوتیا از خـاک پـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
مـن نـمی‌گویم خـدایـی؛ بـاشم از کـفّار اگـر / از خـدا دانـم جـدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
نیست اختر، بل‌که اخگرپاره‌ای چند است و بس / بر فـلک رفت از سـرایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
برگشوده دامن حاجت بـه صـد عـجز و نـیاز / نُـه فـلک پـیش عـطایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
چیست عـمّان؟ بـل زمـین و آسـمان یک قـطره وار / نـیست در پـیش سـخایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
ای فدای جـاه و شـان تـو کـه ایـزد در کـلام / گـفت‌وگو کـرده ثـنایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
کاش می‌شد مو به مو اعضای من جـان دگـر / کـردمی هـر دم فـدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
درد تو درمـان جـان و زخـم تـو مـرهم بـود / راحت جـان شـد[1] بـلایت یـا امـیرالمـؤمنین

ای پسـندیده خـدا افـعال و اطـوار تـو را
بـرگزیده کـردگار اعـمال و کـردار تـو را

بند ششم

زنده گشتن مرده را موقوف فـرمان شـماست / مـعجز روح‌اللّـهی لعـل بـدخشان شـماست
هـم فـلک پـوشیده خِـلعتْ اطـلسِ نـیلوفری / کرسی گردونِ گردان، عالی از شـان شـماست
دیـده‌ام دریـای عـمّان را بـه چشـم اعـتبار / کوچک‌اَبدال ضعیف خوان احسان شماست
ماه نبْود این که در دوْرِ فلک در گردش است / دانـم از روی یـقین شـمع شـبستان شـماست
هم به دنیا، هم به عُـقبا، تـلخ‌کامی کـی کشـد / در سر احباب شوری کـز نـمکدان شـماست؟
بـندهٔ عـاصیّ و مـجرم، هـم گـنه‌کـارم بسـی / یا علی، روز جـزا دسـتم بـه دامـان شـماست

---

۱. متن: راحت جان است

بـــینوایـم در جـهان و پـادشاهی مـی‌کنم — چشـم امّـیدم بـه احسـان فـراوان شـماست
حلقه‌ای از بندگی در گوشِ جـان دارد **حـزین** — بـی‌ریا از جـملهٔ اخـلاص‌کیشان شـماست
بــر دل شـوریده‌ام رو کـرده است افسـردگی — یا علی، رحمی بکن مـحتاج درمـان شـماست
روز محشر چـون نـماند بـر کسـی امّـیدِ کس — خود ز لطفت باز یابش، کاو ثناخوان شماست
آنچه مَدحت گفته او ـ هرچند کاو لایق نی است ـ — از کرم مقبول دارش زانکه در شان شـماست
مدح و مدّاحیت آمـد روز و شب وِردِ زبـان — حـاجتِ او را بـرآور کـز غـلامان شـماست

عــاقلی نــبود ز مـرهم، زخـم پـنهان داشـتن
گر بـود درمـان، چگـونه درد بـتوان داشـتن؟

بند هفتم

تــا درِ دولت‌سَـرایت گشـته گـردون احـتشام — می‌نماید چرخِ گـردون وام از آن‌جـا احـترام
هر طرف خـواهـی بـتازی مـی‌توانـی تـاختن — تــوسن گـردون بـه زیـر ران تـو گـردیده رام
از ادب، خـــورشید عــالم‌تاب از روی نــیاز — آسـتانه‌بوسی‌ات را مـی‌کند هـر صبح و شـام
چیست سیّاره که مـی‌گویند بـاشد در فـلک؟ — شاه خـاور بـا سـپاهش بـر درت آرد سـلام[1]
بــی‌رضایت چــرخِ چـنبر را نگـردانـد دمـی — بـرنمی‌دارنـد هـفت افـلاک بـی‌اِذنِ تـو گـام
هر که رو با صدق می‌آرد بـه سـوی درگـهت — بــر نــمی‌گردد نگــردد تـا ورا حـاصل مـرام
آرزوی خُــلد و فـردوسِ بـرین کـی مـی‌کند؟ — گر کسی در کوی تو یک لحظه می‌گیرد مُقام
دشمنانت از شقاوت وز ضلالت خـوار و زار — دوستانت در جهان مسرور و خوش‌دل، شادکام
آن یکی باشد چنان و این یکـی گـردد چـنین — ای گـدایـان تـو شـاهنشاه و شـاهانت غـلام
ماه، گردن کج کـند، مـاهی کـند خَـم پشت را — گـر ز روی قـهر مـی‌آری بـرون تـیغ از نـیام
گر به یک جا جمع گردد[2] خلقِ ارض و آسمان — روز و شب مدح تو گـوید، بـاز بـاشد نـاتمام
هر چه کردم در دو عـالَم فکـر، مـانند تـو را — جز محمّد، کس نـدانسـتم هـمین و وَالسّـلام

دشمنت را نار و مخلص را به جنّت واپسـین
مــی‌دهد آواز، هــاتف: **فَـادْخُلوها خـالِدین**

۱. متن: بر درت آید سلام
۲. متن: جمع گردند

مفتی اَحسن

مفتی‌احسن (سدهٔ ۱۳ یا پیشتر) شاعر، متخلّص به **احسن**.

با وجود پی‌گیری‌های بسیار، از این شاعر شیعه، در مراجع ادبی هیچ اثری نیافتم. از نام او، احسن-که تخلّص وی نیز می‌باشد-چنین می‌نماید که یکی از مردم شبه قارّه است. مفتی هم تعلّق او را به عرصهٔ فقه و فتوانشان می‌دهد.

از آن جاکه نسخهٔ دربردارندهٔ هفت‌بند او در سدهٔ سیزدهم کتابت شده، باید زمان زندگی‌اش را در همان سده یا پیشتر دانست. امید که پژوهندگان در آینده شناخت افزونتری از وی فراچنگ آورند.

بند اوّل

السّــلام ای ســایهٔ حقْ‌سایه‌ات عـرش بـرین
قــبلهٔ عــالَم، شــه کــونین، امــیرُالمــؤمنین
مـــوسیِ آدم‌وقـــار و عــیسیِ گــردون‌نشین
یـوسفِ ایّـوب‌سـیرت، نـفسِ خـیْرُالمُـرسَلین
مــظهر انـوارِ وحـدت، مـصدر اَسـرارِ غـیب
اَنـزَع از شـرک خـفیّ و از عـلوم دیـن بَـطین
حــیدرِ صــفدر، عــلیّ مــرتضی، نــام خــدا
آن‌کــه دارد نـقش اسـم او سـلیمان در نگـین
می‌کند از سجده پیدا[1] بر جـبین، نـقش مـراد
بــر در عـرش‌احـترامِ روضـه‌اش روح‌الأمـین
کـاشِف هـر چـار مُـنزَل، پـاسدارِ امـر حـق
جــانشین احـمدِ مُـرسل، چـنین بـاید چـنین
نــام غــیری در مــقام ذکــر اســم اعـظمش
سخت مکروه است چون بال مگس در اَنگبین
نصب او بر روی ناصب، فتح باب دوزخ است
کسرِ جَنب و رفع طاغوت از تـولّایش مـتین
نیست غیر از سِجنِ دوزخ مسکنِ اَعـدای او
گــلشنِ خــاصِ مــحبّانش بــود خُـلدِ بـرین
کعبه بـاشد مـولدت، ای قـبلهٔ اِنس و مَـلَک
از کــمال مــنزلت بـر عـرش مـی‌نازد زمـین
از ثـــناخوانـــیّ تــو در مــجلس کــرّوبیان
عیسی اندر مِدحَتت در چرخ شد کرسی‌نشین
گــو ثـنا و مـدحِ شـاه دیـن اگـر داری مـراد
احسن از **کاشی** شنو این مقطع صاف و مـتین:

«آنکه مدّاحش خدا، همدم رسـول اللّـه بـود
گر کسی همتاش باشد هم رسـول اللّـه بـود»

---

۱. متن: می‌کند از سجده‌ها پیدا

بند دوم

السّــلام ای خـواجـهٔ مشکـل‌گشا، فـریاد رس
چون شود روز قیامت، از [تو] امّید است و بس
هر که از سیلاب قهرت نیست لرزان هم‌چو موج
می‌شود غرق عقوبت هم‌چو در گرداب، خس
تا نمی‌گیرد سِجِلّ از مُـهرِ مِـهرت هـر سـحر
صـبح از چـاک گـریبان بـرنمی‌آرد نـفس
مـی‌رسد از جـذبهٔ فـیض عَـمیمت تـا نـجف
طایر روحم به هر مـنزل کـه بشکـافد قـفس
هیچ بیم از لغزش ما نیست بر روی صـراط[1]
هر که را شد عُروةُالوُثقای مِـهرت دسـترس
چشـم دارم یک‌نـظر، ای مـردم چشـمِ کـرم
کـز نگـاهت مـی‌شود نـور مـقدّس مُـقتَبس
می‌تواند کرد تـا سِـدره بـه‌یک لَـمحه عـروج
آنکـه دارد رشـتهٔ حَـبلُ‌المـتینت دسـترس
بـا غـلامان تـو حشـرِ خـویش دارم التـماس
ای ز درگاه تـو هـر کس مـی‌برد هـر مـلتَمَس
همرهی در کاروانی نـیست در امکـان و مـن
لنگ‌لنگـان مـی‌رسم آخـر بـه آواز جـرس
حـیدرِ صـفدر امـام است و وصـیّ مـصطفی
دامن او گـیر و انـدیشه مکـن از پـیش و پس
با شُکوه دست و تیغش، نیست رُستم در شمار
لافَـتیٰ إلّا عَـلی لا سـیْف إلّا ذوالفَـقار

بند سوم

السّلام ای هفت گردون، فرشِ ایوان شماست
مهر و مه، لوح و قلم در تحت فرمان شماست
می‌کند چون شانه، دل دست دعا بـر وی دراز
لیـلةالقـدر است؛ زلف عـنبرافشـان شـماست
مطلعِ نـور نـبی را حُسـنِ مـطلع نـور تـوست
مـصرع بـرجسـتهٔ ایـمان ز دیـوان شـماست
تـاج تـفویض ولایت بـر سـرت از **إنّـما**
لوْ کُشِفَ آیـینه‌دار وصـفِ ایـمان شـماست
نـعمت کـونین را بـخشید جـودت بـی‌سؤال
تـاج عـنوان سـخاوت مـدّ احسـان شـماست
وَالضُّحی، وَالشَّمس، سوگندِ فـروغ نـور تـوست
مهر تابان، پـرتوی از روی رَخشـان شـماست
آب و خاک از گـلشن فـردوسِ اَعـلی بـیخته
رخت رضـوانِ قـضا رنگ گـلستان شـماست

۱. متن: بر سوی صراط

صـوفیِ صـاف‌اعـتقادِ خـانقاهت جـبرئیل | عقل کل، طـفل سَـبَق‌خوان دبسـتان شـماست
هـر قـدم جـوشد تـجلّی بـر سـر راه نـجف | مـوسیِ عـمران بـود خـضر بـیابان شـماست
ای ز نـور بـاطنت ظـاهر فـروغ نـور حـق | جـلوهٔ کـونین، عکس مـاه تـابان شـماست
آن‌چه ظاهر شد به عـالَم از عـصای مـوسوی | جلوه‌گر گردیده‌ای[1] از چوب دربان شماست
ای شـه دُلدُل سـوارِ لشکـر کـرّوبیان | سرمهٔ چشم مـلایک، گـردِ جـولان شـماست

کی توانم- یـا عـلی- حُبّ تـو کـتمان داشـتن؟
سخت دشوار است مُشک و عشق پنهان داشتن

بند چهارم

السّـلام ای آن‌کـه قَـدرت را پـیمبر یـافته | نـور تـو بـا نـور ذات خـود بـرابـر یـافته
بـر نـتابد جـلوهٔ مِـهر تـو هـر افسـرده‌طبع | رتـبهٔ حُبّ تـو را سـلمان و بـوذر یـافته
احـمدِ مُـرسَل، بـه تأیـیدِ عـظیمِ کـردگار | یـاورِ دیـنِ مـبین چـون تـو بـرادر یـافته
آسمان، رفعت گرفت از خاک‌بوس درگـهت | افسـر از گـردِ رهت خـورشید انـور یـافته
قـرعهٔ دولت بـه نـام هـر کـه از تـو دم زنـد | خـواجگـی از بـندگی او را ز قـنبر یـافته
کـرده از روز ولادت خـانهٔ حـق سـجده‌گـاه | بـندگیّ و طـاعتش در بـطن مـادر یـافته
تـا دلم از گـلشنِ مِـهرت گُـلی بـر سـر زده | صد چمن انوار را چـون غـنچه در بـر یـافته
هر که سـنجد مـعجزش بـا مـعجز پـیغمبری | صـورت شـقّ‌القـمر در بـاب خـیبر یـافته
باطنِ هـر کس کـه طـومار حـقیقت وا شـده | رمـز او را کـاشف هـر چـار دفـتر یـافته
هـر کـجا دریـای احسـان تـو گـردد دُرفَشـان | دامـنِ امّـیدِ هـر کس پـر ز گـوهر یـافته
از پـی زُوّار او، خـورشیدِ انـور را مـدام | تا نجف، از چرخ چـارم جـبهه‌گسـتر یـافته
مـنزلت بـنگر کـه مـعراجش بـود دوش نـبی | آفـتاب از حکـم او رجـعت مکـرّر یـافته

عرش می‌گردد به گِرد روضه‌اش هر روز و شب
مـی‌کند طـوْفِ درش جـبریل از روی ادب

---

۱. متن: جلوه‌گر گردیده است

بند پنجم

السّلام ای شمع بزم دودمان مصطفا — آفتاب دین، چراغ خاندان مصطفا
اتّحادت با نبی روشن‌تر از بَدرِ منیر — **لَحْمُکَ لَحْمی** بود وِرد زبان مصطفا
جسم و جانت جسم و جانِ اقدس پیغمبر است — از خبر ثابت شد این معنی، به جان مصطفا
ای به توصیف جوانمردیّ و تیغت در مَصاف — **لافَتی إلّا عَلی** وردِ زبان مصطفا
روز و شب چون کعبه بر گِرد تو می‌گردد فلک — قطبِ اقطابِ جهانی در زمان مصطفا
بر ثبوت منصب تو ـ یا امیرَالمؤمنین ـ — شاهد عدل تو قرآن و بیان مصطفا
جلوهٔ نور پیمبر را تویی آیینه‌دار — ای ز شان و رفعتت پیدا نشان مصطفا
ای عزیزِ مصرِ ایمان، قافله سالار دین، — یوسف ثانی تویی در کاروان مصطفا
هیچ‌کس، از اوّلین و آخرین، مثل تو نیست — آگه از سرّ حق و راز نهان مصطفا
دین پناها، از گُلِ آل تو گیرد هر زمان — آب و رنگ نوبهار از بوستان مصطفا
تا قیامت تابع فرمان تو لیل و نهار — پاسدار امر دین، حکمِ روان مصطفا
روز محشر از کرم در ظِلّ احسانم درآر — ای که در روز فتوّت هم‌قِرانِ مصطفا

گر درِ فیضِ عَمیمت وا شود بر روی من
روضهٔ رضوان به استقبال آید سوی من

بند ششم

السّلام ای جان فدایت! یا امیرَالمؤمنین — حِرز ایمانم ثنایت؛ یا امیرالمؤمنین
ای مقامت بر درِ خلوت سَرای ذات حق — برتر از عرش است جایت؛ یا امیرالمؤمنین
کشتیِ امّیدِ عالَم گشت شاجِن از گهر — بهر عُمّانِ سخایت[1]؛ یا امیرالمؤمنین
امر و نهیی از قضا در عالم کون و فساد — سر نزد، از حکم و رایت؛ یا امیرالمؤمنین
بر جَبینِ اهل دل، گُل می‌کند نقش مراد — از سجود نقش پایت؛ یا امیرالمؤمنین

---

۱. متن: بحر عمان سخایت

ای هــمه شـاهانِ عـالَم راکـمالِ افـتخار
بـر سـرِ کـوی گـدایت[۱]؛ یـا امـیرالمـؤمنین

با صـفات ذات حـق از بس کـه داری اتّـصال
کـرده نـام خـود عـطایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

روز و شب دارد دل کـرّوبیان روی نـیاز
وصـف ذات کـبریایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

بر هـمه امّت، بـه فـرمان خـدا، یـوم‌الغـدیر
کـرده مـولا مـصطفایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

مـی‌دمد[۲] انـفاس، الطـاف نـمایان دم‌بـه‌دم
بر دل و جان از هـوایت[۳]؛ یـا امـیرالمـؤمنین

هر که سَر از حکم و فرمانت نپیچد از امم[۴]
هست بـر وفـق رضـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

کشف سرّ وحدت [و] کشّاف نـور مـعرفت
از کـلام[۵] حـق‌نمایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

بـر نـتابد دیـدهٔ خـورشید، انـوار تـو را
جـبرئیل و مـصطفی دانـند اسـرار تـو را

بند هفتم

السّـلام ای آسـتانت قـبلهٔ بـیت‌الحـرام
کـعبهٔ مـقصودِ اربـابِ صـفِ دارالسّـلام

شـد فـراز[۶] مِـنبرِ نُـه‌پایه جـبریل امـین
شافع مـحشر، امـیرالمـؤمنینت خـوانـده نـام

آفـتاب از صـدقِ دل، بـا زایـران روضـه‌ات
خاک‌بوسِ آستانت می‌کند[۷] هر صبح و شـام

گـر نـبودی بـیم قـهرت- ای شـه دُلـدل‌سوار-
بـازوی شـیطان ربـودی از کـف ایـمان، زمـام

دُرّةالتّـاجِ ولایت، بـحر مـوّاج عـلوم
بـارهای گـوهرش[۸] سِـلکِ امـامتْ‌انـتظام

بود مقصودش هـمه خـون‌ریزی اعـدای دیـن
بـر عـدوی خـویشتن نگشـوده تـیغ انـتقام

گـردد از احکـام او روز جـزا رسـمُ‌العَـمل
بس که ایمان‌ها[۹] به مِهر و مُهرِ او گردد تمام

خـیمهٔ خـود بـر کـنار چشـمهٔ کـوثر زده
هر که با صدق و صفا رفت از پی آن یک دو جام

بـر درِ جـنّت‌نظیرش هست رضـوان پـرده‌دار
اوصـیا بـر درگـهش در انـتظار بـارِ عـام

بر زبان لات و عُزّیٰ نیست جز تـوحید حـق
بس که در ترویج دین، شمشیر او کرد اهتمام

---

۱. حاشیه: بر در دولت سرایت
۲. متن: می‌دهد
۳. متن: بر دل و جای هوایت
۴. متن: نپیچد از علوم
۵. متن: ای کلام
۶. متن: شد بغیر از
۷. متن: خاک‌بوس آستانت می‌کنند
۸. متن: بارها رازگوهرش
۹. متن: بس که ایمان

یــافت ادریسِ نــبی بـر آسـمان، جـایی بـلند　　کرد چـون در عُـروةُالوُثـقای نـامش اعـتصام

ای صــبا، گـر بگـذری بـر درگـه شـاه نـجف　　گو که **احسن** عرضه کرده با تـحیّات و سـلام

خـواجـهٔ کـونین، امـام دیـن، شـفیعُالمُـذنِبین

نــور اوّل، عـقل کـل، نـفسِ شـه دنـیا و دیـن

میرفدا علی صاحب تنها

میر فِدا علی صاحب تنها (سدهٔ ۱۳ یا پیشتر) شاعر، متخلّص به **تنها**.

شماری چند از کتب تاریخ و تذکره را کاویدم؛ امّا نام این شاعر توانای شیعی را در هیچ یک از آن‌ها نیافتم. یکی از دو نسخه‌ای که در بردارندهٔ هفت‌بندهای اوست نامش را میرفدا علی صاحب نیشابوری و دیگر نسخه، میرفدا علی صاحب بحرینی ذکر کرده است. تخلّصِ تنها در هر دو نسخه به چشم می‌خورد.

چنان که در پیش‌گفتار نیز یادآور شدم او در این دو نسخه، سه هفت‌بند در ستایش امیرالمؤمنین و دو هفت‌بندِ لعنیّه دارد. علاوه بر نامش، برخی از الفاظ و تعابیری که وی در هفت‌بندش به کار برده نیز تعلّقش را به شبه‌قارّه نشان می‌دهد.

بند اوّل

السّــــلام ای حکــمرانِ مُــلکِ ربّالعــالمین نور حق، مقصود یزدان، نفس خیرُالْـمُرسلین
جــــانشین مــصطفی بــیفاصله **لارَیبَ فــیه** غــاشیه بـردوش آمـد عـیسیِ گـردون نشـین
عبدِ خاصُالخاصِ حق[1]، مشکلگشا، حاجتروا شــــهریار کشــــور ایــمان، امــیرالمــؤمنین
نــیّر چــرخِ امــامت، نــجم بــرج **قُــلْ کَفیٰ** شــــحنهٔ ارشـــاد او، کشّــافِ قــرآن مــبین
ای مــتاع شــرع را از تــو نــظام آمـد تـمام چون بهشهرستان ایمان بودهای حِصنِ حَصین
انــــبیا را اوصــــیا را اقــتدا آمــد بــه تــو ذات تــو دست خـدا؛ ای حـجّتِ جـانآفرین
اصفیا را سر به فرمانت[2] به صد صدق و صفا رهــــنمای کــــائنات از اوّلیــــن و آخِــرین
ضابط هر امر و نهی و حافظ هر حکم دیـن خــازِنِ عــلم خــدا و قــاضی شــرع مــتین
عقل را آمد ضـیا از نـور تـو بـی قـال و قـیل پیش تو محو است بس حـرف کِـرامُالکـاتبین
چون زمین، پابوس تو، هـر وقت ویـران بـوده است زان، تــمنّای زمــین بـودن کـند عـرش بـرین
ای ز لطــف کـبریا و مـحض جـودت بـرملا تا قیامت سر به سر مـفتوح شـد بـاب یـقین
مــــنکر لطــف خــدا و مــنکر اعــجاز تــو شک نباشد کـاو بـود زنـدیق بـر روی زمـین
جــــانشین کــــبریا و نــــایب خــیرالأنــام از خــدا **لاریب** آمــد شـرع را رُکـنِ رَکـین
کُنه امر دین حق، غیر از عـلی آگـاه نـیست قُـدرت ذات خـدا، بـیشک بـود **حَـبلُ الْمَتین**

کیست کاو از دین توقیفی غـرض آگـه بـود؟
جــز عــلیّ مـرتضی[3] آگـه رسـول اللّـه بـود

---

۱. نسخهٔ ۲۷۹۸۹: عبد خاص الخاص خود
۲. هر دو نسخه: اصفیا را سر به فرمانش
۳. حاشیهٔ هر دو نسخه: جز ائمّه‌گر بود

بند دوم

کبریا را ذات تو از خلق مقصود است و بس / جز محمّد، مثل تو هرگز نیامد هیچ‌کس
نیست مِثلت در خلایق، غیر ذات مصطفی / نفس احمد گشت ذاتت از خدا در هر نفس
چون تو را جان‌آفرین پیدا نمود و شد نهان / واکُنِ سِرّش تویی با صد کمالِ دسترس
تو زبان کبریایی، نطق حق از تو بود / أنتَ **جَنبُ الله**، بی‌شک ناید از تو پیش و پس
رفعتِ شان تو را ادراکِ عقل کل نیافت / دیده شد عرش برین در جنب قَدرش چون عدس
آتش دوزخ به‌جلد او حرام آمد تمام / هر که با صدق و صفا دست تو را بنمود مَس
هر که جسم پاک تو در خواب بیند واقعی / صبح برخیزد ز جا بی‌شک مُبرّا از هوس
ای سخای حاتم طایی برآید بی‌گمان / در برِ جود و عطای تو عَرَض، مانند خَس
حرف اِنصافِ تو را فرقان بداند متّقی[1] / چون سراغ لیلی آید[2] قیس از بانگ جرس
ای مسیحایِ عیسی از نگاه لطف توست / ور نه کی دریافتی از ساعد جان‌ها مَجَس؟
چون خدا در باب ظن فرمود: **لایُغنی** به نص / حکم تو بی‌اجتهادِ ظنّی جاری گشت و بس
هر چه فرمودی، دُرِ جَزم و یقین سُفتی تمام / طایر رواعی[3] تا بی‌شک برآید چون مگس
اوجِ علم تو-که از عرش برین بالاتر است- / هم‌چنان تا عرش باشد فرشِ جولان فَرَس
حکم تو در محو و اثبات است نافذ تا به حشر / حرف اعدایت نماید پیش آن، رنگین قفس

بس بود این گفتن هاتف به صد عزّ و وقار:
لافَتیٰ إلّا عَلی لا سَیْف إلّا ذُوالفَقار

بند سوم

ای ز تو روح‌الامین چون درس حق دریافته / ذات داور یافته از راه باور یافته
مرشدی از بهر خود چون ذات حیدر یافته / خویشتن را در یم عرفان شناور یافته
در ره صدق و صفا این طُرفه گوهر یافته / بر سر خود چون تو را او سایه‌گستر یافته

---

۱. هر دو نسخه: فرقان داند متّقی
۲. هر دو نسخه: چون سراغ لیلی یابد
۳. هر دو نسخه این‌چنین است

هـر یکی از عرشیان بـر آستانت جبهه‌سا / خویش را در جان، فدای هم‌چو قنبر یافته
هـر یکـی ذات تـو را مـعجزنما دریـافته / ای بـه لطـفت کـامِ جـان قـند مکرّر یـافته
عرش را از نـور تـو چـون کـبریا پـیدا نـمود / ای تـو را چـرخ هُـدی بـهتر ز نـیّر یـافته
عطرِ تقدیسِ خدا چون [در] سرشت تو فُتاد / عـقل در عـرفان، تـو را زان رو مـعطّر یـافته
سـرّ کُـنه کـبریا از **لَوْ کُشِـف** آمـد پـدید / راز عـرفانی ز ارشـادت سـخنور یـافته
ای کـه از جـای پـیمبر لامکـان را دیـده‌ای / جـمله را دریـافتی هـر چـه پـیمبر یـافته
در برِ نور تو باشد قـرص خـور مـثل کسـوف / ای به پیشت ماه، خـود را شکـل اَغبر یـافته
نـور تـو نـور خـدا، نـور مـحمّد بـود و بس / ای ز نـور تـو، ضـیا خـورشیدِ انـور یـافته
عـقل را تسـلیم فـرمانت جِـبلّی آمـده / غیر این، کِیْ عقلِ حـادث، امـر دیگـر یـافته؟
عـقل گـر سـرمایهٔ تـحقیق بـودی مستقل / پس چـرا مـعصوم را خـلّاق، بـهتر یـافته؟
عـقلِ انسـانی نـیامد عـاصم از سـهو و خـطا / زان، خطا هر عـاقلی از خـویش اکـثر یـافته
نیست جز معصوم، صائب هیچ‌کس ای بی‌ادب
زانکه معصوم آمد[1] از سهو و خطا، پُر مُقتَضَب

بند چهارم

گشت کامل دین حق از تو، به جـان مـصطفا / یـافتی از کـبریا چـون تـو مکـان مـصطفا
کـرد ظـاهر پـایه‌ات را مـصطفی روز غـدیر / بـوده‌ای **لاریب** چـون جـان جـهان مـصطفا
ای خـدا را جـانشینی بَـعدِ خـیرُالمُـرسلین / ای تـویی در بـاغ دیـن سـروِ روان مـصطفا
دوشِ احـمد پـایگاهت بـود از امـر خـدا / دیده شد ایـن رفـعتِ شـانت، زمـان مـصطفا
مصطفی بر دوش خـود پـای تـو را داده مـقام / تـا ز تـو جـلوه‌گـری یـابد نشـان مـصطفا
اوج ایـوان جـلال تـو از ایـن بـالاتر است / مـی‌توانش گـوش کـردن از زبـان مـصطفا
کرده‌ای ایمان عطا بر جن، تو در سرّ و عَلَن[2] / بـوده‌ای از بسکـه تـو شـیرِ ژیـان مـصطفا

۱.نسخهٔ ۲۷۹۸۹: زانکه معصوم آمده
۲. نسخهٔ ۱۸۹۸۲: سرالالم؛ نسخهٔ ۲۷۹۸۹: سرالعلم

بــوده‌ای شــیر خــدا، ای مـرکز دیـن رسـول / از تو روشن گشت بی‌شک خـاندان مـصطفا

بــود نــطق عــیسوی در مــهد از تأیــید تـو / زان، جــبین ســایید او بــر آســتان مـصطفا

بــود نــورت در تــجلّی بــر سـرِ طـور کـلیم / گشت موسی، زان جهت از خـادمان مـصطفا

آتش نَــمرود را گــلزار کــردی بــر خــلیل / تــازه‌تر گــردید از تــو بــوستان مــصطفا

ای که یـونس را ز بـطن حـوت[۱] بـر آورده‌ای / چون که بودی سر بـه سـر روح [و] روان مصطفا

حـضرت ایّـوب را از کِـرم چـون کـردی رهـا / مــی‌توانش یــافت ایــن از امــتنان مــصطفا

حرف[۲] در اعجاز تو گاهی نباشد تا به حشـر / زان‌که در اعجاز، شـان تـوست شـان مـصطفا

ای ثناگوییّ تو از لطف حـق شـد خـوی مـن
روز محشر یک نظر بهر خدا کن سـوی مـن

بند پنجم

چون سُـرایـم مـن ثـنایت یـا امـیرَالمـؤمنین؟ / بــرگزیده مــر خــدایت؛ یــا امـیرالمـؤمنین

ای ســتوده مــصطفایت، یــا امــیرالمـؤمنین / ای ز تــو بــاشد هـدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

عرش بـر پـا کـرده‌ای از حکـم ربّ العـالمین / حکـم او حَسْبِ رضـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

بی رضایت، امری از صانع، گـهی صـادر نشـد / از ره لطــف و عــنایت؛ یــا امــیرالمـؤمنین

قرص خور چون جِرم انجم سر بـه سـر بـاشد سیاه / پــیش آن نـور و ضـیایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

عــلمِ مـا کـان و یَکـون[۳] از کـبریا بگـرفته‌ای / بس بــود انــدر ثــنایت؛ یــا امــیرالمـؤمنین

أشــهدُ أنَّ امــیرالمــؤمنین گــفتا رســول / از بــــرای اقــــتدایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین

دین و ایمان و عمل از هیچ‌کس مقبول نیست / پــیش داور، بــی‌ولایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین

معدن قدس است از بس ذات تو، از لطف او[۴] / پُــر بـود زان، هـر روایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

مُشکِ زهد و عنبرِ تقوی چکـد در هـر کـجا / چون کـند راوی حکـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

رایحهٔ زشتی[۵] ندارد هر کلامت تا بـه حشـر / هــر روایت هـم‌چو آیت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

---

۱. حاشیهٔ هر دو نسخه: ز بطن نون
۲. هر دو نسخه: حرفی
۳. نسخهٔ ۲۷۹۸۹: علم ما کان یکون
۴. نسخهٔ ۲۷۹۸۹: از لطف تو
۵. نسخهٔ ۲۷۹۸۹: رایحه فسقی

ای حدیث تو بوَد **لا ریب**، چون قول خدا
حَسْبِ دستورِ درایت؛ یا امیرالمؤمنین
ناسخ و منسوخ را دانا تویی چون مصطفی
آیه آیه جبهه‌سایت؛ یا امیرالمؤمنین
سُرمهٔ چشم ارادت‌کیش از دوْرِ اَلَست
بوده است از خاک پایت؛ یا امیرالمؤمنین[1]
ای نبخشد کبریا گاهی دل‌آزار تو را
تا ابد هرگز نیامرزد گنه‌کار تو را

بند ششم

ای که اقلیم رضا در زیر فرمان شماست
حکم ذات کبریا از بس که برهان شماست
گردش عرش برین ایمای مژگان شماست
زان، محیط عقل و ایمان سنگ میزان شماست
بوقُبیْس و طُور چون ذرّه[2] نماید در حساب
زان‌که بالاتر از این، صد چند احسان شماست
ذات تو محسوب شد هر چند جزو ممکنات[3]
ای محیطِ وصفِ واجب بودن از شان شماست
ای تویی دست خدا و قدرت ذات خدا
شمس ایمان را درخشانی ز لَمْعان شماست
محفل هستی که عرفانگاهِ صانع آمده
جلوه‌گاه معرفت جمله ز عرفان شماست
نقش تقدیر و قضا بر لوح امضایت بود
ای به طِبقِ لطف او، این خاصِ دیوان شماست
فرد هر اثبات و محو از بَدْوَ فطرت تا به حشر
از خدا حَسْبِ مشیّت در قلمدان شماست
ردّ شمس از بهر تو جان‌آفرین آورد و بس[4]
زان، جلای دین حق از نور ایمان شماست[5]
عقل را آن کبریا از نور تو چون آفرید
زان‌جهت هر عقل و دانش رو به اذعان شماست
چون ز نورت عرش آمد، گشت بهر ما دلیل
یعنی از عرش برین بالاتر ایوان شماست
ای که طوبیٰ را خدا در خانهٔ تو آفرید
شاخ طوبی زان به هر داری[6] ثناخوان شماست
طینت هر شیعه از فردوس چون مقسوم شد
زان، دل هر شیعه هر دم رو به فرمان شماست
ای ز لطف کبریا، شان [و] جلالت آشکار
هم‌چو رضوان، هر یکی کرّوبی دربان شماست
ای ثنای تو به‌دل، تا چند پنهان داشتن؟
گوهر مقصود، پنهان چند بتوان داشتن؟

---

۱. نسخهٔ ۱۸۹۸۲: این بیت را ندارد
۲. نسخهٔ ۱۸۹۸۲: چون ذرّ
۳. هر دو نسخه: زیر ممکنات
۴. نسخهٔ ۲۷۹۸۹: آر بس ود
۵. نسخهٔ ۱۸۹۸۲: این بیت را ندارد
۶. هر دو نسخه: به هر دار

بند هفتم

السّـلام ای جـانشین حـضرت خـیرُالأنـام
قـهرمان کشـور دیـن، حـاکـم دارالسّـلام

ای تو بی‌شک مصطفی را بوده‌ای قـائم مـقام
دیـن و شـرع احـمدی را از تـو آمـد انـتظام

ای ولادتگـاه تـو شـد کـعبهٔ بـیت‌الحـرام
سجده‌گـاه خـلق زان گـردید بـا صـد احـترام

چون تو در خاک نجف تا حشر بگزیدی مقام
گـفتمش وَاللّٰه ایـنک کـعبهٔ بـیت‌الحـرام

ای تو گستردی زمـین را بـر سـر آبِ مـحیط
عرش را چون کرسی و افلاک از تو شد قوام

دین حق از تیغ تو جاری شـده تـا روز حشـر
کفر بِزْدودی سراسر، برکشیدی چـون حُسـام

حق به تو پیوسته، تو با حق به‌سان نور و ضَوْء
واقـعی بـا تـو بـود هـر امـر حـق را التـزام[1]

حـیدرِ کـرّار بـاشد نـام تـو، ای صـف‌شکن
روبَـه‌وش بگـریختند از پـیش تـو قـوم لِـئام

باب خیبر از تو شـد مـفتوح، بـی‌رِیْب و ریـا
ذوالفـقار از بـهر تـو آمـد دلیـل اخـتتام

شیرِ مردان، وصف تو باشد به‌هر سو، یا علی
ای زبـانِ کـبریایی، حـق‌بیانی در کـلام

جـبهه‌سای عَـتْبهٔ تـو هـر نـبیّ و هـر ولی
ای ز تـو هـر یک گـرفته اعـتقاد خـاص، وام

حق‌پرستی سیرت تـوست، ای امـیرالمـؤمنین
ای در این کوی وفـا، نـیکو بـرآوردی تـو نـام

سکّـهٔ حـقّانیت بـر دل زدنـد از بـهر تـو
مُـرسَلان و انـبیا، ایـن‌ها کـیانند و کـدام؟

در ثـناخوانـیّ تـو **تـنها** چـو قـنبر آمـده
روز محشر بخش[2] بهر او ز لطف خویش جام

تـا بـه مـدّاحیّ تـو نـازان رود خُـلدِ بـرین
بشـنود از گـوش: **طِـبْتُم فَـادْخُلوها خالِدین**

---

۱. هر دو نسخه: از تو بود هر امر حق را انصرام

۲. هر دو نسخه: روز محشر بخشی

پیوستها

چنان‌که در پیش‌گفتار به تفصیل مذکور افتاد علاوه بر شاعرانی که به پیروی از ملّاحسن کاشی آملی هفت‌بند گفته‌اند، گویندگانی نیز بوده‌اند که بر پایهٔ شعر او به سرایش تخمیس و تضمین همّت گماشته‌اند. من در بخش پیوست از هر یک از این دو دسته یک نمونه آورده‌ام.

پیوست یک: گویندهٔ تخمیس، شاعری است به نام محمّدرضاخان شاملو که زاد و مرگ وی را در کتب تراجم و احوال نیافتم. همین اندازه آشکار است که در اصفهان می‌زیست. در همین‌جا یادآور می‌شوم که تکّه‌هایی از این تخمیس را به ملاحظاتی، از جمله درازناکی آن حذف کردم.

پیوست دو: سُرایندهٔ تضمین، شاعری ناشناخته است. نه او نام و نشانِ خود را در اثرش بر جا گذاشته و نه کاتب نسخه‌ای که شعر او را کتابت کرده است.

[تخمیس محمدرضاخان شاملو]

۱

السّلام ای بارگاهت سجده‌گاه مُرسَلین / السّلام ای گَردِ راهت سرمهٔ عین‌الیقین
السّلام ای جایگاهت[1] برتر از عرش برین / «السّلام ای سایه‌ات خورشید ربّ‌العالمین
آفتاب عزّ و تمکین، آسمان داد و دین»

آن‌که باشد نقد عمرش پایهٔ هر هشت خلد / از طفیلش[2] شد بلند، آوازهٔ هر هشت خلد
فاش‌گویم چیست نزدش: نامهٔ هر هشت خلد / «مفتی هر چاردفتر، خواجهٔ هر هشت خلد
داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین»

نیست غیرش در دو عالم نامدارِ **لوْ کُشِفَ** / قائل سرّ لَدُنّی، پرده‌دار **لوْ کُشِفَ**
حاکم دیوان محشر، تاج‌دار **لوْ کُشِفَ** / «عالِم علم **سَلونی**، شهسوار **لوْ کُشِفَ**
ناصر حق، نفس پیغمبر، امام المُرسَلین»

آفتاب اوج ایمان، مشرق انوار غیب / گوهر دریای عرفان، مخزن اسرار غیب
عالِمِ تأویل قرآن، مظهر آثار غیب / «مقصد تنزیل **بَلِّغْ**، مرکز اسرار غیب
مقطع **یَتلُوهُ شاهِد**، مطلع **حبلُ الْمَتین**»

نیست منظور الهی، غیر حق زِ انشاد خلق[3] / اوست این در را وکیل[4]، از او رسد امداد خلق
در **اَلَست** او بندگی را نیز کرد ارشاد خلق / صورت معنیّ فطرت، باعث ایجاد خلق
سرّ اصل نسل آدم، نفس خیرالمرسلین

---

۱. متن: این خارگاهت
۲. متن: در طفیلش
۳. متن: غیر حق منشأ خلق
۴. متن: درا وکیل

کیست در عالم، به جز، او شهسوار **لافَتا**؟ زورِ بازوی نبوّت، دهر را شیر خدا
مهرِ رخشان ولایت، ماه برج **هَلْ أتا** «صاحب **یوفونَ بالنَّذر**، آفتاب **إنَّما**
قُرَّة العین **لَعَمرُك**، نازش روح‌الأمین»

در جلالت، نیست همتایت کسی اندر جهان جز رسول اللّه که باشد خاتم پیغمبران
قنبرت را نعلِ نعلین، افسر شاهنشاهان «بر جهان، از روی حشمت، چون جهانی بر جهان
بر زمین، از روی رفعت، آسمانی بر زمین»

ای که باشد آستانت خلقِ عالم را مَطاف شد مقام قدسیان در درگه[۱] عرش‌اتّصاف
انبیا در کعبهٔ کوی تو دایم در طواف «صاحبِ دیوانِ امرت، موسیِ دریا شکاف
پرده‌دار بام قصرت عیسیِ گردون‌نشین»

عقلِ هر عاقل ز درک ذات تو باشد جنون مدح هر مادح به ذکر فضل تو گردد فسون
چهره‌پرداز ازل پرداخته با صد فنون «نقش‌بند **کاف** و **نون** از نور فطرت تاکنون
ناکشیده چون مه رخسار تو، نقش مبین»

آن‌چنان مدحی که شاید مر تو را، باشد [خیال] در ثنایت جمله مدّاحان عالم گشته لال
حدّ ممکن نیست در شانت به غیر این مقال «مثل تو چون شِبه‌ایزد در همه حالی مُحال
ور بود ممکن، نه الّا **رحمةٌ للعالمین**»

هر که از سرّ امیرالمؤمنین آگه بود آن‌چه **ملّا** گفت در مدحش کجا بی‌ره بود؟
لیک در تو چند **ملّا** سر به سر گمره بود «آن‌که مدّاحش خدا، همدم رسول اللّه بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول اللّه بود»

۲

تاخت هر پیغمبری در عرصهٔ امکان فَرَس نورِ خورشیدِ جمالت رهنمایش بود و بس
هر یکی در عهد خود این نکته خواندی هر نفس «ای به غیر از مصطفی نابوده همتای تو کس
بسته بر مِهر تو ایزد مَهر حورالعین و بس»

این بساطی را که بر هم چیده‌اند از نُه فلک[۲] گر نه بهر لؤلؤت بودی[۳] نبودی هیچ‌یَک

۱. متن: اندرگه
۲. متن: مه ملک
۳. متن: گرنه بهر لؤلؤ تو می‌بودی

قصّه‌گردانندهٔ گردان کجا بودی ملک؟[1] «مُهرهٔ مهر از گلوی چرخ برنارد فلک
گرنه از بوی تو آید صبح صادق را نفس»
آب تیغت[2] گر چکد بر خرمن اعدات نار بادِ آن بر خاکِ ره ریزد ز سرهاشان نثار
ساکنانِ رُبعِ مسکون از نهیبت بی‌قرار «با شکوه صولتت دستان نیاید در شمار
در برِ عنقای مُغرِب چون شکوه آرد مگس؟»
خلقِ عالَم را تویی در هر دو عالَم پادشاه بهر خرگاهت دو قبّه‌گشته این خورشید و ماه
وسعت جولانگهت را حد بود[3] این عرصه‌گاه «کاروان سالار جاهت چون کند آهنگِ راه
چرخ را بر دست پیشاهنگ بندد چون جرس»
افکنی گر لنگر تمکین به هر جا، بی‌خلاف خَم کنی گاو زمین را پشت، ماهی را ز ناف
قوّت سر پنجه‌ات در کوه اندازد شکاف «صولت بازوت گر دستان بدیدی در مصاف
مرغ روحش بی‌گمان از بیم بشکستی قفس»
انس و جان را چون صلا بر خوان روزافزون زند همّتت خرگاه را زین نه فلک بیرون زند
بحر و کان، پیش سخایت لاف بخشش چون زند؟ «گر دل دریاشکوهت موج بر گردون زند
لُجّهٔ گردون در آن گردان نماید هم‌چو خس»
بارِ بِرّت را هزاران هم‌چو اسکندر کشند مسندت را از فراز لامکان بر سر کشند
جمله خلقانِ جهان از حکم تو کی سر کشند؟ «ور شکوهت را به میزانِ معانی برکشند
از ره خفّت، کم آید بوقُبَیْس از یک عدس»
نیزهٔ خطّی چو اَرقم روی در میدان نهد بس عمود پرده‌در، سر بر سر مردان نهد
خنجر بُرّان چه‌ها اندر میان جان نهد؟! «نِشترِ شمشیر شیران، روی در شریان نهد
چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مَجَس»
از نبردِ خصم بیداد و یَلان نامدار چون شود بر دوستانت تنگ[4]، راه کارزار
شامل احوالشان گردد چو لطف کردگار از میان مشرق هیْجا برآیی میروار
رایت دولت ز پیش و آیت نصرت ز پس

۱. قصّه‌گردان گردانده کجا بود ملک
۲. متن: ذات تیغت
۳. متن: شد بود
۴. متن: بر دوستانت مشک

در برابر، دشمنانت گر همه دستان شوند　　لشکرانِ روم و هند و چین و ترکستان شوند
وز شراب ناب نخوت، جمله سرمستان شوند　　«خلق هفت اقلیم اگر آن‌روز هم‌دستان شوند
از پی مردِی نیارد رو به میدانِ تو کس»
تا رسند اعدا برابر، گاهِ رزم ای شهسوار　　غوطه‌ور گردی همان ساعت به بحر کارزار
بر عِنان دستیّ و دیگر دست، تیغ آبدار　　«صورتی گردد مجسّم فتح، گوید آشکار:
لا فَتیٰ إلّا عَلی لا سیْفَ إلّا ذوالفقار»

۳

عقل، اصلِ نُه فلک را از تو مصدر یافته　　جملهٔ افعال حق را از تو مظهر یافته
ذات معصوم تو را خورشید انور یافته　　«ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
آسمان از سایهٔ چتر تو افسر یافته»
خاک پای زایرانت را ز راه افتخار　　می‌کشد بر دیده حورالعین به عینِ اعتبار
تا کزین اکسیر گردد چون زرِ صاحب‌عیار　　«از غبار درگه چرخ‌احترامت آشکار
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته»
صانعِ عالَم ز حکمت از تقاضای عمل　　کرده خلقِ بی‌حد از قُدرت، سراسر بی بَدَل
یک به یک پرداخته تا شد به زیبایی مثل　　«بر امید مثلِ رویت دست نقّاشِ ازل
نقش‌ها بربسته، لیکن چون تو کم‌تر یافته»
هر که حَبّ حُبِّ تو[1] در مزرع جان کاشته　　حاصل کونین را بر روی هم انباشته
نقد بحر و کانِ دنیا را ز کف بگذاشته　　«آن‌که دست حاجتی بر درگهت برداشته
دست خود را تا قیامت حاجت‌آور یافته»
از صفای سایه‌ات عنقای مُغرِب درگداز　　طایر صبحت نماید بر خروسِ[2] عرش ناز
بلبل وحی الاهی از تو باشد سرفراز　　«بازِ قَدرت هر کجا بال جلالت کرده باز
طایران سِدره را در زیر شهپر یافته»
از طلای نابِ مِهرت خانهٔ دل هر که فرش　　کرد، می‌ساید ز عزّت تارک خود را به عرش

۱. متن: هر که حسب حبّ تو
۲. متن: نماید زجروش

کی به زر دارد نظر در زیر این طاق بنفش؟ «آن که مُهرِ مِهرِ تو بر صفحهٔ جان کرد نقش
مخزن دل را چو کانِ زر توانگر یافته»

ماه کنعانی که طبلِ حُسن [و] زیبایی زده در شمار دودمانت[1] صف به همتایی زده
انبیا در حضرتت کیْ حرف دانایی زده؟ «آن‌که اندر آفرینش لاف بالایی زده
رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته»

حدّ انسان کیْ بود حقّ شناسایی تو را؟ زان که کس نشناختت؛ غیر از خدا و مصطفا
مدح تو وِردِ مَلَک در بارگاه کبریا «ساقی کوثر نه‌چندان مدح باشد مر تو را
ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته»

ای که[2] سعی خود به راه حق فرو نگذاشته حرمت دین پیمبر را تو نیکو داشته
غنچهٔ نور نبوّت با تو یک سو داشته «با خدا و مصطفی رای تو یک رو داشته
از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته»

ای سپهر عصمت [و] بحر حیا، کان ادب آفرینش را تو دادی رتبه [و] نام [و] نسب
عالَم از بهر تو شد ایجاد، این نبْود عجب «گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد، حوّا سترون بودی و آدم عزب»

۴

تا نشستی در خلافت در مکان مصطفا گشت کامل دین حق[3]، آن‌دم به جان مصطفا
رکن ایمان شد قوی از دودمان مصطفا «ای معظّم کعبهٔ اصل از بیان مصطفا
قبلهٔ دنیا و دین، جان جهان مصطفا»

باب شهر علم پیغمبر، ز ایزد شد بیانْت زین سبب مفتاح قفل وحی مُنزَل شد زبانْت
بحر اسرار الاهی موج‌زن شد در نهانْت «وز نقود گوهر معنی لبالب شد دهانْت
تا نهادی لب به صورت در دهان مصطفا»

کُفوِ دهرت در جهان، غیرت نباشد هیچ‌کس زیبد اورنگ رسالت را وصیّی چون تو کس
زان که احمد را چو موسی مثل هارونیّ و بس «ای به استحقاق، بعد از مصطفی غیر از تو کس،
نانهاده پای تمکین بر مکان مصطفا»

---

۱. متن: در شمارد تودمانت ۲. متن: انکه ۳. متن: ونتن حق

شد خَجل از برق تیغت آفتاب [و] تاب او　　مرگ می‌پاشد به دشمن، زهر باشد باب او
قبضه‌اش بحر فنا و جوهرش گرداب او　　«تیغت آن ابری است دریا دل که فتح‌الباب او
تازه دارد ز آب نَصرت بوستان مصطفا»

ای که درگاه تو باشد خلق عالم را پناه　　امتثال امر تو بی‌شک بود امر اِلاه
هر که بر غیر درت رو کرد، شد حالش تباه　　«رهروان عالَمِ تحقیق را نابوده راه[۱]
بی‌زمین‌بوسِ درت بر آستان مصطفا»

عقل اگر گوید که درک ذات تو کار من است　　بی تصوّر کرده تصدیقی، ولیکن مؤمن است
هر قَدَر قدر تو را بالا شناسد ممکن است　　«رفعتت بالای امکان صورت ناممکن است
ور بود ممکن، بود قدر توان مصطفا»

روی امّید خلایق جز به درگاه تو نیست　　عقدهٔ کار جهان را فاتحی غیر از تو کیست؟
مُهرِ خاموشی مرا بر لب، نه از دون‌همّتی است　　«عرض حاجت بر تو حاجت نیست؛ می‌دانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفا»

موسی اندر طور، بی‌خود از تجلّیات تو　　صد چو عیسی زنده می‌گردند از آیات تو
مظهر نور خدایی؛ انبیا ذرّات تو[۲]　　«از زبان خلق[۳] بر ناید صفات ذات تو
ور برآید، کی بود الّا توان مصطفا؟»

تا ز مَدحت وِردِ خود **یاسین** [و] **طاها** کرده‌ام　　هفت اقلیم سخن را سیْر، تنها کرده‌ام
در ثنایت زینت اشعار **ملّا** کرده‌ام　　«گرچه در عالَم به اقبال تو شاها کرده‌ام
آن‌چه حسّان کرد[۴] روزی در زمان مصطفا»

ای محیط لطف [و] احسان، معدن جود و وفا　　کشتزار نامرادان را تویی ابرِ عطا
قطره‌ای از بحرِ اِنعامت دو عالَم بس مرا　　«منّتِ خلقم به جان آورد؛ لطفی کن شَها
وارهان از منّت خلقم به جان مصطفا»

وقت مردن چون کند تغییر، رنگ و روی من　　ریزد از شرمِ گنه، جوی عرق از موی من
آن زمان احباب را سازد جدا از کوی من　　«روی رحمت برمتاب ـ ای کام جان ـ از روی من
حُرمتِ جان پیمبر، یک نظر کن سوی من»

---

۱. متن: نابرده راه　　۲. متن: در ذات تو　　۳. متن: بر زبان خلق
۴. متن: آنچه حسان کرده

۵

شد ثـنای حـق ثـنایت؛ یـا امـیرَالمـؤمنین　　خلق شد کونین برایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
کـرده ایـزد پـیشوایت، یـا امـیرالمـؤمنین　　«ای گزیده مر خدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
خوانده نفس مصطفایت؛ یا امیرالمؤمنین»

تا ز جوش جیش نُصرت گشته کشورگیرِ حکم　　شــد عَــلَم **إنّـا فَـتَحنا** از پـی تسـخیر حکـم
گـردنِ گُـردانِ عـالَم بسـته بـر زنـجیر حکـم　　«ســرکشان دهـر را آورده سـرها زیـر حکـم
پنجهٔ خیبرگشایت؛ یا امیرالمؤمنین»

گر ز تمکین، پای خود را بر فلک بگـذاشـتی　　چــرخ را در عــین گـردیدن نگـه مـی‌داشـتی
سهل بودی آن‌چـه **مـلّا** گـفتی [و] انگـاشتی:　　«گر زمین را حلقه‌ای بـودی ز جـا بـرداشـتی
بازوی زورآزمایت؛ یا امیرالمؤمنین»

ای وجــود عـالَم از جـودت عـلَم افـراخـته　　هستیِ کون [و] مکان از بهر تـو پـرداخـته
همّتت دریـا و صـحرا را تـوانگـر سـاخته[۱]　　«خــازنان کـان و دریـا کـیسه‌ها پـرداخـته
از دل دریا عطایت؛ یا امیرالمؤمنین»

ای که از دُرهای دریای تـو زیـور کـرده است　　خون جگر[۲] الماس، چون یاقوت احمر کرده است
کی زمرّد را به خود فیروزه منظر[۳] کرده است؟　　«بس که لعل اندر دلِ کان، خاک بر سر کرده است
روز بازار سخایت؛ یا امیرالمؤمنین»

در بـهار عـمر، جـز وصـلت گـلی نـبود مـراد　　با خزان مرگ هم رو[ح از تو می‌داریم شاد][۴]
سهل بودی رونما صد جـان اگـر بـایست داد　　«از نســیم بــادِ نــوروزی نشــاید کــرد یـاد
پیش خُلقِ جان فزایت؛ یا امیرالمؤمنین»

ای شهنشاهی که عـقل کـل نـدارد دسـترس　　تا شـود بـا بـلبل مـدح تـو یک دم هـم‌نفس
سرّ حقی، غیر حق حـقّت نـدانـد هـیچ‌کس　　«مدح اگر شایستهٔ ذات تو باید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت؛ یا امیرالمؤمنین؟»

غیر تو و آل تـو مـا را نـیست مـولایی دگـر　　غیر پیغمبر به جاهت نیست هـمتایی دگـر

---

۱. متن: توانگر یافته　　۲. متن: چون جگر　　۳. متن: فیروز منظر
۴. متن: محو شده است

در خـورِ قَـدرت نـمی‌بینیم مأْوایـی دگـر «گر بُدی بالاتر از عرش بـرین جـایی دگـر،
گفتمی کان جاست؛ جایت یا امیرالمؤمنین»

ای کـــــه جـــــبریل امـــین یک خـــادمت در بـــارگاه
دیـــــن[و] دولت از تـــــو رونـــق یـــافت؛ ای عـــالَم‌پناه
این‌چه شان است؟ این چه رتـبه؟ ایـن چـه حُـرمت؟ایـن‌چه‌جاه؟
«بـــــا هـــــمه‌بالانشینی، عــــــقل کـــــل نـــابرده راه
زیر شادُروانِ رایت؛ یا امیرالمؤمنین»

بی‌حضورِ حضرتت در مُلکِ هستی[1] هیچ‌کس از عدم ظـاهر نگـردد، کـی تـوانـد زد نـفس؟
قـابضِ ارواح هـم بـی‌اذن تـو نـاید بـه کس «آن‌چه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود [و] بس
از دمِ معجزنمایت؛ یا امیرالمؤمنین»

تا ز مـهرت دوشِ[2] ایـمان را ردایـی مـی‌کنیم در صف مـحشر بـه عـالَم پـیشوایـی مـی‌کنیم
گـرچـه گـاهی بـینوایـان را عـطایی مـی‌کنیم «مـا هـمه از درگـه لطـفت گـدایـی مـی‌کنیم
ای همه شاهان گدایت؛ یا امیرالمؤمنین»

انـبیا مـجموع خـیراتـند اطـوار تـو را پـی نـبرده هـیچ‌کس آثـارِ انـوار تـو را
محرمانِ سرّ حـق، نـامحرم اسـرار تـو را «فهم انسانی چـه دانـد رتـبهٔ کـارِ تـو را؟
کافرینش برنتابد بارِ مقدار تو را»

۶

حضرتِ حق در کلام خود [ثناخوان] شماست **هَل أتی** نصّ جلی در وصف احسان شـماست
گوی تقدیر [و] قدر گو [پی به میدان] شـماست «ای که فرمان قضا مـوقوف فـرمان شـماست
دورِ دورانِ فلک، دوری ز دوران شماست»

ای ز مـــــهرت آفـــتابی در دل هـــر ذرّه‌ای است
بهر جودت[3] قرص ماه و خور، دو قرصِ فِطره‌ای است
هـر یک از ذرّات را از فـیض عـامت بـهره‌ای است
«چشـمه‌ای کـز وی مـحیط آفـرینش قـطره‌ای است
قطره‌ای از لُجّهٔ دریای احسان شماست»

---

۱. متن: در ملک هست ۲. متن: تا ز مهر دوش ۳. متن: بحر جودت

شش جهت از بهر جودت اعتباری بیش نیست هشت‌جنّت از گُلِ روی تو خاری بیش نیست
نُه فلک بر آستانت خاک‌ساری بیش نیست «آن‌چه در وی عالَم امکان غباری بیش نیست
صورتِ ده چند او رکنی ز ارکان شماست»

آن‌که بر وحی الاهی انبیا را شد دلیل خِلعتِ خُلّت[1] فرود آورد از بهر خلیل
آن‌که بر لوح [و] قلم آگه شد از ربّ جلیل «پیر مکتب‌خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذَکا، طفل دبستان شماست»

عرش از کرسیّ درگاهت فروتر پایه‌ای است شمس در جنب صفای شمسهٔ او[2] سایه‌ای است
دفتر پیغمبران از فرّ شانت سایه‌ای است «هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیه‌ای است
از کمال فضل و احسان، خاصه در شان شماست»

عقلِ کل را گر به عقل خویشتن افزون کنیم ور به معراج تفکّر سیر در گردون کنیم
گر دل خود را به رنگ نافه‌ها پرخون کنیم «نسبت قدر تو را با اوج گردون چون کنیم؟
زان‌که اوج او حضیض قدر دربان شماست»

بهرِ اظهار جلالت قادر قدرت‌نما کرده اِنزال کتب، ارسال جمله انبیا
هم به عهد آخرت از بهر دوران شما «قبّهٔ نُه چرخ را چون دانه برچیند ز جا
مرغ تعظیمی که او بر بام ایوان شماست»

گرچه مادح، عمر خود در اصفهان کرده تباه[3] لیک بر درگاهت آورده بهانه، عذرخواه
کرده تخمیسی[4] که اصلش گفته اندر مدحِ شاه «بندهٔ بیچاره، کاشی از دل و جان، سال و ماه
روز و شب در خطّهٔ آمل ثناخوان شماست»

[ز] اشتیاق درگهت، عمری است در سوز و گداز بوده‌ام- تا بوده‌ام- با اعتقاد[5]؛ ای چاره‌ساز
قائد توفیقم از لطف تو کرده سرفراز «بر در دولت‌سَرایت روی بر خاک نیاز
با دل پردرد بر امّید درمان شماست»

ای که عادت کرده‌ای بر رنجِ عصیان داشتن تا به کی بر خود بلا [را] می‌توان بگْماشتن؟

---

۱. متن: خلقت خلّت ۲. متن: شمهٔ او
۳. متن: عمر خود راکرده اصفهان تباه ۴. متن: کرده تحمینی
۵. متن: تا بوده‌ام اعقید

بـا طـبیبت رحـمت غُـفران و درمـان داشـتن «دردِ پنهان پیش درمـان چـند بـتوان داشـتن؟
عاقلی نبود ز درمان، درد پنهان داشتن»

۷

چون که طالع شـد ز نـصب‌الله آن بـدرِ تـمام زین سبب گردید آن‌جا قبلهٔ هر خاص و عام
گرچه هستند از شرافت کعبه [و] زمزم تمام «تا نجف شـد آفـتاب دیـن و دولت را مـقام
خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت‌الحرام»

از صفا دارد شرف دشت نجف بر هـر زمـین هر که ساکن شد در آن، باشد ز اصحاب یمین
هست مَروه[۱] با صفا در جنب او خُـلدِ بـرین «کعبهٔ اصل است بی‌شک نـزد اربـاب یـقین
زان که دارد عُروةُ الوثقای دین در وی مُقام»

کیست دانی نافی[۲] کفر [و] ضلالت از زمین؟ بـــاذلِ روح مــقدّس بــهر خــیرُالمُــرسلین
مشــرق نــورِ الاهــی، مــطلع حــبل‌المــتین «آفــتاب آســمان دیــن، امــیرالمــؤمنین
والی مُلکِ ولایت، حاکم دارالسّلام»

غایت [و] آغاز فطرت[۳]، مصدر [و] انجام وحی یکّــه‌تاز دشت قُــدرت بــاشهٔ اِعــلام وحـی
منشی دیـوان حکـمت، صـاحب ارقـام وحـی «مُــبطِلِ بــنیاد بـدعت، مـفتی احکـام وحـی
حامی دین شریعت، حاکم حِلّ و حرام»

مــعطی لطــفِ الاهــی[۴] را شـده ذاتش بـیان از وجود اقدسش جسم دو عـالم یـافت جـان
این حقیقت گشته واضح بر جمیعِ اِنس و جان «پایهٔ لطفش بـه مـعنی گـر نـبودی در جـهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام»

رهــروان راه حـق را نـیست جـز راه تـو راه در سپهر عزّ [و] شان، محو جمالت مهر [و] ماه
کس نــدانـد رفـعت قـدر تـو را غـیر از الاه ای ســریر سـروری افـزوده از جـاه تـو جـاه
وی جهانِ آفرینش برده از نام تو نام

---

۱. متن: جشت مروه ۲. متن: ناجی ۳. آغاز قدرت
۴. متن: مفتی لطف الهی

دفـتر ایـجاد حـق را کـرده سـرمستِ رقـم		روز اوّل ثبت شد نام [تو] بـر لوح [و] قـلم
گر نبودی، خلق بودی سربه سر انـدر عـدم[۱]		«بـر سـپهرِ احـترامت، آفـتاب از ذرّه کـم
بر زمین احتشامت، ذرّه خورشیداحترام»

سـجده‌گـاهِ اهـل عـالَم شـد سـرای مـؤلدت		توتیای چشم حـق‌بین گشت خـاک مـرقدت
عرش اعظم را چه رتبه با وجـود مسـجدت؟		«بـا شکـوه شـقّهٔ دسـتار و رکـن مسـندت
تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام؟»

بندهٔ مسکین تـو، مـادح کـه نـام او **رضـاست**		«روز و شب در دار دنیا کـار او یکسـر خـطاست[۲]
گر ز لطفت بگذریّ و بگذرانی[۳] هم رواست		«پیرو تـدبیر تـو پـیوسته تـقدیر و قـضاست
ننْهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام»

جانشینیّ[۴] رسول اللّـه تـو را بـاشد بـه جـا		زان‌که فایض بر تو شد این منصب از حکم خدا
دیـدهٔ اَحـول، نـبی را بـا تـو مـی‌بیند دو تـا		«نسبتت با سـایر انسـان خـطا بـاشد، خـطا
گوهر پاکیزه‌جوهر را چه نسبت با رُخام؟!»

هر که عـازم شـد بـه درگـاه تـو از راه یـقین		گشت زایر، مـرقد پـاک تـو را بـا نـور دیـن
می‌شود بـا اتـقیا بـی‌شک مُـحِبّت هـم‌نشین[۵]		«زایـران حـضرتت را بـر در خُـلدِ بـرین
می‌دهند آواز: **طِبْتُمْ فَادخُلوها خالِدین**»

---

۱. متن: گر نبودندی خلق بودند سرسر در عدم
۲. متن: کار دنیا بر خطاست
۳. متن: گر ز لطفت بگذرانی بگذرانی
۴. متن: بانشلبنی
۵. متن: بحسب همنشین

[تضمین سرایندهٔ ناشناس]

۱

«السّلام ای سایه‌ات خورشید ربّ العالمین» / السّلام ای شارح شرع تو قرآن مبین
عرشِ علم و فضل، کرسیّ وقار [و] اقتدار / «آسمان عزّ و تمکین، آفتاب داد و دین»
«مفتی هر چاردفتر، خواجهٔ هر هشت خُلد» / پادشاه هر دو عالم، دادبخش آن و این
سیّد هر هفت کشور، در جهانبانی وحید / «داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین»
«عالِمِ علمِ **سَلُونی**، شهسوار **لَوْ کُشِف**» / مخزن اسرار کونین، منبع **ماءِ مَعین**
فخر خاتم، زوج زهرا، باب شُبَّیر و شَبَر / «ناصر حق، نفس پیغمبر، امام راستین»
«مقصد تنزیل **بَلِّغ**، مرکز اَسرار غیب» / مَطلَعُ‌الأنوارِ آیِ: **هَل أتَی، فی کُلِّ حین**
مُظهِرِ آیات ایمان، مُبطِلِ رایاتِ کفر / مقطع **یَتْلُوهُ شاهِد**، مقصد حَبْلُ‌الْمَتین
صورت معنیّ فطرت، معنی ایجاد خلق / صاحب دریای فکرت، گنج حکمت را دفین
مقصد اقصای کَوْن اندر فضای کن فکان / سرفراز نسل آدم، نفس خیرُالْمُرسلین
صاحب **یُوفونَ بِالنَّذر**، آفتاب **إنّما** / آیهٔ امّ‌الکتاب، ای **طا** و **ها** و **یا** و **سین**
مشرق‌الشَّمسین، شاه **قابَ قوسین**[۱] احتشام / قُرَّة العین **لَعَمرُک**، نازش روح‌الأمین
در جهان از روی معنی چون جهانی در جهان / در بیان، از روی عبرت، عالَمی با عالَمین
بر فلک از خاکساری بوترابی بر فلک / در زمین، از روی رفعت، آسمانی بر زمین
از عطای دست فیّاض تو، دریا قطره‌ای / در کفِ جودآفرینت، این زمین یک مشت طین

---

۱. متن: قاب و قوسین

[از بِــحارِ] ساحت عـلم تـو جـبریل آبـیار
وز ریاض نُزهت طبع تو رضوان خـوشه‌چین
صـاحب دیـوان امـرت مـوسیِ دریـا شکـاف
نایبِ حُکمت سلیمان با هـمه نـقش و نگـین
پـیرِ درگـاهت خـلیل، آن سیّد کـیوانْشکـوه
پــرده‌دار بــام قــصرت عــیسیِ گـردون‌نشین
نقش‌بندِ **کاف** و **نون** از روی فـطرت تـاکـنون
صــاحب دیـوان دیـن تـا صـبحِ روزِ واپســین
نــافریده هــمسرِ قــدر تـو صـاحب اقـتدار
ناکشیده چـون مـه رخسـار تـو نـقش مـتین
مِثلِ تو چون شِبه ایزد در همه حالت مُـحال
غیر تو چون غیر یزدان در همه جا مُسـتَکین
گـــر بــود جــایز نــه الّا سـیّد عــالم‌نورد
ور شــود مــمکن نــه الّا رحــمةٌ لِــلْعالمین
نــــاشنیده از اوانِ عــــهد تــا بــاقیّ عــمر،
نــانوشته از زمــان مــهد تــا حــین یــقین،
بـی‌صَلاح دیـن ز تـو صـوتی رقـیب غـیب‌دان
بــی‌رضای حــق ز تــو حـرفی کِـرامُ‌الکـاتبین
آنکه مدّاحش خدا، هـمدم رسـول اللّـه بـود
با وی انـدر نـور حـق تـوأم رسـول اللّـه بـود
همسرش گر هست در عالم، رسول اللّـه بـود
گر کسی همتاش باشد، هـم رسـول اللّـه بـود

۲

ای به غیر از مصطفی، نابوده هـمتای تـو کس
قــلّهٔ قــاف جـلالت نـیست کس را دسـترس
سرنوشت خـوب و زشت از شیعیانت شد بـهشت
بسته بر مِهر تو ایزد، مَـهرِ حُـورالعـین و بس
گرنه از مـهر تـو بـاشد سـرخ‌رو روی شـفق،
گرنه از مهر تـو آیـد صـبح صـادق را نـفس،
مُــهرهٔ مِــهر از گــلوی صــبح بـرنارد فـلک
حلقهٔ مَه سازد از گوش شفق شق ایـن قـدس
کیست با قَدرت سپهر و چیست بـا رای تـو مـهر؟
آن مــنزّه از شکست و ایــن مــجرّد از دَنَس
در علوّ وصف جاه تـو[1] سـپهر و مـهر گشت
آن ز قَدرت مسـتعار و ایـن ز رایت مـقتَبَس
کاروان‌سالار جاهت چون کند آهـنگِ راه[2]،
شحنهٔ خیل سـپاهت چـون نگـه دارد قَـبَس،
دامن دهرش چو کانون پر شود از مهر و مـاه
چرخ [را] بر دست پیشآهنگ بـندد چـون جـرس
بــا شکــوهِ صـولتت دسـتان نـیاید در شـمار
در بــرِ قــول بــلیغت هست رسـوا کـلُّ دَس
بر سر لعـل بـدخشان جـا کـجا دارد خَـزَف؟
در بر عنقای مُغرِب چـون شکـوه آرد مگس؟

۱. متن: در علو وصفت جاهت
۲. متن: چون فکند آهنگ راه

قوّت بـازوت گـر دسـتان بـدیدی در مَـصاف
دادی از دست این هویٰ و درگذشتی زین هوس

گر به خواب گاوِ ماهی آمـدی پـرخـاش تـو
مرغ روحش بـی‌گمان از بـیم بشکسـتی قـفس

گـر دل دریـاشکافت مـوج بـر گـردون زنـد
گردی از گردون نخواهد دید چشم هـیچ‌کس

گر ز رخشِ همّتت گردی به گردون یافت راه
لجّهٔ گردون در آن گردان بـمانَد هـم‌چو خس

ور شکـوهت را بـه مـیزان مـعانی بـرکشند
قـبّهٔ ذاتُ‌البـروجِ چـرخ بگـدازد چـو رَس

در برِ کوه وقـارت، گـر بـه وهـم آیـد قـیاس
از ره خفّت کـم آیـد بـوقُبیْس از یک عـدس

انـدر آن مـیدان کـه مـردان سـعادت‌جوی را
تیره شد عالَم که نشـناسی غَسَـق را از غَـلَس،

از ره شـدّت نـماید سـرکشی رخشِ نـژند
از ره مـردی، عـنان از دست بـرْباید فـرس

نِشـتَرِ شـمشیر بـرّان روی در شـرْیان نـهد
تـا کـند عـزم وریـدِ حـرص، فصّاد عسس

سنگ، روی شاهدِ همّت [ز] پروا، زِ اضطراب
تا طبیب مـرگ گـیرد سـاعد جـان را مَـجَس

از مـیان عـرصهٔ مـیدان بـرآیـی مـردوار
وز کـنار سـاحت عـزّت شـوی فـریادرس

سیف شوکت از یمین و رُمح عـزّت از یسـار
رایت دولت ز پـیش و آیت نـصرت ز پس

خَلقِ هفت اقلیم اگر آن روز هم‌دستان شوند
خود نشاید خلق را خاک زمین‌بوس تـو مَس

با تو هم‌دستان نگـردد هـیچ‌کس یـا هـیچ‌چیز
از ره مـردی نـیارد تـاب مـیدان تـو کس

صـورتی گـردد مـجسّم فـتح؛ گـوید آشکـار
جسمی از صورت مصوّر گشته انـدر روزگـار

ایـن بشـارت آیـد از جـبریل از پـروردگار:
لا فَـتیٰ إلّا عَـلی لا سَـیْف إلّا ذُوالفَـقار

۳

ای سـپهر عـصمت از تـو فـرّ و زیـور یـافته
از تو شرح شرع دیـن مـحراب و مـنبر یـافته

گوش و هوش عرش و کرسی از تو دارد گوشوار
آفـتاب از سـایهٔ چـتر تـو افسـر یـافته

از غـبار درگـه عـرش‌احـترامت آشکـار
چشمِ عـقل دوربـین از سـرمه بـهتر یـافته[1]

از کف طفل دبسـتانت کـز اکسیر است پُـر
کـیمیاگـر نسـخهٔ گـوگرد احـمر یـافته

بـر امـید مـثل رویت دست نـقّاش ازل
بسته نقشی؛ لیکـن از تـو نـقش، دیگـر یـافته

---

۱. متن: از سر مدبر یافته

ای جهان از نقش رخسار تو پُر، نقّاش صُنع   نقش‌ها بربسته؛ لیکن چون تو کم‌تر یافته
هر که مُهرِ مِهرِ تو بر صفحهٔ جان نقش کرد   جانِ جانانْ‌جوی را زان سکّه با فَر یافته
هر که سودای تو دید اندر سُوَیْدای دلش   مخزن دل را چو کانِ زر توانگر یافته
روز فتح‌البابِ ابرِ دستِ دریا سیْرِ تو   عالَمی را سیر از یک رشحه یک‌سر یافته
صَفْقهٔ امواج جودت زد چو پهلو بر فلک   نَسرِ طایر بر فلک چون بط شناور یافته
آن‌که اندر آفرینش لاف بالایی زده   در برِ دریای نورت حلقه بر در یافته
عقل کل ـ تا شد به بحرِ آفرینش غوطه‌ور ـ   رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته
بالِ حیرت هر کجا بازِ جلالت باز کرد   ثابت و سیّاره را یک رشحه بر پر یافته
قدسیان را داده در فردوس اعلیٰ جای و جاه   طایرانِ سِدره را در زیر شهپر یافته
با صفای گوهر ذات تو، گردون سال‌ها[1]   گشته و یک مُهره از مِهرِ منوّر یافته
چاک فرق صورتت بر عرش دیده؛ زان جِنان[2]   خاکِ خجلت بر جبینِ آب کوثر یافته
آن که دستت را به دریا کرده نسبت، بی‌گمان   در کف دریانَوالت، بحرِ بی‌مَر یافته
کشتیِ همّت چو اندر اخضر جود تو دید   رشحهٔ دست تو را دریای اخضر یافته
هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته   عالَمی در دست خود یک‌بارِ دیگر یافته
هر که دستی بر ضریحت سود، شد پاک از سَواد   تا قیامت دست خود را حاجت‌آور یافته
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر تو را   ای به مَنصبهات زیور، روز محشر یافته
هم به فطرت، نیک‌بختان مر تو را دارند دوست   ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته
با خدا و مصطفی رای تو یک رو داشته   منبر و محراب با شُبَّیْر و شَبَّر یافته
چون خدا یار و رسولت یاور آمد شان تو   از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب   شاهد ایجاد کوْن از **کاف** و **نون** می‌بست لب
گر نه نسل پاک تو مقصود بود از این نَسَب   تا ابد حوّا سِتَروَن بودی و آدم عَزَب

۴

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست   عالم آبادان ز احسانِ نمایان شماست

۱. متن: گردد سالها   ۲. زان جنا

از شؤون هر دو نشئه، شرح شد شان شما　　دوْرِ دورانِ فلک، دوْری ز دوران شماست
آفتابی کآسمان در سایهٔ اقبال اوست　　دُرّ دریای ازل حرفی ز قرآن شماست
نوری از اعجاز کاعیان و معانی اندر اوست　　پرتوی از لَمعهٔ گوی گریبان شماست
چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش قطره‌ای است　　فیضِ چشمی از عنایت‌های پنهان شماست
این منقّش لُجّهٔ موّاج کاندر گردش است　　قطره‌ای از لُجّهٔ دریای احسان شماست[1]
آن‌چه از وی عالَمِ امکان غباری بیش نیست　　ساحت بزم حضورِ نور ایمان شماست
این فلک کاو جمله انوار بروج است و صُوَر　　صورتی چندند و آن رکنی ز ارکان شماست
وآن‌چه گردون را بدان چشم جهان‌بین روشن است　　برقی از معراجِ پُر زَ امواج عرفان شماست
در فلک، شمس و قمر کاصلِ نظام عالَمند　　جز دو قرصی نیست؛ آن هم قرصی از خوان [شماست]
پیر مکتب‌خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل　　اوّلین شاگردِ دلْ یک‌رنگِ حیران شماست
خضرِ عالَم‌گرد و عالَم‌بین و پیرِ سال‌خورد　　با همه ذهن و ذَکا، طفل دبستان شماست
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است　　بهر تعظیم شما، قرآنِ فرقان شماست
آیه آیهٔ مُصحَف و تورات و انجیل و زبور　　بر کمال فضل و رحمت، جمله در شان شماست
قُبّهٔ نُه چرخ را چون دانه برچیند ز جای　　قُقنسِ قدسی که موسیقار برهان شماست
از خروس عرش، رعناتر سُراید روز و شب　　مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست
نسبت قدر تو را با اوج گردون چون کنم؟　　جمله زُوّار شما در عرش مهمان شماست
نیست قدری نُه فلک را نزد دربان درت　　زان که اوج او حضیض قدر دربان شماست
هر گهر کاندر صمیم کانِ امکان قضاست　　آن گهر وابستهٔ درّ بیابان شماست
هر خبر کاندر ضمیر آفرینش مُضمَر است　　صورت اظهار آن موقوف فرمان [شماست]
بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان، سال و ماه　　نغمه‌سَنجِ منقبت‌های فراوان شماست
با دل پُر زِ اشتیاقِ قربِ درگاه شما　　روز و شب در خِطّهٔ آمل ثناخوان شماست
بر در دولت سَرایت، روی بر خاک نیاز　　گر بمیرد، من به قربانش که قربان شماست
کیْ فرو مانَد به درگاه الاهی شرمسار؟　　با دل پر درد، بر امّید درمان شماست
درد خود را از تو پنهان چند بتوان داشتن؟　　خود نشاید بی‌طبیب امّید درمان داشتن

۱. متن: از لجهٔ دریای دریای احسان

چون طبیبم گشت درمان، بایدم آن داشتن   عاقلی نبود ز درمان، درد پنهان داشتن

۵

ای معظّم کعبهٔ اصل از بیان مصطفا   هم تویی صدّیق اکبر در زبان مصطفا
آمدی فاروق اعظم چون بُدی دیّان دین   قبلهٔ دنیا و دین، جان جهان مصطفا
از نقود گوهر معنی لبالب شد جهان   تا گرفتی رنگ و بو از گُلْسِتان مصطفا
گشت اسرار ازل در روزگاران آشکار   تا نهادی لب به ظاهر بر دهان مصطفا
ای به استحقاق، بعد از مصطفی غیر از تو کس   در خلافت نیست ایمِن در امان مصطفا
گر نه زهد خاص تو بود، از منافق هیچ‌کس   نا نهادی پای تمکین در مکان مصطفا
رهروان عالَمِ تحقیق را نابوده راه   بی‌لبِ معجزبیانت بر روان مصطفا
عقلِ دوراندیشِ فکرت‌کیش، کِیْ بگذاشت سر   بی‌زمین‌بوسِ درت بر آستان مصطفا؟
تا سپهر شرع از او پر نور شد هرگز ندید   آفتابی جز تو کس صاحبقرانِ مصطفا
در شب پرشور فطرت[1] از نجوم دین نتافت   از تو روشن‌تر مَهی بر آسمان مصطفا
تیغت آن ابری است دریادل که فتح‌الباب او   سیل‌خیز آمد ز فیروزی به شان مصطفا
لطفت آن دریا، کز اقطار کرانت آبشار   تازه دارد ز آب نُصرت بوستان مصطفا
گرچه در عالم به اقبال تو شاهی کرده‌ام   لیک خواهم هم به تو جا در جِنان مصطفا
چون ز اَسرارِ تو کردم هر دمی بحری روان   آن‌چه حسّان کرد روزی در زمان مصطفا
از بیان خلق برناید صفات ذات تو   وز بیان، فضل تو[2] افزون در لسان مصطفا
خود برآید کی بیان[3] از عهدهٔ اَسرارِ تو؟   ور برآید، نبود الّا جز بیان مصطفا
رفعتت بالای امکان، صورتی ناممکن است   ای به تشریف وجود از حق به‌سان مصطفا
بار مقدار تو نتوان داشت کآمد ممتنع   ور بود ممکن، بود قدر توان مصطفا
لاف مدّاحی نمی‌یارم در این حضرت زدن   بل که شانت می‌نمایم از نشان مصطفا
خرده‌بینانِ سخنور محو مدح قنبرند   ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفا

---

۱. متن: در شب پرشور فترت
۲. متن: وز بیان قصرِ تو
۳. متن: خود برآید کی روان

عرض حاجت بر تو حاجت نیست؛ می‌دانی که چیست
دردم؛ ای درمـــان درد بـــی‌کران مـــصطفا

مر مرا بی‌پرده بنگر؛ چون [ز] تو پوشیده نیست
حـالِ اخـلاص مـن انـدر خـاندان مـصطفا

منّت خـلقم بـه جـان آورد؛ لطـفی کـن مـرا
تا کـنم جـیب و بـغل پُـر زر ز کـان مـصطفا

شد حجاب اندر حجاب این منّت خلقم همی
وارهـان از مـنّت خـلقم بـه جـان مـصطفا

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من
ای تـمنّای تـو در مـن عـنبرین مـینوی مـن

نیست ـ شاها ـ چون که غیر از ذکر تو در کوی من
حُرمت جان پیمبر، یک نظر کـن سـوی مـن

۶

ای گـزیده مـر خـدایت؛ یـا امـیرَالمـؤمنین
داده تـاج **إنّـما**یت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

[کرده در] قـرآن ثـنا در **هَـلْ أتـا**یت کـردگار
خوانده نـفس مـصطفایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

گر زمین را حلقه [ای] بودی، ز جا برداشـتی
پـنجهٔ مشکـل‌گشایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

بل که نُه افلاک را بـی‌حلقه بـردارد ز جـای
بـازوی زورآزمـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

بس که لعل اندر دلِ کان، خاک بر سر کرده است
مـانده دور از مـاسِوایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

آفـتاب، اشـراق و دریـا، لجّـه، ابـر آورد بـار
از دل دریـاعطایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

خـازِنانِ کـان و دریـا کـیسه‌ها پـرداخـته
بـهر تشـریف دعـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

عالَمی کرده گهرپُر، جام و جیْب از بحر و بر
روز بـازار سـخایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

از نسـیم بـوی نـوروزی نشـاید کـرد یـاد
نـزد لطـف پُـربهایت[1]؛ یـا امـیرالمـؤمنین

ز آبروی حور و غِلمان کی تـوان تـقریر کـرد
پـیش خُـلق جـان‌فزایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین؟

مـدح را شـایستهٔ ذات تـو بـاید گـفت و بس
ای شـرف بـی‌منتهایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

پا به جای دست غیبت آمـد، ای تـاج رسـول
کـیست تـا گـوید ثـنایت؟ یـا امـیرالمـؤمنین

خاطرِ هم‌چون من شـوریده خـاطر کـی کـند
ذکر فـضل خـاک پـایت؟ یـا امـیرالمـؤمنین

خود نشاید صاحب الهام [و] وحی [و] کشف را
وصـف قـدر کـبریایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

بـا هـمه بـالانشینی، عـقل کـل نـابرده راه
بـر شـمارِ قـصرهایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

رای کـلّ فـیلسوفانِ جـهان افـتاده است
زیـر شـادُروانِ رایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین

۱. متن: بهر لطف پربهایت

گــر بُــدی بـالاتر از عـرش بـرین جـای دگـر   بــود جــای دلگشــایت؛ یــا امــیرالمـؤمنین
بر فراز خلوت خاص حق ار جا داشت جای   گفتمی کان جاست جایت؛ یا امـیرالمـؤمنین
آن‌چــه تـو شـایستهٔ آنـی ز روی عـزّ و جـاه   داده ذات‌کـــبریایت؛ یـــا امـــیرالمـــؤمنین
قَــدرت انــدر مـنظر اعـلیٰ و بـر مُـلکِ ابـد   کس ندانـد جـز خـدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
مــا هــمه از درگـه لطـفت گـدایـی مـی‌کنیم   چشم بر مهر [و] وفـایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
بــر گـدایـانِ خـود از روی تـرحّـم کـن نـظر   ای هــمه شـاهان گـدایت؛ یـا امـیرالمـؤمنین
آن‌چه عیسی از نَفَس می‌کرد رمزی بود و بس   بـــود نـــام ایـلیایت؛ یــا امــیرالمــؤمنین
ای شِفاها داده و برگشته چـون گـوی آفـتاب   از لب مــعجزنمایت[1]؛ یــا امــیرالمــؤمنین
فــهم انســانی چـه دانـد قـیمت کـار تـو را؟   عـقلِ کـل، طـاقت نـیارد ضـبط اسـرار تـو را
عــالَمی نــابرده پــی، یک ذرّه گــفتار تـو را   کآفـــرینش بـــرنتابد بــارِ مــقدار تــو را

۷

تـا نـجف شـد آفـتاب دیـن و دولت را مُـقام   گشت طائف عرش و بـر وی مـی‌کند هـر دم سلام
بــرده دُرّ او سَــبَق از مــهر و مــاه آســمان   خاک او دارد شرف بر زمـزم و بـیت‌الحـرام
کعبهٔ اصـل است بـی‌شک نـزد اربـاب یـقین   قــبلهٔ اربــاب ایـمان است و اصـحاب کِـرام
هر که بـال هـمّتی زد، بـر فـراز عـرش رفت   زان که دارد عُروةُالوُثـقی در ایـن وادی مُـقام
آفـــتاب آســـمان دیـــن، امــیرالمــؤمنین   نــور حــق، نـفس نـبی، صَـمصامِ یـوْمِ انـتقام
نـــوربخش قـــبلتیْن و بــیعتیْن و هــجرتیْن   والی مُـــلکِ ولایت، حـــاکـم دارالسّــلام
مُــبطِلِ بــنیاد بـدعت، مـنشی احکـام وحـی   مــاحیِ کـفر [و] ضَـلالت، هـادی دیـنِ اَنـام
عــین آیت‌هــای ایــمان، ضــدّ اَعـلامِ نـفاق   حاکم دین و شریعت، حامی حِلّ [و] حـرام
بــر ســپهر احــترامت، آفـتاب از ذرّه کــم   ذرّهٔ کــویت، جـهان‌تابْ آفـتابِ خـوش‌خُرام
آسـمان انـدر زمـینت بـا شکـوه نـجم، پست   بــر زمــینِ آســمانت، ذرّه خـورشیداحـترام
سایهٔ لطفت بـه مـعنی گـر نـبودی در جـهان   ایــن مُــقرنَسْ‌سقفِ نــیلی را نـبودی انـتظام
گـــر نــبودی عــالَم از نــور ولایت پــرتوی   صــورتی بـودی جـهان از روی مـعنی نـاتمام

۱. متن: از لب معجزبیانت

ای سـپهر سروری افزوده از جاه تو جاه
دارد اوج برتری از رفعت بام تو بام
ای ریاض عرشِ بینش داده از بار تو بار
وی جهان آفرینش برده از نام تو نام
پیرو تدبیر تو پیوسته[1] تقدیر قضا
نُه سپهرت گشته یک توسن ز تسلیم تو رام
نفس کل آمد یکی خادم، روان بر رخش تو
ننْهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام[2]

با شکوه شِقّهٔ دستار و رکنِ مَسندت
شقّهٔ دین مستقر، رکنِ حکومت مستدام
با فروزان مهر تو، از تاج قرب و تخت دین
تاج جمشیدی کجا؟ تخت سلیمانی کدام؟
نسبتت با سایر انسان خطا باشد؛ بلی
چون تو معقول، اندر آن محسوس ثبود خاص [و]عام
لؤلؤ تر آید از دریا و دارد مهره هم
گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رُخام؟
آنچه در تکریم و تعظیم سلیمان می‌رود
در طلاق بائنِ دنیا ز تو کاری است خام
کوه تمکین سلیمانی که بود اندر ملوک
اندکی بود آن هم از تمکین سلمان ناتمام
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را
کفْو تو، جز فاطمه، نسل تو، جز چندین امام
زِ احتضار خویش تا جنّت تو را داریم و بس
معنی ایمان ما این است روشن والسّلام[3]
زایران حضرتت را بر درِ خُلد برین
می‌رسد هر دم سلام از عرش ربّ‌العالمین
قدسیان در باب جنّت از یسار و از یمین
می‌دهند آواز **طِبْتُم فَادْخُلوها خالِدین**

---

۱. متن: پیرو تدبیر تو هست پیوسته
۲. متن: ز دربان تو گام
۳. متن: این است و روشن والسّلام

توضیح دربارهٔ واژه‌نامه

۱. توضیح مربوط به هر واژه، فقط ناظر به کاربرد آن در شعر این کتاب است.

۲. بسا خوانندگان فاضلی که از این واژه‌نامه مستغنی‌اند. پیشاپیش از آنها پوزش می‌خواهم.

۳. در تدوین این بخش، علاوه بر قرآن، از منابع و مآخذ زیر بهره گرفته شده است:

بحارالأنوار: محمّدباقر مجلسی،
الغدیر: عبدالحسین امینی،
لغت‌نامه: علی‌اکبر دهخدا،
برهان قاطع: ابن‌خلف شیرازی،
فرهنگ فارسی: محمّد معین.

واژه‌نامه

آفتاب از حکم او ← ردّ شمس

آذر آتش

آیةالکرسی آیهٔ ۲۵۵ سورهٔ بقره. برخی مفسّران، آیات ۲۵۶ و ۲۵۷ همین سوره را نیز جزو آیةالکرسی می‌دانند. وجه تسمیهٔ آن، ذکر «کرسی خداوند» در این آیه است.

آیینه‌دار آنکه آیینه در پیش دارد تا چیزهایی مقابل آیینه آشکار شود

ابداعیان نوآورندگانِ در دین

اِبرام پافشاری، اِصرار

ابنِ عَم پسرعمو

ابوذر یکی از بزرگان صحابه. پس از پیامبر، حامی امیر بود و در زمان عثمان، به والی او در شام، معاویه اعتراض می‌کرد. از این‌رو عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد و او در سال ۳۲ بدان جا درگذشت

أجراً عظیما بخشی از آیاتی چند، از جمله ﴿و مَن أوْفی بِما عاهَدَ عَلیه اللهَ فَسَیُؤتیهِ أجراً عظیما﴾ (فتح / ۱۰) کسی که به پیمانش وفادار باشد خدا به زودی او را پاداشی بزرگ می‌دهد.

اَحِبّاء (جمع حبیب) دوستان، یاران

اَحباب (در فارسی جمع حبیب) دوستان

احتضار فرا رسیدن مرگ

اَحسن بهترین

اَحوَل کژچشم، دوبین

اَخضر سبز، سبزرنگ

اَخگر خُردهٔ آتش، شراره

ادریس یکی از پیامبران که نامش دوبار در قرآن آمده و از بلندزیستان به شمار می‌رود

اَدنیٰ پایین‌تر، فروتر، کمتر، نزدیک‌تر

اَذفَر تیزبو، بسیار بویا

اَرامِل (جمع ارمل و ارمله) مستمندان، بیوگان، مردان (یا زنان) همسر از دست داده

اَرض زمین

اژدر در افسانه‌ها، مار بزرگی بوده که از دهانش آتش بیرون می‌ریخته است

اژدر دَر شکننده و از میان‌برندهٔ اژدر

أستغفِرُالله از خدا آمرزش می‌خواهم

استغنا بی‌نیازی

اِشراق تابیدن، درخشش

أشهدُ أنَّ أمیرالمؤمنین... اصطلاحاً شهادت ثالثه نامیده می‌شود که به قول شاعر، پیامبر به منظور پیروی امّت از آن حضرت گفته است

اصحابُ‌الشِّمال یاران سمت چپ، کنایه از دوزخیان

اصحابُ‌الْیَمین یاران سمت‌راست، کنایه از بهشتیان

اِصطفا(ء) برگزیدن

اِطعام طعام‌دادن، خوراک دادن

اطلاق آزادکردن

اَطلس تهی کتاب مصوّر جغرافیایی، هر کتاب که دارای نقشه‌های متفاوت باشد. اقیانوس اطلس

اَطوار (جمع طوْر) رفتارها و حرکات

اَظهر آشکارتر

اِعتصام چنگ درزدن، خود را از گناه بازداشتن

اَعمیٰ کور، نابینا

اَغبَر گَردآلود، خاکی

افسر تاج

اِقبال توجّه و روی‌آوردن؛ نیک‌بختی

اِکسیر جوهری گدازنده که ماهیّت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد، هر چیز مفید و کمیاب

اِکلیل گردی به رنگ‌های طلایی و نقره‌ای و سرخ و جز آنها که در نقاشی و نوشتن به کار رود

اِکمالِ دین پس از اعلام جانشینی امیرالمؤمنین از سوی پیامبر در روز غدیر، خدا این آیه را بر حضرت رسول فرستاد: ﴿اَلْیوم أکمَلْتُ لَکُم دینَکُمْ و أتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعمَتی و رَضَیْتُ لَکُمُ الإسْلامَ دیناً﴾ (مائده / ۳): امروز دین شما را کمال بخشیدم و نعمت و نواخت را بر شما تمام‌کردم و دین اسلام را برایتان برگزیدم

التباس درهم آمیختن، پوشیده‌شدن

التیام بهبود یافتن

اَلعَطَش تشنگی، وای از تشنگی!

اَلَم درد

أُمُّ الْقُریٰ قلب و مرکز، کنایه از مکّهٔ مکرّمه

اِمتثال فرمان‌بری، فرمان بُردن

امتزاج آمیخته‌شدن، آمیختگی

اِمتنان منّت داشتن، سپاس داشتن

امکان قدرت و توانایی، امری که وجود

یا عدم آن ضروری نباشد

أنا الحقّ المُبین من آن حقّ آشکارم

اَنام آفریدگان

أنتَ جَنبُ الله تو پهلوی خدایی

أنتَ مِـنّی اشاره به سخن پیامبر به امیرالمؤمنین ـ علیهماالسّلام: یا علی أنتَ مِنّی بِمنزلِةِ هارونَ مِنْ موسی إلّا أنَّهُ لا نَبیَّ بَعدی: علی جان، نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است؛ جز این‌که پس از من پیامبری نخواهد آمد

اِنزال فروفرستادن، فرودآمدن

اَنْزَعُ الْبَطین تعبیری است در احادیث که دربارهٔ امیرالمؤمنین به کار رفته است. شاعر این دو کلمه را جدا از هم در دو جای شعر خود به خدمت گرفته تا ترکیبی نو بیافریند و مقصودش را بیان کند

اِنعام نعمت‌دادن، نیکی‌کردن

اَنفاس (جمع نَفَس) دَم‌ها، نَفَس‌ها

انگبین عسل، شهد

انگشتری به سایل اشاره به واقعهٔ اعطای انگشتری به سایل در اثنای نماز از سوی امیرالمؤمنین که در آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده نیز آمده است

إنَّـما اشاره به آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده: ﴿همانا فرمانگذار شما خدا و پیامبر او و ایمان آورندگانی‌اند که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.﴾ منظور از مؤمنی که در حال رکوع زکات پرداخت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ است

أنهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبین رودهایی از می که برای نوشندگانش لذّت‌بخش است (محمّد/ ۱۵)

إنّی أنَا الله من خدایم؛ بخشی از آیهٔ ﴿یا موسی! إنّي أنَا اللهُ رَبُّ العالمین﴾ (قصص / ۳۰)

اَنیس اُنس گیرنده، همدم

أوْ أدنیٰ برگرفته از آیهٔ ﴿فَکانَ قابَ قوسیْنِ أو أدنی﴾ (نجم/ ۹)

اورنگ تخت، سریر پادشاهی، فرّ و شکوه

اولوالأبصار برگرفته از آیهٔ ۲ سورهٔ حشر: ﴿فاعتَبِروا یا أولِی‌الْأبصار﴾: ای صاحبان بصیرت، عِبرت گیرید

ایلیا نام «علی» در کتب آسمانی پیشین

ایما(ء) اشاره، اشاره‌کردن

باب، باب مدینهٔ علم اشاره به حدیث معروف نبوی که آن را شیعه و سنّی نقل کرده‌اند: أنا مَدینةُ الْعلمِ و عليٌّ بابُها: من شهر علمم و علی در آن است

بازگشتِ آفتاب ← ردّ شمس

بازوی عوْن بازوی یاری و کمک

بحرِ عمّانِ سخا دریای ناپیدا کرانهٔ

بخشش و کرم

بُختی شتر قوی‌هیکل

بدرِ منیر ماه دوهفتهٔ درخشان و نورانی

بِدعت عقیدهٔ تازه برخلاف دین

بِرّ نیکی، نیکوکاری

برتافتن تحمّل‌کردن

برزخٌ لایبغیان ← لایبغیان

برگشت خورشید ← ردّ شمس

بَط مرغابی

بلافصل بی‌فاصله

بَلِّغ ﴿یا أیُّها الرَّسول بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إلَـیْكَ مِنْ رَبِّك﴾ (مائده / ۶۷) ای پیامبر آن‌چه را از سوی پروردگارت برای تو فرستاده شد (به مردم) برسان. این آیه، حکایتگر فرمان خدا به پیامبر مبنی بر اعلام جانشینی امیرالمؤمنین به مردم در روز غدیر خم است

بندهْ‌فرمان مطیع

بوتُراب ابوتراب، یکی از کنیه‌های امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ

بوفِراس ابوفِراس حارث‌بن‌سعید حَمْدانی، شاعر و امیر شجاع شیعی در سدهٔ چهارم

بوقُبَیْس ابوقُبَیْس، کوهی مُشرِف به مکّه. در زبان فارسی مَثَل شده است برای هر چیز سنگین یا سخت و بزرگ

بیت‌الحرام خانهٔ محترم، کعبه

بی‌تَحاشی بدون پرهیز کردن، بی‌ملاحظه

بیخته (از مصدر بیختن) چیزی که از غربال (اَلَک) رد شده باشد

بی‌رَیْب و ریا بی‌تردید، قطعاً

بیعتین در خطبهٔ امام سجّاد در مجلس یزید آمده است: «أنَا ابْنُ مَن... هاجَرَ الْهِجرَتَیْنِ و بایَعَ الْبَیْعَتَیْن:» من پسر کسی‌ام که دو بار هجرت کرد و دو بار بیعت.

بی‌مَر بی‌شمار

بینَ الجانبین میان دو سو

بِئس بد، ناگوار

بِئسَ المصیر بد است آن جایگاهِ بازگشت، کنایه از دوزخ

بهرام نام چند تن از شاهان ساسانی، مراد شاه مقتدر است

پا به دوش مصطفی پیامبر مکرّم پس از فتح فیروزمندانهٔ مکّه در درون کعبه از امیرالمؤمنین خواست تا علی بر دوش او برود و شماری دیگر از بت‌ها از جمله بزرگْ‌بت مِسین قریش را سرنگون کند. در طول تاریخ، بسیاری از شاعران و نویسندگان راجع به این فضیلت علوی گفته و نوشته‌اند. (الغدیر، ج ۷، صص ۱۰ـ ۱۳)

پادشاه منظور نبیّ اکرم است

پاک‌سوز سوزنده و از بین‌برندهٔ کامل

پای‌انداز پاانداز، فرشی که به هنگام عبورِ بزرگی، زیر پای او اندازند

پروا سکون و قرار، جای سکون و قرار

پیدا نمود خلق کرد، آفرید

پیدا نمودن خلق کردن، آفریدن

پیس دورنگ، بی‌رنگ، ناحیه‌ای از پوست که رنگ‌دانه ندارد

پیشاهنگ پیشروِ قافله

پُل صراط

پورِ عمران پسر عمران، موسیٰ ـ علیه‌السّلام ـ

تَبَّت یَدا برگرفته ﴿تَبَّت یَدا أبی‌لَهَبٍ وَ تَبّ﴾ (مَسد/ ۱): بریده باد دو دست بولهب و نابود باد!

تحریرِ سِجِل نوشتنِ سجلّ، نوشتن نامهٔ احکام

تحیّات (جمع تحیّت) درودگفتن‌ها، آفرین‌گفتن‌ها

تخمیر سرشتن، مایه‌زدن

تدویر گِردکردن، گِردی

ترکِ اوْلیٰ غفلت ورزیدن در انجام کار شایسته‌تر

تُرکِ مشعل‌دار زیباروی روشن‌کننده، کنایه از خورشید

تسنیم چشمه‌ای در بهشت

تَغافل خود را به غفلت‌زدن، چشم‌پوشی کردن

تقیید به بند آوردن

تَمَثُّل مانند چیزی شدن، مثال آوردن

تنزُّه دوری جُستن، پاک بودن

توتیا سُرمه

توقیفی آن‌چه موقوف است به فرمان خدا

تَهلیل لا إله‌إلّا الله گفتن

ثانی اثنیْن دومینِ دو تا

ثناخوان ستایشگر، مدّاح

جام مراد، جامِ حوض کوثر است

جانِ تو جان مصطفی اشاره به آیهٔ ۶۱ سورهٔ آل‌عمران و رخداد مباهله که پیامبر به فرمان خدا، امیرالمؤمنین را نفس و جان خود خواند

جاه مقام، منزلت

جِبِلّی از سر طبیعت و سرشت، ذاتی

جبهه پیشانی

جَبین پیشانی

جَرس زنگ

جِلد پوست، پوست بدن

جَلی آشکار، روشن

جناب درگاه، آستان

جَنّاتُ عَدنٍ فَادْخُلوها خالِدین بهشت‌های جاویدان، پس داخل شوید در آن برای همیشه. این عبارت، دو جمله از دو

جای قرآن است: ﴿جَنّاتُ عدن﴾ (توبه/ ۷۲) ﴿فَادْخُلوها خالِدین﴾ (زمر/ ۷۳)

جناح بال، کنارهٔ لشکر

جِنان (جمع جنّت) بهشت‌ها

جَنَّتُ‌المأویٰ یکی از بهشت‌های هشت‌گانه ﴿عندها جنةالمأویٰ﴾ (نجم/ ۱۵): نزد اوست جنّت‌المأویٰ

جود بخشش و کرم

جولان تاختن، تاخت‌زدن

جهاتِ سِتّه جهت‌های شش‌گانه، جلو، عقب، راست، چپ، بالا و پایین

جیْب گریبان، یقه

چاردفتر چهاردفتر، چهار کتاب آسمانیِ قرآن، انجیل، تورات و زبور

چارمُنزَل ← چار دفتر

چرخ چنبری کنایه از آسمان

چشم‌داشتن امیدواربودن، آرزو داشتن

چینه دیوار گِلی

حاتَم حاتم طایی، در دورهٔ جاهلیّت (و آغاز اسلام) می‌زیست. در بخشندگی بدو مَثَل می‌زنند

حاشَ لِلّه پناه بر خدا

حَبّ دانه

حُبّ دوستی، عشق

حَبلُ‌المتین ریسمان استوار؛ منظور از «حَبلُ‌الله» در آیه و «حَبلُ‌اللهِ المتین» در حدیث، ولایت ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ است

حَجَر سنگ

حُذَیْفه حُذیفةبن‌الیَمان، از یاران خاصّ و صاحب سرّ رسول خدا و از یاران امیرالمؤمنین. وی در برخی از فتح‌ها پس از وفات پیامبر نیز حضور داشت و از سوی عمر فرماندار مداین شد و همان‌جا درگذشت. پسرانش بنا به وصیت پدر، در رکاب امیرالمؤمنین در جنگ صفین شرکت کردند و شهید شدند.

حِرز پناه‌گاه، نگه‌دارنده، جای محکم و استوار

حَزْم استوارکردن، احتیاط، دوراندیشی در امری

حزین اندوهگین

حُسام شمشیر

حَسّان ابوالولید حسّان‌بن‌ثابت. در سال ۴۷ پیش از بعثت زاده شد و به سال ۴۰ یا ۵۰ پس از هجرت درگذشت. نخستین کسی است که در اسلام مدیحه و مرثیه سرود

حَسْب مطابق

حَسبُ‌المراد مطابقِ مقصود

حِصنِ حَصین دژِ استوار

حَضیض نشیب، پستی

حق به تو پیوسته... اشاره به حدیث معروف الحقُّ مَعَ عليٍّ و عليٌّ مَع الحقّ: حق

همواره با علی و علی همواره با حق است

حوت ماهی

حورالعین، حور (جمع حوراء) زنان بهشتی سفیدپوست که سیاهی چشمان آن‌ها به غایت باشد

حیدر شیر، یکی از القاب امیرالمؤمنین

حَلّ و عقد گشودن و بستن، رتق و فتق ؛ اهل حل و عقد: صاحبان رأی

حِلّ و حرام حلال و حرام، روا و ناروا

خازِن خزانه‌دار

خاصُّ‌الخاص بسیار ویژه

خامه قلم

خُدّام (جمع خادم) خدمتکاران

خَدیو پادشاه

خسرو انجم کنایه از خورشید

خسرو چرخ چهارم پادشاه فلک چهارم، کنایه از خورشید

خُلد بهشت

خِلعت جامهٔ دوخته که بزرگی به کسی بخشد

خلیل، خلیل‌الله دوست خدا، ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ

خَمر باده، شراب

خِنگ اسب، اسب سفید

خوارج گروهی که در زمان امارت امیرالمؤمنین به سبب آن که حضرتش پس از جنگ صفین به حکمیت رضا داده بود بر او خروج کردند و شعار «لا حُکمَ إلّا لِلّه» را سر دادند

خوان سفره، بساط

خور خورشید

خوشه‌چین تهیدستی که ته‌ماندهٔ درو را جمع می‌کند

خیْبَر قلعه‌ای واقع در نزدیکی مدینه که مقرّ یهودیان بود و به دست امیرالمؤمنین (۷) گشوده شد

خیرُالأنام بهترینِ مردم، لقب پیامبر اکرم

خیرُالْبَشَر بهترینِ آدمیان، لقب پیامبر اکرم

خیرُالنِّساء بهترینِ زنان، مراد فاطمهٔ زهرا ـ سلام‌الله‌علیها ـ ست

خیرُالْوَریٰ بهترینِ آفریدگان، لقب حضرت ختمی مرتبت

دار خانه، جا

دار درخت

دارُالأمان جای امن و سلامت

دارالسّلام جای سلام و آسایش

دُر مروارید

درایت بینش، علم فهم متن حدیث

درِ شهر علم ← شهرِ علم

درِ جنّت‌نظیر درگاه بهشت‌گونه

دُرَّةُ التّاج مرواریدی که بر تاج نصب

کنند

دَس پنهان‌کاری

دَستار جای دست

دَستان لقب زال، پدر رستم. مراد، تواناترینِ پهلوانان است

دَفین مدفون، پنهان‌کرده

دُلدُل اَستَرِ سفیدرنگ پیامبر که حضرتش آن را به امیرالمؤمنین بخشید

دُنیی دنیا

دوش احمد ← پا به دوش مصطفی

دوْرِ اَلَست زمانی که پروردگار از آدمیان راجع به ربوبیّت خود گواهی گرفت: ﴿اَلَسْتُ بِرَبِّکُم؟ قالوا بَلیٰ﴾ (اعراف/ ۱۷۲)

دو کوْن دو عرصهٔ وجود، دنیا و آخرت

دولت نیکبختی، توانگری

دولت‌سَرا کاخ سلطنتی، قصر

دَهر روزگار، دوره

دیّان داور و حاکم

ذَبیح‌الله قربانی خدا، منظور جنابِ اسماعیل است

ذَر ذرّه

ذَکا هوشمندی، زیرکی

ذُلّ خوارشدن، خواری

ذی‌اقتدار توانمند، با قدرت

ذی‌شأن صاحب شوکت، ارجمند

ذیل دامان، دنبال، آخر و پایین هر چیز

رایَت بیرق، عَلَم

رایحه بو، بوی خوش

رایِض رام‌کننده، رام

رُبع مسکون قسمت معمور و مسکون سطح کره زمین که در حدود یک چهارمِ سطح آن است

رجال الله مردان خدا

رجعت آفتاب ← ردّ شمس

رَحْمَةٌلِلْعالَمین مراد، پیامبر اکرم ـ صلوات‌الله علیه وآله ـ است که در آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ انبیا نیز با این وصف از ایشان یاد شده است

رِدا جامه‌ای که روی جامهٔ دیگر بپوشند، بالاپوش

ردّ شمس بازگشت خورشید. اشاره به حدیثی است موسوم به ردّالشّمس با این مضمون: پیامبر به درگاه الهی دعا کرد تا خورشید که به مغرب خرامیده بود بازگشت و امیرالمؤمنین ـ که به دلیل ملازمتش با پیامبر فریضهٔ عصر را نگزارده بود ـ نمازش را برپا داشت. سپس آن آتشناک دوباره غروب کرد. (الغدیر، ج ۳، ص ۱۳۷)

رُخام سنگِ آهکیِ کَم‌ارزش

رَس زرِ گداخته

رسم‌العمل دستورِ کار

رشحه چکه، قطره

رَشک غیرت، حسد، محسود
رضوان نگهبان بهشت
رِقاب (جمع رَقَبه) گردن‌ها
رُکنِ رَکین ستون استوار
رُکنُ الظَّفر ستون پیروزی، مایهٔ موفّقیّت
روح‌الأمین جبرئیل
روز دین روز رستاخیز
ریاض (جمع روضه) باغ‌ها
راهْبان راهدار، نگهبانِ راه
رفعِ طاغوت برکشیدن و به حکومت‌رساندن حکمرانان باطل
رُمح نیزه
روح‌القُدُس جبرئیل
روشناس مشهور
روضهٔ رضوان بهشت
ریْب شک و تردید
زاد توشه
زاد الکثیر توشهٔ بسیار
زاهل دور و دورافتاده
زِمام مهار، عِنان
زِندیق مُلحد، بی‌دین
زُوّار (جمع زائر) زیارت کنندگان
زَوّار بسیار زیارت کننده
زیب آرایش و زیور
ژیان غضبناک و غُرّان
ساقی کوثر نوشانندهٔ شراب کوثر. یکی از القاب امیرالمؤمنین
سُبْحانَ الَّذی برگرفته از آیهٔ معراج: ﴿سُبحان الَّذی أسریٰ بِعَبده لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرام إلَی الْمَسجِدِ الأقصیٰ﴾ (إسرا/ ۱): پیراسته است خدایی که شبی بندهٔ خود (محمّد) را از آن عبادتگاه محترم تا آن سجده‌گاه دورتر سیر داد
سِبطیْن دو نَواده، مراد حَسنین ـ علیهماالسّلام ـ است
سَبَق‌خوان درس‌خوان، دانش‌آموز
سپهر آسمان
سِتَروَن نازا، عقیم
سحاب ابر
سِجِل زینهارنامه، امان‌نامه
سِجْن زندان
سَخا بخشش و کرم
سَخی بخشنده، کریم
سِدره درخت سِدرَةُ المُنتهٔ در آسمان هفتم که در سورهٔ نجم از آن یاد شده است
سُدّه آن‌چه که بر آن نشینند، کرسی
سَدید استوار، راست و درست
سرزدن سرباززدن، سرپیچیدن
سَریر تخت، تخت پادشاهی
سُفتن سوراخ کردن
سَقاهُ‌الله خدا سیرابش کُناد
سُکّان (جمع ساکن) باشندگان

سُکنا جایْباش، مأوا

سکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (جلوس ۳۳۶ ـ مرگ ۳۲۳) در بیست‌سالگی به سلطنت رسید. طی جنگ‌هایی بسیار یونان، ایران، سوریه و مصر را تصرّف کرد. سپس عازم هندوستان شد و تا درهٔ پنجاب پیش رفت. سرانجام در ۳۲ سالگی در بابل مُرد.

سِلک رده، ردیف، رشته

سلمان سلمان فارسی (ح ۵۷۰ ـ ۶۵۳ م.). یکی از صحابهٔ مشهور پیامبر اکرم شمرده می‌شد. وی دهقان‌زاده‌ای از ناحیهٔ «جی» اصفهان بود؛ امّا در «رامهرمز» خوزستان بالید و پیش از اسلام، روزبه یا ماهو یا ماهبه نام داشت. حدود سال یکم هجرت روی به حجاز آورد و پس از اسارت به دست تاجران یهودی، به همّت رسول گرامی آزاد شد و سرانجام اسلام آورد. در برخی از غزوات شرکت کرد. پس از رحلت پیامبر، خلافت ابوبکر را نپذیرفت. در ۱۷ ق از سوی عمر امارت مدائن یافت و بالأخره در ۳۳ ق وقتی ۸۳ ساله بود در همان شهر وفات کرد.

سَلِّموا ﴿یا اَیُّها الَّذین آمَنوا صَلّوا عَلیه و سَلِّموا تَسلیما﴾ (احزاب / ۵۶): ای ایمان آورندگان بر او (پیامبر) درود فرستید و با تعظیم بر او سلام گویید. در خطبهٔ غدیر نیز از زبان رسول خدا می‌خوانیم: مَعاشِرَ النّاس! قولوا الَّذي قُلتُ لَکُم وَ سَلِّموا عَلی عَليٍّ بِإمْرَةِ ٱلمُؤمنین: هان مردمان! آنچه برای شما گفتم بگویید و به علی با لقب امیرالمؤمنین سلام کنید

سَلونی سَلونی قَبلَ أن تَفْقِدونی: از من بپرسید پیش از آنکه مرا (در میانتان) نیابید. این سخن معروف امیرالمؤمنین است که به مردم روزگار خود فرمود

سما آسمان

سَموم بادِگرمِ مُهلک

سنگ میزان سنگ محک که سیاه رنگ است و درزرگری برای تشخیص طلا و عیار آن به کار می‌رود

سَواد سیاهی

سوءالعذاب بدترینِ عذاب‌ها

سود (از مصدر سودن) سایید، لمس کرد

سوْدا آرزو و خیال، میل شدید، عشق

سورَن غوغا و هیاهو

سورهٔ إنّا فَتَحنا سورهٔ فتح که سورهٔ چهل و هشتم قرآن است

سُویْدا دانهٔ دل، ژرفای قلب

سُها ستاره‌ای ریز و خفی در دُبّ اکبر

سَهم تیر، ترس

سیْف شمشیر

سیماب‌وار همچون جیوه

شاب جوان

شاحِن پُرکننده، آکنده‌ساز

شادُروان (یا شادَروان) خیمه، سایبان

شافع شفاعت کننده، خواهشگر

شاهِ انجم کنایه از خورشید

شاهبازِ عرشِ حق کنایه از جناب جبرئیل

شاهِ خاور کنایه از خورشید

شب اَسریٰ شبی که خدا، پیامبر اسلام را به معراج بُرد

شَبَّر و شُبَّیر شَبَر و شُبَیر: نام پسران هارونِ نبی بود که پیغمبر اسلام، فرزندانِ خود حسن و حسین را به نام ایشان نامید

شحنه داروغه، پاسبان

شریان سرخ‌رگ

شفق سرخی افق پس از غروب آفتاب

شفیعُ‌المُذنِبین شفاعت‌کنندهٔ گناه‌کاران

شَقُّ‌الْقَمَر شکافتن ماه. پیامبر اسلام به درخواست کفّار قریش و اذن پروردگار، ماه را منشق کرد؛ چنانکه نیمی از آن در جانبی و نیم دیگر در جانبی دیگر بود

شقاوت نگون‌بختی، سخت‌دلی

شِقّه پاره‌ای از چیزی

شمسه آن‌چه به شکل خورشید سازند و بالای قُبّه و مانند آن نصب کنند

شَمّه مقدار اندک، کم

شمیم بوی خوش

شهپر بالِ بزرگ

شه دلدل‌سوار مراد، امیر المؤمنین است

شهربند باروی شهر، دیوار دورِ شهر

شهر علم ← باب مدینهٔ علم

شیخ پیر

شیر آسمان اَسَد، ششمین برج از بروج دوازده‌گانه که در آسمان به صورت شیر است

شیراوْژَن شجاع

صاحب‌قِران کسی که همزمان با زادن او قِرانی در سیارات صورت گرفته باشد، کنایه از سعادتمند

پادشاه عادل و جهانگیری که دولتش دوام داشته باشد

صائب درست، راست

صَباح صبح، بامداد

صبح دوم صبح صادق، هنگامی که روشنی روز در سیاهی شب به خوبی نمایان گردد

صبح کاذب صبح دروغین، صبحی است قبل از صبح صادق که دقایقی ظاهر و سپس ناپدید شود

صِدّیق اکبر بزرگْ‌مردِ بسیار راستگو، لقب امیر المؤمنین در احادیث که دیگران آن

را به سرقت برده‌اند

صَرصَر بادِ بلندآواز، طوفان

صفا صخره‌ای است بلند در مکّه (دامنهٔ کوه ابوقُبیس) که حاجیان سعی خود را در آن‌جا تکمیل می‌کنند

صَفدَر شکنندهٔ صف، شجاع، یکی از القاب امیر المؤمنین

صَفقه دست بر دستِ دیگر زدن در بیع یا بیعت

صَفوَة الله برگزیدهٔ خدا، مراد آدم ـ علیه‌السّلام ـ است

صَلا آواز دادن کسی یا کسانی را برای اِطعام یا چیزی دادن

صَمصام شمشیرِ بُرنده

صَمیم میان، وسط

صوْب جهت، ناحیه

صور بوق، شیپور

صولت هیبت، قدرت

ضَلالت گم‌راهی

ضوْء روشنایی، پرتو

ضیا نور، روشنایی

طائف طواف‌کننده، گردنده

طا و ها طاها (طه) یکی از آیاتِ با حروف مقطّعه و نام سورهٔ بیستم قرآن. یکی از معانی آن، اسمی از اسامی پیامبر است

طالع طلوع‌کننده، سرنوشت

طِبْتُم فَادْخُلوها خالِدین (زمر/ ۷۳) پاکیزه شدید. پس، جاودان (به بهشت) درآیید

طَرْف گوشه، کنار

طُرفه تازه و مطبوع، شگفت‌آور، نیکو

طوبیٰ شادی، خوبی. درختی است در بهشت که گویند به هر خانه‌ای از اهل بهشت شاخه‌ای از آن رسد و میوه‌های گوناگون خوشبو دارد

طور، طورِ کلیم کوهی است در شبه‌جزیرهٔ سینا که موسی در آن نور الاهی را مشاهده کرد

طوْف دورِ چیزی گشتن

طوْق گردن‌بند

طین خاک، گِل

طینت سرشت، نهاد

ظِلّ سایه

ظَلّام به اقتضای شعر، در برخی جاها ظَلام خوانده می‌شود: تاریکی؛ بسیار ستم‌کننده

عارِض چهره، رخساره

عاصِم نگاه‌دارنده، حافظ، بازدارنده

عاصی عصیانگر، سرکش

عاق نافرمان

عالَمِ کوْن و فساد دنیای فانی

عالَمِ ذر: جهانی که خدا از همهٔ آدمیان

دربارهٔ الوهیّت خود، گواهی گرفت

عَبْهَر گیاه نرگس

عَتْبه عَتَبه، آستانِ در

عَدْن همیشه بودن در جایی

عُدوان ستم‌کردن، دشمنی

عِراق عـراقِ عـجم: ایـالات جـبال کـه شهرهای بزرگی داشت. از غرب به کرمانشاه و همدان، از شـمال بـه ری، از جـنوب بـه اصفهان و از شرق به کـویر بـزرگ مـحدود می‌شد. نیز نام پرده‌ای در موسیقی

عَرَض آن‌چه قائم به جوهر باشد و خود وجودی مستقل نداشته باشد

عـرضه داشـتن بـیان‌کردن از طـرف کوچکتر به بزرگتر

عُـروةُ الْـوُثقی دست‌آویـز مـحکم و اسـتوار؛ بـرگرفته از آیـهٔ ﴿فَـقَدِ اسْـتَمْسَكَ بِالْعُروَةِ الوُثقیٰ﴾ (بقره/ ۲۵۶) که به ولایت اهل بیت تأویل شده است

عَزَب مردِ بی‌زن و مجرّد

عُزّی یکی از بت‌های معروف قریش در عهد جاهلیّت

عَسَس نگهبان، شبگرد

عُشر یک دهم، ده یکِ چیزی

عصای موسوی عصای حضرت موسی که در برابر فرعونیان به امر خدا اژدها شد

عُصفور گنجشک

عصیان نافرمانی

عِظام (جمع عظیم) بزرگان؛ ایضاً جمع عظم: استخوان‌ها

عُقبا اُخـروی، مـنسوب بـه اخـری، آن جهانی، جهان آخرت

عقل اوّل آن‌چه نخستین بار از ذات حق صادر شده است (در اصطلاح فلسفهٔ مشّاء)

عقل کلّی عقل اوّل

عقل مُستفاد مرحلهٔ چهارم نفسِ انسانی که مرتبهٔ حصول همهٔ علوم اکتسابی است (در اصطلاح فلسفهٔ مشّاء)

عقوبت سزای گناه و بدی

عَلّامُ‌الغیوب دانندهٔ رازهای نهان، خدای متعال

علم‌الیقین مرحلهٔ اوّل یقین. یقینی که به واسطهٔ دانستنِ معلوم بـرای عـالم حـاصل می‌شود

عَلَن آشکارکردن، هویدا، ظاهر

عَلیٌّ کالْقَمَر علی مانند ماه است ؛ ایـن معنا در برخی از احادیث نـبوی بـه چشـم می‌خورد

عمادِ دین تکیه‌گاه دین

عَماری کجاوه، مَحمِل

عُمان دریایی است منشعب از اقیانوس هند در جنوب پاکستان و ایـران و مشـرق

عربستان؛ مطلق دریا

عَمْرو عَمرِوبن‌عَبدِوَدّ عامری از بنی‌لُؤَی. از شجاعان سوارکار مشهور قریش بود که در غزوهٔ خندق به دست امیرالمؤمنین کشته شد.

عَمیم تام، شامل و کامل

عِنان بر عِنان داشتن برابری کردن، برابر بودن

عَنتر عنترةبن‌شدّاد، یکی از مشهورترین سوارکاران عرب در دورهٔ جاهلیّت. او شاعر بود و از اصحاب معلّقات و حدوداً در سال ۲۲ کشته شد

عَندلیب بلبل

عنقا مرغی است افسانه‌ای، سیمرغ

عنقای مُغرِب سیمرغ بَلع‌کننده و فروبَرنده: مراد، پرندهٔ پُر پَرش و قوی‌بال است

عوْن یاری

عهد روزگار، یاد، پیمان

عیسیِ گردون‌نشین از آن‌جا که عیسی ـ علیه‌السّلام ـ به آسمان عروج کرد در ادب فارسی از او این‌گونه یاد می‌شود

عین‌الیقین مرحلهٔ دوم یقین. در اصطلاح عرفا، سالک به سبب صفای باطنی، به کشف بسیاری از رموز موفّق و برایش یقین حاصل می‌شود

غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمانبردار

غالی غلوکننده، کسی که برای امیرالمؤمنین، نبوت یا الوهیت قائل باشد

غزا جنگ، کارزار

غَسَق تاریک شدن شب، تاریکی اول شب

غَضَنفر شیرِ بیشه

غُفران آمرزیدن، بخشایش

غَلَس تاریکی آخر شب که با سپیدی صبح درآمیزد

غِلمان (جمع غلام) پسران نورُستهٔ بهشتی

غَمام (جمع غمامه) ابر

فَادْخلوها خالِدین ← طبتُم....

فارِس اسب‌سوار، جنگاور

فاروق اعظم بزرگْ جداکنندهٔ حق از باطل، لقب امیرالمؤمنین در احادیث که دیگران آن را به سرقت برده‌اند

فائض فروریزنده، فیض‌دهنده

فتح الباب گشودنِ در، کنایه از گشایش کارها

فَترت سستی، فاصلهٔ میان دو دوره

فتحٌ قریب برگرفته از ﴿نَصرٌ مِنَّ اللهِ وَ

فتحٌ قریب﴾ (صف / ۱۳) یاری از خداست و گشایش نزدیک است

فَرّ فروغی ایزدی که به دلِ هر که بتابد او را بر همگنان برتری دهد

فردوس بهشت

فَرَس اسب

فَرْق تارک سر

فُرقان قرآن

فَرقَدان دو ستارهٔ نزدیک قطب شمال

فَصّاد رگ‌زن (فَصْد: رگ زدن)

فصلُ الْخِطاب کلام فصیح که حق را از باطل جدا سازد

فِطره زکات فطره، مطلق زکات

فَغفور بَغپور، پسر خدا، لقب پادشاهان چین

فَگار افگار، خسته، مجروح

فَوْقَ أیدِیهِم برگرفته از ﴿یَدالله فوقَ أیدیهم﴾ (فتح/ ۱۰) دست خدا فرادستِ ایشان است. خدا در این آیه ماجرای بیعت مسلمانان را با پیامبر یاد می‌کند

فی طریقِ الحقِّ قَد فازَت بِأنوارِ الْهُدی در راه حق و حقیقت، با نورهای هدایت رستگار شد

قابِض گیرنده، درآورنده

قابَ قَوْسَیْن برگرفته از ﴿فکانَ قابَ قوسَیْنِ أو أدنی﴾: (نجم / ۹)

قاسم قسمت‌کننده، بخش‌کننده

قاسمُ الأرزاق بخش‌کنندهٔ روزی‌ها

قارون یکی از افراد بنی‌اسرائیل که ثروتی فراوان داشت. خدا زلزله‌ای سخت پدید آورد و زمین، او و خانه و گنجش را به کامِ خود کشید

قائد پیشوا، پیشرو

قائم‌مقام جانشین

قَبَس شعله و پاره‌های آتش

قبض روح جان ستاندن، گرفتن جان

قبلتین امیرالمؤمنین از جملهٔ معدود مسلمانی به شمار می‌آید که هم رو به قبلهٔ مکّه و هم رو به قبلهٔ بیت‌الْمَقدِس نمازگزارد

قُبّه گنبد و بارگاه

قَدَس پیکان با دسته

قُدوه پیشوا، مقتدا

قِران نزدیک‌شدن

قُرَّةُالعین آن که موجب روشنایی چشم گردد، نورِ دیده

قرین نظیر و مانند

قَسیم بخش کننده، تقسیم‌کننده

قَضیم علف و جوِ ستور

قطب اقطاب کامل‌ترین انسان

قَفا پسِ گردن، پشت

قِفار (جمع قَفر) بیابانها

قفس کنایه از تن و جسم آدمی

قُقنُس و موسیقار مرغی افسانه‌ای است به غایت خوش‌رنگ و خوش‌آواز. منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای دل‌انگیز از منقار او برآید. گویند موسیقی را از آواز او دریافته‌اند

قلب میانهٔ میدان جنگ

قُل کَفیٰ برگرفته از ﴿قُلْ کَفی بِالله شهیداً بَیْنی و بَیْنَکُمْ وَ مَن عِنْدَهُ عِلمُ الکتاب﴾ (رعد/ ۴۳): بگو میان من و شما، خدا و کسی که دانش کتاب دارد برای گواهی بس است. بر پایهٔ احادیثی چند این آیه به علم الهی سرشار امیرالمؤمنین اشاره دارد

قَلَّ وَ دَل خیْرُالکلام صورت دگرگون شدهٔ قول منسوب به امیرالمؤمنین: خیرُ الکلام ما قَلَّ وَ دَلَّ: بهترین سخن آن است که کوتاه و راهنما به مقصود باشد

قنبر غلام خاصّ امیرالمؤمنین که به امر حجّاج‌بن‌یوسف کشته شد

قَوام آن‌چه یا آن‌که امری بدان قایم باشد. پایه، ستون، عماد، نظام

قَویم درست، استوار

قیْس قیس عامِری، مجنون که عاشق دخترعموی خود لیلی بود

کادناست که ادنی است

کاف و نون مراد «کُن» (= باش) است. اشاره به آیهٔ کُنْ فَیَکون

کان معدن

کبریا عظمت؛ خدای تعالی

کتف او معراج تو← پا به دوش مصطفی

کُحل سرمه، توتیا

کـرّار بسیار حمله‌برنده، لقب امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله‌علیه ـ

کِرام (جمع کریم) بزرگواران، بلند همّتان

کِرامُ الکاتبین بزرگان نویسندگان، فرشتگانی که کارهای خوب و بد آدمی را ثبت کنند

کرّوبی، کرّوبیان فرشتگانی که از حضور خدا فرستاده می‌شوند، یا آنکه همواره در نزدش حاضرند و دارای دو بال هستند

کرّمْنا بخشی از آیهٔ ﴿و لَقد کرَّمنا بنی‌آدمَ و حَمَلناهُم في الْبَرِّ وَ البَحْر﴾ (إسرا/ ۷۰)

کسر شکستن

کسر جَنب شکستن پهلو، اشاره به واقعهٔ آتش‌زدن خانهٔ امیرالمؤمنین و شکستن پهلوی دخت پیامبر ـ علیهم‌السّلام ـ

کُسوف خورشید گرفتگی

کِش که او را

کَشفُ‌الغِطاء برافتادن پرده، اشاره به بیان امیرالمؤمنین: لَوْ کُشِفَ الغطا...

کُفْو مانند، همتا

کَلْب سگ

کمال دین ← اِکمال دین

کن فکان مراد، آفرینش همهٔ موجودات است

کوثر چشمه یا حوض یا نهری در بهشت؛ فاطمهٔ زهرا ـ سلام‌الله‌علیها ـ

کوچک اَبدال (در اصطلاح قلندران) مریدِ خردسال، شاگرد صوفی و مبتدی در سلوک را گویند

کومه خانهٔ نیین، کلبه

کوْنین دو عرصهٔ هستی، دنیا و آخرت

کیسه‌پرداختن کیسه‌ساختن

کیوان زُحَل، یکی از سیّارات منظومهٔ شمسی که به گِردِ خورشید می‌گردد. پاسداری و پاسبانی، صفتی است که در ادبیات به کیوان داده‌اند

گاوِ زمین گاو اسطوره‌ای که زمین بر دو شاخ او قرار دارد و آن گاو بر پشت ماهی است

گاهی، گهی هیچ‌گاه

گَردان گردنده، مراد پهنهٔ هستی است

گُردان دلیران، پهلوانان

گَردَنان سَران، سروران

گِرده قرص نان

گُل می‌کند نمودار می‌شود، جلوه می‌کند

گوگردِ احمر گوگرد سرخ که در قدیم آن را نوعی اِکسیر می‌پنداشتند و چیزهای کم‌یاب را به آن شبیه می‌کردند

گویِ گریبان تکمهٔ گریبان که در حلقه اندازند تا بسته شود، دکمهٔ یقه

لات یکی از بت‌های معروف قریش در عهد جاهلیّت

لا جَعَلَهُ الله آخِر عهدنا في قُربِکُم / بَل رَزَقَنا العود ثُمَّ العود إلی یَومِ القیامِ خدا آن را واپسین زمان ما در نزدیکی به شما قرار ندهد؛ بل بازگشت مکرّر را روزی‌مان کند. این دو جمله برگرفته از زیارات امامان معصوم است

لاریب بی‌تردید، قطعاً

لارَیبَ فیه بخشی از آیهٔ ﴿ذالك الکتاب لارَیبَ فیه هُدیً للمتّقین﴾ (بقره/ ۲)

لاعَینٌ رَأَت بخشی از حدیث: إنَّ فِي‌الجَنَّةِ ما لاعَیْنٌ رَأت و لا أُذُنٌ سَمِعَت و لا خَطَرَ عَلی قلبِ أحدٍ: همانا در بهشت نعمت‌هایی وجود دارد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب کسی

خطور نکرده است

لا فَتیٰ إلّا عَلی لا سیْف إلّا ذُوالفَقار هیچ جوانمردی همتای علی و هیچ شمشیری چون ذوالفقار نیست

لآلی (جمع لؤلؤ) گوهرها، مرواریدها

لامع درخشان

لایَبغیان برگرفته از ﴿بَیْنَهُما بَرزَخٌ لایَبْغیان﴾ (رحمان/ ۲۰): (ای رسول) میان آن دو دریا، فاصله‌ای است که به یکدیگر تجاوز نمی‌کنند

لایُغْنی برگرفته از آیهٔ ﴿إنَّ الظَّنَّ لایُغنی مِنَ الحَقِّ شیئاً﴾ (یونس/ ۳۶): گمان و خیالات موهوم، هیچ از حق بی‌نیاز نمی‌کند

لُجّه میانهٔ آب دریا، ژرف‌ترین جای دریا

لَحَد گور

لَحْمُکَ لَحمی سخن نبوی خطاب به امیرالمؤمنین است؛ یعنی تو از گوشت و پوست منی

لعل از سنگ‌های گران‌قیمت که رنگ‌های مختلفی دارد و در جواهرسازی مصرف می‌شود

لَعلِ بَدَخشان لعلی که از بدخشان به دست آید و رنگ سرخ روشن و زیبایی دارد

لَعَمرُک سوگند به جان تو. بخشی از آیهٔ ۷۲ سورهٔ حجر که مقام عظیم پیامبر را نشان می‌دهد: ﴿لَعَمرُك إنَّهُمْ لفی سَکْرَتِهم یَعَمَهون﴾

لَعین رانده، نفرین‌شده

لِقا دیدار، دیدن

لقمان مردی حکیم که حبشی بود و در روزگار داوود می‌زیست. او به حِکمت و دانایی شهرت داشت

لَمحه یک بار تند و گذرا دیدن چیزی

لَمَعان (جمع لمعه) روشنی‌ها

لَمْعه روشنی، پرتو

لَم یَزَل بی‌زوال، جاودان

لِوا پرچم

لوْح محفوظ صفحهٔ نگاه‌داشته شده. خدا در قرآن (یک جا: بروج / ۲۲) ما را به وجود آن خبر داده؛ امّا حقیقتش بر ما آشکار نیست. شاید منظور، علم خدا باشد

لَوْ کُشِفَ لَوْ کُشِفَ اْلغِطاءُ ما ازدَدْتُ یَقینا: اگر پرده‌ها برافتد، یقین من افزوده نمی‌شود. این کلام امیرالمؤمنین است (مطلوب کل طالب، رشید وطواط، کلمهٔ اول)

لَوْلاک اشاره به عبارت معروفی که مضمون احادیث فراوان است: لولاکَ لَما

خَلَقتُ الأفلاک: اگر تو نبودی، همانا که آسمان‌ها و موجودات را نمی‌آفریدم

لؤلؤ مروارید

لِئام (جمع لئیم) فرومایگان

لیلی دخترعمو و معشوق قیس عامری یا همان مجنون

لیل و نهار شب و روز

لی مَعَ الله بخشی از جملهٔ منسوب به نبی مکرم: لی مَعَ الله وَقتٌ لایَسَعُنی فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نبیٌّ مُرسَلٌ: من با خدا هنگامی دارم که در آن نه فرشته‌ای ارجمند می‌گنجد و نه پیامبر فرستاده شده‌ای

مَآب جای بازگشت

ما أوحیٰ بخشی از آیهٔ ﴿فَأَوْحیٰ إلیٰ عَبده ما أوحیٰ﴾ (نجم / ۱۰) خداوند آن‌چه را باید به بندهٔ خود وحی کرد

ماحی محوکننده، نابودکننده

مادح مدح‌کننده، ستایشگر

ماسِویٰ ما سِوَی‌الله، آن‌چه جز خداست

ماضی گذشته

ما فیها آن‌چه در آن است

ما کان و یکون آن‌چه بوده و هست

مالک‌رِقاب صاحب اختیار

ماءِ مَعین آبی گوارا، بخشی از آیهٔ ﴿فَمَن یأْتیکُم بِماءٍ مَعین؟﴾ (مُلک / ۳۰)

ماء و طین آب و خاک

مِئْذَنه جای اذان‌گفتن، گل‌دسته

مأوا پناهگاه، جایگاه

مُبین آشکارکننده، آشکار

مَتین محکم، استوار

مُثَمِّر بسیار مال‌دارنده

مَجَس محلّ لمس، محلّ نبض

مُجریٰ اجراشده، انجام‌گرفته

مَحامد (جمع مَحَمَدت) ستایش‌ها

مُحتَبَس باز ایستاده، حَبس شده

مُحتشم با حشمت، با شوکت

محظوظ حظ بُرده، بهره‌مند

محو و اثبات محو، آن‌چه خدا نفی کند و اثبات، آن‌چه خدا ظاهر کند

مُخمَّر تخمیرشده، سرشته

مَدّ کشیدن، بسط‌دادن

مدایح (جمع مدیحه و مدیح) ستایش‌ها

مدبّر تدبیرکننده

مُذْنِب گناه‌کار

مُذَهَّب زراندود

مرام مراد، خواهش

مَرجِع جای بازگشت، محلّ رجوع

مردم مردمک، اصل چشم (۲۵۳)

مَرَس طناب، ریسمانی که درگردن شیر و سگ کنند

مُرسَل فرستاده شده

مروه کوهی است به مکه و در مقابل آن کوه صفا قرار دارد. حاجیان در موسم حج، مسافت میان آن دو را هفت بار می‌دوند

مَرْهَم دارویی که بر زخم نهند یا برآن بمالند

مَس سودن، دست مالیدن

مَسالک (جمع مسلک) راه‌ها، آیین‌ها، شریعت‌ها

مُستدام دوام خواسته شده، پایدار

مستعار به عاریت گرفته شده

مُستعان کسی که از او یاری خواهند

مُستعین یاری‌خواهنده

مُستفید بهره‌گیرنده

مُستکین فروتن، خاضع و ذلیل

مُستوفی آن که تمام حق را بگیرد

مُسَجَّل امر مستند و قطعی

مَشرب طریقهٔ دینی و آیینی

مِشکات چراغْدان

مَصاف جنگ، میدان جنگ

مَصدر جای صادرشدن، جای بیرون‌آمدن

مِزمار نی که در آن نوازند

مُضَمَر در ضمیر حفظ کرده، در دل نگاه داشته

مَطاف محلّ دورزدن و گشتن

مَعاذَ الله پناه به خدا

مُعین کمک‌کننده، یاریگر

مُغایِب کسی یا چیزی که در غیبتش از او سخن گفته شود

مغفرت آمرزش

مُفتی فتوادهنده

مفرِّح شادکننده، فرح‌بخش

مُقرنَس آن‌چه به شکل نردبان و پله‌پله ساخته شده؛ کنگره‌دار

مُفلِس تهی‌دست، نادار

مُقتَبَس روشنی‌گرفته، اخذشده

مُقتَضَب قطع‌شده، بریده

مَقسوم قسمت‌شده، بخش شده

مُکَدَّر تیره‌شده، دل‌آزرده

مُکلَّل تاج بر سر گذاشته

مَکین آن‌چه در مکانی جای گیرد، جای‌گزین

مَلاحت نمکین بودن

مِلّت دین، آیین

ملّت خیرالبشر دین پیامبر

مُلتَبَس مُشتَبَه، به هم‌آمیخته

مُلتَمَس درخواست شده

مِمّا رَزَقنا یُنفِقون برگرفته از آیاتی چند، از جمله آیهٔ ۳ سورهٔ بقره: ﴿وَ مِمّا رَزَقناهُم یُنفِقون﴾: و از آن چه روزی‌شان دادیم می‌بخشند

مَمْسوس سوده شده، تماس یافته

مِنبَرِ نُه پایه عرش، فلک نهم

مُنتَقِم انتقام‌گیرنده، کینه‌کش

منتظم نظم‌یافته، مروارید به رشته کشیده

مُنجَلی روشن‌شونده، جلوه‌گر

مُندَرِس کهنه، پاره، فرسوده

مَن رَآنی فَقَد رَأَی الْحق حدیث نبوی: آن که مرا ببیند همانا خدا را دیده است. (بحار، ج ۶۱، ص ۲۳۵)

مُنزَل نازل‌شده، فرو فرستاده شده

مَنشور فرمان‌نامه

مُنَقَّش نقش و نگارشده

مُنکشِف آشکارشونده، هویدا

من کلام ناطقم اشاره به بیان امیرالمؤمنین: «أَنا کلام الله النّاطق» (بحار، ج ۸۲، ص ۱۹۹) و همانندهای آن: «أَنا لسان الله النّاطق» و «أَنَا الکتاب النّاطق»

موسیقار یک نوع ساز

موهِن خوارکننده، توهین‌آمیز

مَهالِک (جمع مهلکه) جایهای هلاکت و نابودی

مَهد گهواره

مینونشان آن‌چه از بهشت نشان دارد

نازان ناز کننده، فخر کننده

نازِش نازیدن، مایهٔ نازیدن و مباهات کردن

ناسخ و منسوخ نسخ‌کننده، باطل‌کنندهٔ حکم سابق، نابودشده

ناصب آن‌که امیرالمؤمنین و خاندان او را دشمن دارد

نافه کیسه‌ای که در زیر شکم جنس نر آهوی خُتن قرار دارد و در آن مادّه‌ای تیره رنگ روغنی و بسیار خوش‌بو به نام مُشک است

ناقهٔ صالح ماده شتری که صالح پیامبر به منزلهٔ معجزهٔ خود از کوه پدید آورد و قوم عاد را از کشتن آن پرهیز داد؛ امّا قوم پند او را نشنیدند و شتر را کشتند

ناکثین پیمان‌شکنان، کسانی که در مدینه با امیرالمؤمنین بیعت کردند و در بصره عهد

خود را شکستند

نایب مَناب جانشین

نُبی قرآن

نِتاج نسل، نژاد

نجم ستاره

نخوت کبر، غرور

نژند اندوهگین، پژمرده

نسرِ طایر یکی از ستارگانِ قدَر اوّل صورت فلکی عقاب

نشأه دنیا و آخرت

نِشـتَر نیشتر، آلت فلزّی نوک‌تیز که جرّاحان در زخم بدن فرو برند تا خون یا چرک بیرون آید

نُشور زنده‌شدن مردگان در قیامت

نَصّ کلام صریح، لفظ آشکار

نَصر یاری، یاری‌کردن

نصرٌ من الله بخشی از آیهٔ ﴿و أُخریٰ تُحِبّونَها نَصرٌ مِنَ اللهِ و فتحٌ قَریب﴾ (صف / ۱۳)

نِعمَ الثَّواب نیکو پاداش

نغمه‌سَنج نغمه‌سُرا

نفس کلّی صورتی است روحانی که از عقل کل ـ که اوّل موجودات است ـ افاضه شود

نـقّاش ازل مـنظور، خـالق موجودات است

نقش بندِ احسن‌التّقویم آفرینندهٔ بهترین صورتها، خالق آدمی. اشاره به ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾ (تین / ۴)

نقش‌بندِ کاف و نون منظور، خداوند است

نقطهٔ با اشاره است به بیانی منسوب به امیرالمؤمنین مبنی بر این‌که قرآن در بسم‌الله الرّحمان الرّحیم خلاصه شده و آن در با و من نقطهٔ زیر بایم

نقود (جمع نقد) سکّه‌های پُربها

نکهت بوی خوش

نمی‌یارم (از مصدر یارِستن) نمی‌توانم

نُوّاب (جمع نائب) وکیل‌ها، گماشتگان

نَوال بهره، عطا و بخشش

نون ماهی

نـهروان نـاحیه‌ای است مـیان بـغداد و واسط که در آن (۳۸ ق.) بین امیرالمؤمنین و خوارج جنگ درگرفت

نُه فَلَک مراد همهٔ آسمان‌هاست

نیام غلافِ شمشیر

نیّر اعظم کنایه از آفتاب

نیران (جمع نار) آتش‌ها

نیزهٔ خَطّی نیزه‌ای که در بندر خط از کشور بحرین ساخته می‌شد و به مرغوبیت شهرت داشت

نیلِ مادری مراد، تیره‌رویی و شرمساری حاصل از ازالهٔ بکارت است

واقعی واقعاً، به حقیقت

واقف الأسرار دانندهٔ رازها، مراد خداوند است

واکنِ سِرّ آشکارکنندهٔ راز

وایه حاجت، مراد

وجهه منظور و مراد

وحید یکتا

وصّاف بسیار وصف‌کننده

وَغا جنگ، کارزار

وَقّاد بسیار روشن و فروزان، تیزخاطر، روشن‌ضمیر

وَقْع‌نهادن اهمیّت دادن

ویس قَرَن اویس قرنی، یکی از پارسایان و تابعیان است. او دیدار پیامبر را درک نکرد. در جنگ صِفّین با امیرالمؤمنین بود و بیشتر برآنند که وی در همین واقعه (۳۷ ق.) به شهادت رسید

هاتف فرشته‌ای که از عالم غیب آواز دهد

هجرتین← بیعتین

همدستان شریک و موافق؛ هم‌آورد، حریف

هم‌قِران نزدیک و هم‌نشین

هَل أتیٰ سرآغاز سورهٔ انسان یا دهر. به روایت شیعه و سنّی، از آیهٔ: ﴿إنَّ الأبرارَ یَشرَبونَ...﴾ تا ﴿وکان سعیکم مشکورا﴾ در مدینه و راجع به علی و فاطمه و حسن و حسین ـ علیهم‌السلام ـ و خادمهٔ آنان، فِضّه نازل شده است

هندو (مجازاً) نگهبانِ سیاه

هیْجا جنگ

یا و سین یس، سرآغاز سی و ششمین سورهٔ قرآن و نیز نام همان سوره، یکی از نام‌های پیامبر ـ صلوات‌الله‌علیه‌وآله ـ است

یارا توانایی، جرأت، دِلیری

یَتْلوهُ شاهد بخشی از آیهٔ ۱۷ سورهٔ هود که امیرالمؤمنین را شاهدی صادق برای پیامبریِ پیامبر معرّفی می‌کند

یُحیی الْعِظام اشاره به آیهٔ ﴿قالَ: مَن یُحیِ الْعِظامَ و هِیَ رمیم؟﴾ (یس/ ۷۸): گفت: این استخوان‌های پوسیده را چه کسی زنده می‌کند؟

یَدالله دست خدا، مأخوذ از ﴿یَدُاللهِ فوْقَ أیدیهم﴾ (فتح / ۱۰) دست خدا فرا دست آن‌هاست

ید بیضا دست سفید و روشن. یکی از

معجزات حضرت موسی که در چند آیه از سور مختلف قرآن آمده است: وی دست خود را از بغل برمی‌آورد و آن مانند آفتاب می‌درخشید

یَسار جانب چپ، طرف چپِ میدان نبرد

یَلان شجاعان، دلاوران

یَم دریا

یُمن خجستگی، برکت

یمین جانب راست، سوی راستِ میدان نبرد

یُوفُونَ بِالنَّذر بخشی از آیهٔ ۷ سورهٔ انسان که به وفای نذر امیر المؤمنین، فاطمهٔ زهرا و حسنین ـ علیهم‌السّلام ـ اشاره دارد

یوْمُ الغدیر روز غدیر

یومُ‌القیام روز رستاخیز

نمایهٔ عام

کتابنامه

کتاب‌های چاپی:

۱. آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، قم، اسماعیلیان، ۱۴۰۸، مجلدات مختلف

۲. ابن‌خلف شیرازی، محمّد حسین، برهان قاطع، به اهتمام محمّد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ ش‌مجلدات مختلف

۳. احمدبن‌حسین‌بن‌علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به اهتمام ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش.

۴. اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عبّاسی، شاهرودی، بی‌جا، طلوع و سیروس، ۱۳۶۴ ش.

۵. اعتصامی، یوسف، فهرست کتاب‌خانهٔ مجلس، تهران، کتاب‌خانهٔ مجلس، ۱۳۱۱ ش. ج ۲.

۶. خواجه نصیرالدّین طوسی، اوصاف الأشراف، به انضمام هفت‌بند حلاج، به اهتمام نجیب مایل هروی، مشهد، امام.

۷. خوانساری اصفهانی، سیّد محمّد باقر، روضات الجنّات، به اهتمام محمّد باقر ساعدی، تهران، اسلامی، ۱۳۵۷ ش. ج، ص ۲.

۸. دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشّعراء، به اهتمام ادوارد براون، [تهران] اساطیر، ۱۳۸۲ ش.

۹. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ ش (دورهٔ جدید)، مجلدات مختلف.

۱۰. رستاخیز، سیّد عبّاس، منتخب الأشعار فی مناقب الأبرار، [تهران]، شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۲ ش، ج ۲.

۱۱. سالک قزوینی، دیوان، به اهتمام عبدالصّمد حقیقت، [تهران]، ما، ۱۳۷۲ ش.

۱۲. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس، ۱۳۶۴ ش، ج ۲ / ۵.

۱۳. طباطبایی بهبهانی، سیّد محمّد، الشریعه إلی استدراک الذریعه، تهران، کتابخانهٔ مجلس، ۱۳۸۳ ش، ج ۱.

۱۴. عاطفی، حسن، ترانهٔ زندگی، افشین عاطفی، کاشان، مرسل، ۱۳۸۲ ش، مقدمه.

۱۵. فیاض لاهیجی، عبدالرزّاق، دیوان، به اهتمام امیربانوی کریمی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش.

۱۶. قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۶ ق، ج ۲.

۱۷. قانع تتوی، میرعلی شیر، مقالات الشّعراء، به اهتمام سیّد حسام‌الدّین راشدی، کراچی، انجمن ادبی سندهی، ۱۹۵۷ م.

۱۸. مجلسی، محمّد باقر، بحارالأنوار، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۴ ش. مجلّدات مختلف.

۱۹. محتشم کاشانی، دیوان، به اهتمام مهرعلی گرکانی، بی‌جا، محمودی، ۱۳۴۴ ش.

۲۰. مدرّس تبریزی، میرزا محمّد علی، ریحانة‌الأدب، تبریز، خیّام، بی‌تا، مجلدات مختلف.

۲۱. معین، محمّد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰ ش، مجلدات مختلف.

۲۲. معین، محمّد، «شمارهٔ هفت و هفت پیکر نظامی» در مجموعهٔ مقالات، به اهتمام مهدخت معین، تهران، معین ۱۳۶۴ ش.

۲۳. مولوی محمّد مظفّر حسن صبا، تذکرهٔ روز روشن، به اهتمام محمّد حسین رکن‌زاده آدمیت، تهران، ۱۳۴۳ ش.

۲۴. میرزا عبدالله افندی اصفهانی ریاض العلماء وحیاض الفضلاء، به اهتمام محمّد باقر ساعدی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۶۶ ش، ج ۱.

۲۵. نثاری تونی، سرو و تذرو، محمّد جعفر یاحقی، تهران، سروش، ۱۳۶۸ ش.

۲۶. نصرآبادی، محمّد طاهر، تذکرهٔ نصرآبادی، به اهتمام محسن ناجی نصرآبادی، [تهران] اساطیر، ۱۳۷۸ ش، ج ۱.

۲۷. نصیری، محمّدرضا، اثرآفرینان، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴ ش، ج ۴.

۲۸. نهاوندی، عبدالباقی، مآثر رحیمی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

۲۹. واله اصفهانی، محمّد یوسف، خلد برین، میرهاشم محدث، تهران، موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۲ ش.

۳۰. همایی، جلال‌الدّین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، [تهران]، هما، ۱۳۷۷ ش.

نسخ خطّی و سنگی:

کتاب‌خانۀ مرکزی دانشگاه تهران، شمارۀ ۴ / ۳۱۰۹.

کتاب‌خانۀ مرکزی دانشگاه تهران، شمارۀ ۲۴۶۴.

کتاب‌خانۀ مرکزی دانشگاه تهران، شمارۀ ۱۴۲۷.

کتاب‌خانۀ مرکزی دانشگاه تهران، شمارۀ ۳۲۲ د الهٔات.

کتاب‌خانۀ مرکز احیای میراث اسلامی، شمارۀ ۲۴۰۱.

کتاب‌خانۀ مرکز احیای میراث اسلامی، شمارۀ ۵۸۹.

کتاب‌خانۀ مجلس، شمارۀ ۷۵۹۴.

کتاب‌خانۀ مجلس، شمارۀ ۳۳۴.

کتاب‌خانۀ مجلس، شمارۀ ۱۳۴۶۳.

کتاب‌خانۀ مجلس، شمارۀ ۲۳۲۹.

کتاب‌خانۀ مجلس، شمارۀ ۵۹۹۶.

کتاب‌خانۀ مجلس، شمارۀ ۱۴۳۰۷.

کتاب‌خانۀ سنا، شمارۀ ۸۴۵.

کتاب‌خانۀ آستان قدس رضوی، شمارۀ ۵۰۲۵.

کتاب‌خانۀ آستان قدس رضوی، شمارۀ ۱۸۹۸۲.

کتاب‌خانۀ آستان قدس رضوی، شمارۀ ۲۷۹۸۹.

کتاب‌خانهٔ مرکزی تبریز، شمارهٔ ۲۹۹۹.

کتاب‌خانهٔ ملی، شمارهٔ ۴۵۸.

بیاض افغانستان

مقدّمهٔ دیوان چاپ‌نشدهٔ کاشی.

دست‌نویس فهرست احمد منزوی.

نسخهٔ سنگی مورّخ ۱۳۰۴ چاپ هندوستان.

فهرست آثار منتشرهٔ
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شمارهٔ ردیف انتشار

۱. *فهرست [نسخه‌های چاپی و خطی] کتابخانه مجلس* (ج ۱)، یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)، ۱۳۰۵

۲. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۲)، یوسف اعتصامی (اعتصام الملک)، ۱۳۱۱

۳. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۳)، ابن‌یوسف شیرازی (ضیاءالدین حدائق)، چاپ اول ۱۳۲۱، (چاپ دوم با تکمله و اضافات و اصلاحات عبدالحسین حائری، ۱۳۵۳)

۴. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی* (ج ۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۳۵

۵. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۶)، سعید نفیسی، ۱۳۴۴

۶. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۵)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۵

۷. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۱)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۵

۸. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۷)، عبدالحسین حائری (مجموعهٔ اهدایی امام جمعه خویی)، ۱۳۴۶

۹. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۹/۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۶

۱۰. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۲)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶

۱۱. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۳)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶

۱۲. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۴)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷

۱۳. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۵)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷

۱۴. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۸)، فخری راستکار، ۱۳۴۷

۱۵. *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۹/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷

۱۶. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۱)، عبدالحسین حائری (با علامه اوحدی و سید ابراهیم دیباجی)، ۱۳۴۷

۱۷. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷

۱۸. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۳)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸

۱۹. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۶)، احمد منزوی (زیر نظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۸

۲۰. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۷)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸

۲۱. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۸)، فخری راستکار (کتب اهدایی رهی معیری)، ۱۳۴۸

۲۲. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۹)، عبدالحسین حائری (نسخ پزشکی، ریاضی، هیئت، علوم)، ۱۳۵۰

۲۳. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۵۲

۲۴. ***فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس سنا*** (ج ۱)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۵

۲۵. ***تاریخچهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی***، ۱۳۵۵ (چاپ دوم با عنوان «تاریخچهٔ کتابخانه مجلس اولین کتابخانه رسمی کشور»، ۱۳۷۴).

۲۶. ***فهرست اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا*** (شورای ملّی از آغاز مشروطه تا ۲۴ دوره؛ سنا ۷ دوره)، زیر نظر عطاءالله فرهنگ، قهرمانی، ۱۳۵۶

۲۷. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس*** (ج ۲۱)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی ناصرالدوله فیروز)، ۱۳۵۷

۲۸. ***فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه مجلس سنا*** (کتابخانهٔ شمارهٔ ۲)، (ج ۲)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۹

۲۹. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (ج ۲۲)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی محمدصادق طباطبایی)، ۱۳۷۴

۳۰. ***مجموعه مقالات سمینار هفتادمین سال افتتاح رسمی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، به‌کوشش غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۴

۳۱. ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۷۴

۳۲. ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۲)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۵

۳۳. ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۳)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۶

۳۴. ***روزنامهٔ مجلس*** (ج ۱ـ۵)، ۱۳۷۶

۳۵. ***مدینة الادب*** (۳ جلد)، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۶

۳۶. ***مقالاتی پیرامون کتابخانه‌های مجالس دنیا***، به‌اهتمام غلامرضا فدایی‌عراقی، ۱۳۷۷.

۳۷. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس***

شورای اسلامی (مجلدات ۲۵، ۲۶ و ۳۵)، علی صدرایی خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم)، ۱۳۷۶

۳۸. ***نامهٔ فرهنگیان***، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۷

۳۹. ***مقدمه صحاح جوهری*** (در تاریخ واژه‌نامه‌های عربی)، عبدالغفور عطار، ترجمهٔ غلامرضا فدایی‌عراقی، ۱۳۷۷

۴۰. ***گنجینهٔ بهارستان مجموعه رسائل مکتوب***، به‌اهتمام میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

۴۱. ***پل‌های تاریخی***، امیرحسین ذاکرزاده، ۱۳۷۷

۴۲. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*** (مجلدات ۳۶ و ۳۷ و ۳۸)، علی صدرایی‌خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۷

۴۳. ***خاتمه شاهد صادق***، محمدصادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

۴۴. ***فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*** (ج ۲/۲۳)، به‌اهتمام عبدالحسین حائری، ۱۳۷۸

۴۵. ***واژه‌نامه نسخه‌شناسی و کتاب‌پردازی***، حسن هاشمی‌میناباد (با همکاری نشر فهرستگان)، ۱۳۷۹

۴۶. ***تاریخ کتابخانه‌های مساجد ایران***، نادر کریمیان‌سردشتی، ۱۳۷۸

۴۷. ***دو رسالهٔ فلسفی*** (عین‌الحکمه و تعلیقات)، میرقوام‌الدین محمدرازی تهرانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۴۸. ***مناجات الهیات حضرت امیر (ع) و ما نزل من القرآن فی علی (ع)***، به روایت ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۴۹. ***تنبیه الغافلین عن فضائل الطالبیین***، تألیف ابی‌سعد محسن بن محمد بن کرامی جشمی بیهقی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۵۰. ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۴)، منصورهٔ تدین‌پور، ۱۳۷۹

۵۱. ***راهنمای مجالس قانونگزاری جهان***، رضا اردلان، ۱۳۷۹

۵۲. ***تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی***، نجیب مایل هروی [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۳. ***مقدمه‌ای بر اصول و قواعد فهرست‌نگاری***، محمدوفادار مرادی (به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی)، با همکاری مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا، ۱۳۷۹

۵۴. ***گنجینهٔ دستنویس‌های اسلامی در ایران***، دکتر هادی شریفی، ترجمهٔ احمد رحیمی‌ریسه [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری انتشارات فهرستگان)، ۱۳۷۹

۵۵. ***فرایندهای غیر شیمیایی برای آفت‌زدایی مجموعه‌های کتابخانه‌ای***، مهرداد نیکنام [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی]، ۱۳۷۹

۵۶. ***یادمان سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی***،

احسان‌اللّه شکراللهی (گزیده سخنرانی‌ها و گفتگوها)، ۱۳۸۱

۵۷. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱) ***حکمت*** (۱)، به‌اهتمام علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۹

۵۸. ***تاریخ ذوالقرنین***، میرزا فضل‌اللّه شیرازی متخلص به خاوری (۲ مجلد)، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۹. ***المخلص فی اصول‌الدین***، الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد الموسوی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری مرکز نشر دانشگاهی)، ۱۳۸۱

۶۰. ***محبوب القلوب*** (تاریخ حکمای پیش از اسلام)، قطب‌الدین اشکوری، ترجمهٔ سید احمد اردکانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۱. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۲) ***ادبیات فارسی*** (۱)، به‌اهتمام بهروز ایمانی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۲. ***نزهةالاخبار*** (تاریخ و جغرافیای فارسی)، میرزا جعفرخان حقایق‌نگار خورموجی، تصحیح سیدعلی آل داود (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۳. ***سفرنامهٔ اصفهان***، میرزا غلامحسین افضل‌الملک، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۴. ***فارابی و مکتبش***، یان ریچارد نتون، ترجمهٔ دکتر گل‌بابا سعیدی، ۱۳۸۱

۶۵. ***حدیث عشق*** (۱) (نکته‌ها، گفتگوها و مقالات استاد عبدالحسین حائری)، به‌اهتمام سهلعلی مددی، ۱۳۸۰

۶۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۳) ***علوم قرآنی*** (۱)، سید مهدی جهرمی، ۱۳۸۰

۶۷. ***الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات***، قطب‌الدین محمد بن محمد رازی، تصحیح مجید هادی‌زاده (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۶۸. ***الاربعینات لکشف انوار القدسیات***، قاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۶۹. ***چند امتیازنامهٔ عصر قاجار***، به‌کوشش میرهاشم محدث (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰.

۷۰. ***دین و سیاست در دولت عثمانی***، داود دورسون، ترجمهٔ منصوره حسینی، داود وفایی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۱. ***فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس***، (ج ۲۴، دفتر ۱)، کتب اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، سید محمد طباطبایی‌بهبهانی (منصور)، ۱۳۸۱

۷۲. ***اللمعات العرشیه***، مولی محمدمهدی بن ابی‌ذر النراقی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیین)، ۱۳۸۱.

۷۳. ***اللمعة الالهیة فی الحکمة المتعالیه و الکلمات***

الوجیزه، ملامهدی نراقی، ترجمهٔ دکتر علیرضا باقر (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیّن)، ۱۳۸۱

۷۴. ***الهیات فلسفی توماس آکوئیناس***، لئو.جی.اِلدرز، ترجمه شهاب‌الدین عباسی، ۱۳۸۱، (چاپ دوم، ۱۳۸۷)

۷۵. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۴) ***ادبیات عرب*** (۱)، محمدباهر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۵) ***فقه و اصول*** (۱)، حسنعلی علی اکبریان (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۷. ***لسان الغیب***، کمال‌الدین محمد کریم صابونی، تصحیح شهاب‌الدین عباسی و علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۸. ***الصراط المستقیم***، محمدباقر میرداماد، تصحیح علی اوجبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۷۹. ***فائق المقال فی الحدیث و الرجال***، احمد بن عبدالرضا مهذب‌الدین بصری، تصحیح محمود نظری (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۸۰. ***دیوان شاپور تهرانی***، سرودهٔ ارجاسب بن خواجگی شاپور تهرانی، تصحیح یحیی کاردگر، ۱۳۸۲

۸۱. ***تسنیم المقربین (شرح فارسی منازل‌السائرین)***، شمس‌الدین محمد تبادکانی طوسی، تصحیح سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۲

۸۲. ***هدایة الاصول*** (شرح فارسی باب حادی عشر)، از مؤلفی ناشناس، به‌کوشش اسماعیل تاجبخش، ۱۳۸۲

۸۳. ***روضة المنجمین***، شهمردان بن ابی‌الخیر رازی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۲

۸۴. ***حدیث عشق*** (۲) (دانش‌پژوه در قلمرو جستارهای نسخه‌های خطی) (دفتر اول)، به‌مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی، سیّد محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۱

۸۵. ***وضعیت آوارگان فلسطینی در حقوق بین‌الملل***، لکس تاکنبرگ، ترجمهٔ محمد حبیبی، مصطفی فضائلی (با همکاری مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی)، ۱۳۸۱

۸۶. ***مکاتبات هانری کربن و ولادیمیر ایوانف***، ترجمه علی‌محمد روحبخشان (با همکاری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه)، ۱۳۸۲

۸۷. ***مفهوم خدا***، جان باوکر، ترجمه عذرا لوعلیان لنگرودی، ۱۳۸۳

۸۸. ***ارمغان بهارستان*** (۱)، ***نامهٔ معانی*** (یادنامهٔ استاد احمد گلچین‌معانی)، به‌کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۳

۸۹. ***زندگی و آثار شیخ آقا بزرگ تهرانی***، تألیف سید محمد حسین حسینی جلالی، ترجمه سید محمد علی احمدی ابهری، ۱۳۸۲

۹۰. ***الشریعة الی استدراک الذریعة*** (ج ۱)، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۳

۹۱. ***حدیث عشق*** (۳) (دانش‌پژوه، نامه‌ها و گفتگوها) به‌مناسبت بزرگداشت استاد محمدتقی دانش‌پژوه (دفتر ۲)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۲. **حدیث عشق** (۴)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه (دفتر ۳)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، (چاپ نشده)
۹۳. **حدیث عشق** (۵) (زندگی‌نامهٔ خودنوشت، گزیده مقالات و نامه‌های استاد احمد منزوی)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲
۹۴. ***گنجنیه بهارستان*** (۸)، ***علوم قرآنی*** (۲)، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۳
۹۵. **حدیث عشق** (۶) (دکتر اصغر مهدوی، از او با او) به مناسبت بزرگداشت استاد فقید دکتر اصغر مهدوی، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۳
۹۵/۱. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۶) تاریخ (۱)، به‌کوشش سیّدسعید میرمحمّدصادق، ۱۳۸۴
۹۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۹)، ادبیات فارسی (۲)، به‌کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۴
۹۷. ***قواعد السلاطین***، سید محمد عبدالحسیب بن سید احمد علوی عاملی، تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۸۴
۹۸. ***سلوة الشیعه*** (کهن‌ترین تدوین موجود از سروده‌های منسوب به امیرمؤمنان علی ـ ع)، ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی نیشابوری، تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸۴
۹۹. ***اسلام، جهانی شدن و پست مدرنیته*** (مجموعه مقالات)، ترجمه مرتضی بحرانی، ۱۳۸۴
۱۰۰. ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر دوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۴
۱۰۱. **حدیث عشق** (۷) (عرض‌حال، جستارها و گفتارها تقدیمی به استاد سیداحمد حسینی اشکوری)؛ به‌کوشش سید صادق اشکوری، ۱۳۸۴
۱۰۲. ***ساختارگرایی***، ژان پیاژه، ترجمهٔ رضا علی‌اکبرپور، ۱۳۸۴
۱۰۳. ***کلیات زلالی خوانساری***، سرودهٔ زلالی خوانساری، تصحیح سعید شفیعیون، ۱۳۸۴
۱۰۴. ***المشارع و المطارحات*** (راه‌ها و گفتگوها)، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه سیدصدرالدین طاهری، ۱۳۸۵
۱۰۵. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۵)، علوم قرآنی و روایی (۳)، به‌کوشش سید حسین مرعشی، ۱۳۸۵
۱۰۶. **حدیث عشق** (۸) [مقالات و پژوهش‌های استاد سید عبدالله انوار]، به‌کوشش فریبا افکاری، ۱۳۸۵
۱۰۷. ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر سوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۵
۱۰۸. ***ازلیة النفس و بقائها***، عزالدوله سعد بن منصور البغدادی، تصحیح انسیه برخواه، ۱۳۸۵
۱۰۹. ***الشریعة الی استدراک الذریعه*** (ج ۲)، سیدمحمد طباطبایی‌بهبهانی، ۱۳۸۵
۱۱۰. ***رنج و گنج*** (یادمان میراث‌شناس برجستهٔ معاصر علامه سید احمد حسینی اشکوری)، به‌کوشش سیدصادق حسینی اشکوری (با همکاری مجمع ذخایر اسلامی)، ۱۳۸۴
۱۱۱. ***اسناد بهارستان*** (۱) (گزیده‌ای از اسناد وقایع مشروطیت در کردستان و کرمانشاهان)، بااهتمام رضا آذی شهرضایی، ۱۳۸۵
۱۱۲. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۷)، علوم و فنون (۱)، پزشکی (۱)، بااهتمام مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۱۳. ***مرقع گلستان گلستانه*** (چاپ عکسی با مقدمه)، علی‌اکبر گلستانه، ۱۳۸۶

۱۱۴. ***بیانات مقام معظم رهبری به نمایندگان مجلس***، ادارهٔ کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۱۵. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۰)، علوم و فنون (۲)، پزشکی (۲)، به‌کوشش مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۱۶. ***العقد النضید المستخرج من شرح ابن ابی‌الحدید***، الامام فخرالدین عبداللّه بن الهادی الحسینی الزیدی الیمنی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی، ۱۳۸۶

۱۱۷. ***کنز الاکتساب***، سرودهٔ رحمتی بن عطاءاللّه، به‌کوشش عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور [ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ فصلنامهٔ «نامهٔ بهارستان»]، ۱۳۸۷

۱۱۸. ***هدیهٔ بهارستان*** (بزرگداشت مرحوم دکتر محدث ارموی)، به‌کوشش عبدالحسین طالعی، ۱۳۸۶

۱۱۹. ***قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران***، ادارهٔ کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۲۰. ***فهرست مختصر نسخ خطی کتابخانه مجلس***، سیدمحمد طباطبایی‌بهبهانی، ۱۳۸۶

۱۲۱. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۶)، علوم و فنون (۳)، فرسنامه، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین مهدوی، ۱۳۸۷

۱۲۲. ***دیوان بدر چاچی***، سرودهٔ بدرالدین چاچی، تصحیح علی‌محمد گیتی‌فروز، ۱۳۸۷

۱۲۳. ***ظفرنامه*** (ج ۱ و ۲)، تألیف شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح سیّدسعید میرمحمّدصادق و عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۷

۱۲۴. ***إیضاح مخالفة السنّة لنصّ الکتاب و السنّة***، تألیف ابومنصور الحسن بن یوسف بن علی بن المطّهر «العلامة الحلّی»، تصحیح بی‌بی‌سادات رضی بهابادی، ۱۳۷۸

۱۲۵. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۱)، حکمت (۲)، [مجموعه ۱۲ رساله در فلسفه، منطق، کلام، عرفان، تصوّف]؛ به‌کوشش علی اوجبی، ۱۳۷۸

۱۲۶. ***کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در یک نگاه***، ۱۳۸۷

۱۲۷. ***کارنامهٔ مجلس شورای اسلامی***، دورهٔ هفتم، سال چهارم، تهیه و تدوین: اداره کل فرهنگی روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و اداره تبلیغات و انتشارات، ۱۳۸۷

۱۲۸. ***شرح مثنوی***، تألیف محمّد نعیم، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۷

۱۲۹. ***دیدگاه فخر رازی و اکوئیناس در باب قدم عالم***، نوشتهٔ معمّر اسکندر اوغلو، ترجمهٔ عذرا لوعلیان (با همکاری نشر علم)، ۱۳۸۷

۱۳۰. ***فهرست اسناد بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی***، گردآوری و تدوین عمادالدین شیخ‌الحکمایی، ۱۳۸۷

۱۳۱. ***دیوان سنجر کاشانی***، تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۸۷

۱۳۲. ***گنجینهٔ بهارستان (تاریخ ۲ ـ دورهٔ قاجار)***، به‌کوشش سید سعید میرمحمّد صادق، ۱۳۸۷

۱۳۳. ***فریدة الاصقاع***، سیّد نعمت‌اللّه بن سیّد عبدالهادی شوشتری، تصحیح عبدالکریم علی جرادات، ۱۳۸۷

۱۳۴. ***یکبار دیگر***، ادارهٔ کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱۳۵. ***رساله در پادشاهی صفوی***، محمّد یوسف ناجی، به‌کوشش رسول جعفریان ـ فرشته کوشکی، ۱۳۸۷

۱۳۶. ***منظر الاولیاء***، تألیف محمدکاظم بن محمّد تبریزی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۸۷

۱۳۷. ***فهرست موضوعی مندرجات مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی دورهٔ هفتم ۷ خرداد ۱۳۸۳ تا ۶ خرداد ۱۳۸۷***، ادارهٔ کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱۳۸. ***رهاورد حسن***، به‌کوشش حسن رهاورد، ۱۳۸۷

۱۳۹. ***فهرست مقالات و مطالب مجلهٔ خواندنی‌ها دربارهٔ تاریخ معاصر ایران***، با همکاری مؤسسهٔ تاریخ معاصر ایران و کتابخانهٔ مجلس، ۱۳۸۷

۱۴۰. ***الایضاح عن اصول صناعة المسّاح***، منسوب به ابومنصور بغدادی ***و رساله در علم مساحت***، ترجمهٔ ابوالفتوح عجلی، به‌کوشش علی اوجبی، ۱۳۸۸

۱۴۱. ***میراث بهارستان*** (دفتر ۱)، نویسندگان مختلف: مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸

۱۴۲. ***معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی دورهٔ هشتم***، به اهتمام ادارهٔ کل روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸

۱۴۳. ***الشافی فی شرح الکافی***، ملاخلیل بن غازی قزوینی، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۴۴. ***صافی [در شرح کافی]***، ملاخلیل بن غازی قزوینی، تصحیح حمید احمدی جلفایی، جلد اول و دوم، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۴۵. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، ملامحمدامین استرآبادی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۴۶. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، سید احمد علوی عاملی، مصحّح سید صادق اشکوری، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۴۷. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، سید بدرالدین حسینی عاملی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۴۸. ***الکشف الوافی فی شرح اصول الکافی***، آصف شیرازی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۴۹. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، میرزا رفیعا، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسّسهٔ

دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۵۰. ***الهدایا لشیعة ائمةالهدی***، شرف‌الدین محمدبن محمدرضا مجذوب تبریزی، مصحّحان: محمدحسین درایتی، غلامحسین قیصریه‌ها، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۵۱. ***الذریعة الی حافظ‌الشریعة***، رفیع‌الدین محمدبن محمد مؤمن گیلانی، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸

۱۵۲. ***الدرّ المنظوم***، شیخ علی کبیر، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸

۱۵۳. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، شیخ‌علی صغیر، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸

۱۵۴. ***تحفة الاولیاء***، محمدعلی بن محمدحسن فاضل نحوی اردکانی، تصحیح: محمد مرادی، جلد ۱ و ۲، تصحیح عبدالهادی مسعودی، جلد ۳ و ۴، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸

۱۵۵. ***شرح فروع الکافی***، محمدهادی بن محمدصالح مازندرانی، جلد ۱ـ۳، تصحیح محمدجواد محمودی، علی حمیداوی، جلد ۴ و ۵، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸

۱۵۶. ***البضاعة المزجاة***، نویسنده محمدحسین بن قاریاغدی، تصحیح حمید احمدی جلفایی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸

۱۵۷. ***منهج الیقین***، سیّد علاءالدین محمد گلستانه، مصحّحان: سیدمجتبی صحفی، علی صدرایی خویی، با همکاری مؤسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸

۱۵۸. ***مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی***، به‌کوشش مهدی سلیمانی آشتیانی، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۸

۱۵۹. ***اسناد دورهٔ اوّل مجلس شورای ملّی*** (اسناد بهارستان ۲)، به‌کوشش مسعود کوهستانی‌نژاد، ۱۳۸۸

۱۶۰. ***نمایهٔ روزنامهٔ مجلس***، به‌کوشش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸

۱۶۱. ***سلسلةالعارفین و تذکرةالصدیقین***، محمّد بن برهان‌الدّین سمرقندی، تحقیق و تصحیح احسان‌اللّه شکراللّهی، ۱۳۸۸

۱۶۲. ***تحفةالعالم***، سیّد ابوطالب موسوی فندرسکی، به‌کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸

۱۶۳. ***طبقات أعلام الشیعة (نقباءالبشر فی قرن الرابع عشر)***، شیخ آقابزرگ تهرانی، تحقیق و گردآوری سید محمّد طباطبایی‌بهبهانی، ۱۳۸۸

۱۶۴. ***الإمامة والسیاسة***، لأبی محمد عبداللّٰه بن مسلم بن قتیبة الدینوری (۲۱۳ـ۲۷۶)، إشراف: الدکتور عبدالجبّار ناجی و مکتبة مجلس الشوری الإسلامی، ۱۳۸۸

۱۶۵. ***گنجینهٔ بهارستان (تاریخ ۳ـ تاریخ و جغرافیای شبه قارّهٔ هند)***، به کوشش جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۸

۱۶۶. ***گزیدهٔ اسناد تجاری تجار و اصناف در عصر قاجار***، به‌کوشش راضیه یوسفی‌نیا، ۱۳۸۸

۱۶۷. ***آئین اسلام***، صاحب امتیاز و مدیر و سردبیر نصرت‌اللّه نوریانی، با مقدمهٔ سید فرید قاسمی، ۱۳۸۸

۱۶۸. ***هفت‌بند هفتاد بند***، (هفت‌بند حسن کاشی و مجموعهٔ سیزده هفت‌بند و یک تخمیس و تضمین به اقتفای آن)، به‌کوشش سعید هندی، ۱۳۸۸

مراکز فروش

تهران

خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شمارهٔ ۱۳۰، مؤسسهٔ فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۸۹۶۳۷۶۸

خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ فروردین و فخر رازی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ۶۶۴۰۶۳۳۰

خیابان انقلاب، بین خیابان ابوریحان و دانشگاه، جنب بانک تجارت، انتشارات مولیٰ؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳

خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ۶۶۴۹۸۷۴۰؛ ۶۶۴۹۱۴۴۵

شهرستانها

اصفهان ـ خیابان چهار باغ، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۲۲۰۴۰۲۹ - ۲۲۳۹۰۰۳ـ۰۳۱۱

قم ـ ابتدای خ صفائیه، جنب دفتر آیت‌اللّه سبحانی ـ کتابفروشی کلبه شروق؛ تلفن: ۷۷۳۶۴۲۴ـ۰۲۵۱

قم ـ خیابان چهار مردان، پاساژ صاحب الزمان انتشارات بیدار؛ تلفن: ۷۷۴۹۴۲۹ـ۰۲۵۱

قم ـ فروشگاه کتابخانهٔ حضرت آیت‌اللّه مرعشی؛ تلفن: ۵ـ۷۷۴۱۹۷۱ـ۰۲۵۱

کاشان ـ کتابخانهٔ کاشان‌شناسی آیت‌اللّه غروی؛ تلفن: ۳۶۱۶۱۶۹ - ۰۹۱۳

مشهد ـ چهاراه دکترا، انتشارات امام؛ تلفن: ۸۴۳۰۱۴۷ - ۰۵۱۱

Haft-Band-i-Haftād-Band

(Haft-Band of Ḥasan Kāshī and the Collection of Thirteen Haft-Bands, One Takhmīs and One Taḍmīn)

Compiled and Edited by:

(The Late) Saʿīd Hindī

Tehran 2009

Preface

Mullā Ḥasan Kāshī Āmulī is one of the poets of 7th and 8th century A.H. who has spent his life totally in composing poetry in the praise of infallible Imams specially Amīr-al-Mu'minīn 'Alī (A.S.). He in spite of bearing hardships of poverty and difficulties of life never turned towards praising the kings.

One of the poems of this Shi'ite poet is the famous "haft-band" comprising of 91 couplets in the praise of Maulāy-i-Muttaqīyān (the lord of the virtuous [title of Imām 'Alī (A.S.)]) which has made his name eternal. This "tarkīb-band" [poem of several stanzas of equal size] which tells us of the sincerity and honesty of the poet at the threshhold of Amīr-al-Mu'minīn is accomplished with different kinds of literary adornments and its content is totally taken from the verses of Quran and authentic traditions without hyperbolizing. This "tarkīb-band" achieved much fame among the men of letters and many of the poets wrote parody on it and some wrote it nicely to the extent that the "haft-band" itself became more famous and renowned than its versifier.

The author of this book has included fourteen haft-bands, from among the haft-bands composed in the imitation of Kāshī Āmulī's haft-band, which were found after bearing a lot of hardship, in this book after editing.

He, in a lengthy and scholarly preface, firstly talks about the life and works of Mullā Ḥasan and then his "haft-band" and finally his method of work in detail. After the preface, the illustrations of some pages of the manuscripts containing the poems attract the eyes and thereafter the main text of the book starts. The first "haft-band" belongs to Mullā Ḥasan and following it thirteen "haft-bands" are placed in order of the date of their composition. The author before each "haft-band" gives a short biography of its composer and at the end of haft-bands he writes the sources of biography and also the addresses of the texts which were the sources of poems.

The thirteen "haft-bands" belong to the following poets:

1. Salīmī Tūnī (d. 854 A.H.).
2. Sidqī Istrābādī (d. 952 A.H.).
3. Muḥtasham Kāshānī (d. 966 A.H.).
4. Nithārī Tūnī (d. 968 A.H.).
5. ‘Urfī Shīrāzī (d. 999 A.H.).
6. Mullā ‘Alī Ṣābir Tabrīzī (10th century).
7. Mīr Ḥaidar Mu‘ammāyī Kāshānī (d. 1052 A.H.).
8. Fayyāḍ Lāhījī (d. 1072 A.H.).
9. Ḥājī Futūḥā Marāgheī (11th century).
10. Muqbil Iṣfahānī (d. 1157 A.H.).

11. Ḥazīn (12th century).

12. Muftī Aḥsan (13th century).

13. Mīr Fidā ‘Alī Ṣāḥib Tanhā (13th century).

In addition to it one "Takhmīs" [composing "Mukhammas" or a verse containing five lines] by Muḥammad Reḍa Khān Shāmlū and one "taḍmīn"[inserting the verses of another in one’s own poems] by an unknown poet show off. The last part of this book is the explanation of difficult, rare and compound words and also the list of sources.

This collection, in the field of religious literature, is considered a subjective research which shows some missing links of Persian literature and introduces some unknown Persian poets. It is hoped that this research work would be accepted by the authorities and they, along with benefiting from it, would endeavour for its accomplishment.